

ظهرالدین محمد بابر شاه

بابر نامه

(واقعات کابل)

مقدمه، ترجمه متن و تهیه فهارس

به قلم

معاون سر محقق دکتور شفیقه یارقین



اکادمی علوم افغانستان
مرکز زبانها و ادبیات
انستیتوت زبانها و ادبیات اوزبیکي و ترکمني

ظهير الدين محمد بابر شاه

بابرنامه

(وقایع مربوط به افغانستان)

مقدمه، ترجمه، متن و تهیه فهارس

به قلم

معاون سر محقق دکتور شفیع یارقین

شناسنامه کتاب:

نام کتاب :

بابرنامه

نویسنده :

ظهیرالدین محمد بابرشاه

مترجم و تهیه کننده فهرست ها :

معاون سرمحقق دکتور شفیقه یارقین

تحت نظر:

کاندید اکادمیسین دکتور محمد یعقوب واحدی

کمپوز کننده :

درمحمد " زمانی "

ناشر:

ریاست نشرات اکادمی علوم افغانستان

مهتمم :

محقق ظاهره "هنگامه"

چاپ :

مطبعة بهیر

تعداد چاپ :

۵۰۰ جلد

محل چاپ :

کابل

سال چاپ :

۱۳۸۶ خورشیدی - ۲۰۰۷ میلادی



نکاتی چند از ریاست نشرات

یکی از آثار ارزشمند ظهیرالدین محمد بابرشاه (بنیانگذار سلاله بزرگ گورگانیان درهند)، تاریخ وقایع یا بابرنامه اوست که در ساحه علم کتا بشناسی به نامهای توزوگ بابر، وقایع، بابرنامه و واقعات بابری وغیره معروف است و خود بابر درچندجا از کتابش بنام های تاریخ و وقایع یاد نموده می نویسد:

در این جهان رنجهای عجیبی دیدم، از ابنای عالم طرفه ستم ها کشیدم، هرآن کسی که این وقایع را بخواند، میداند که چقدر رنج و محنت ها کشیدم...

بابرنامه عبارت از کتاب تاریخ لشکر کشی های بابرشاه، موضوعات چشم دید وی، نتیجه مطالعه وی در باره موقعیت جغرافیایی، ساختمانی های طبیعی نواحی، شهرها و ولایات خراسان (افغانستان امروز)، ماوراءالنهر و هند و پاکستان و شرح پیداوار مناطق مختلف آن سرزمینها میباشد.

بابرشاه، بابرنامه را اساساً به زبان مادری اش ترکی شرقی (او زیکی امروزه) به زبان بسیار ساده و عام پسند نوشته که عباراتش روان و سلیس و دور از تعقیدهای لفظی و معنوی است.



این کتاب به طوری که محققان نوشته اند در بین سالهای ۹۲۵ و ۹۳۷ هجری قمری نگاشته شده، واقعات پیش از ۹۲۵ را به صورت یادداشت و وقایع پس از آن را بطور روزنامه‌چه ضبط کرده است.

حوادث سالهای ۹۱۵ الی اخیر سال ۹۲۴ هجری (ده ساله) و واقعات سالهای ۹۲۷ تا اخیر سال ۹۳۱ هم در نسخه های خطی بابرنامه موجود نیست، شاید وقایع سالهای فوق الذکر را خود بابر نتوانسته باشد بنویسد، چرا که در نخستین ترجمه دري هم که به سال ۹۹۸ هجری در هندوستان صورت پذیرفته، وقایع آن سالها موجود نمی باشد.

بابر شاه در سال ۹۱۰ هجری کابل و نواحی آن را بدون جنگ و خونریزی تصرف کرد و این شهر باستانی را به حیث پایتخت خود قرار داد، او در باره این شهر نوشته است:

کابل از اقلیم چهارم است... مختصر ولایت است، طولانی افتاده، طول آن از مشرق به طرف مغرب است، اطراف و جوانب آن تمام کوه است، قلعه آن به کوه پیوسته است... در زمان عم من - اولوغ بیک میرزا - ویس اتکه در دامنه این کوه، یک جوی کشیده، باغاتی که در این دامنه است تمام به این جوی معمور است... از شهر کابل سه چشمه خورد برآمده، دو تای آن در نواحی گلکنه است؛

بر سر یک چشمه خواجه شمو نام مزاری هست و در چشمه دیگر، قدمگاه خواجه خضر است، این دو گشتگاه مردم کابل است.

یک چشمه دیگر روبروی مزار خواجه عبدالصمد است (مزار عاشقان و عارفان امروزه) خواجه روشنایی میگویند...

خلاصه، با برنامه اطلاعات سودمندی را در مورد سبزمینهای هندوستان، ماوراءالنهر، خراسان، بویژه دوره تیموریان ارائه میدارد که بحث و معلومات

دربارهٔ نواحی، شهرها، مساجد، مدارس، خانقاه‌ها، مزارها، کوه و کوتل‌ها، راه‌ها، دریاها، گذر رودخانه‌ها، بندهای آب، معادن، حبوبات، جنگل‌ها، باغ‌ها، گل‌ها و گیاه، داد و ستد مردم و ویژگی‌های قومی مردمان مناطق مختلف، کسب و پیشه، خوراک و پوشاک مردمان و رسوم و عادات‌شان، شرح احوال‌امرا، شعرا و هنرمندان آن ادوار را دربر می‌گیرد و این کتاب با چنین تنوع معلوماتی‌اش تا هنوز مأخذ خوبی برای پژوهشگران و محققان بوده است.

قابل یادآور است که ظهیرالدین محمد بابر با ژرف نگری‌اش نه تنها یک مرد سیاسی، نظامی، کشورگشا و مؤسس یک امپراتوری بود بلکه او به عنوان یک شخصیت فرهنگی، محقق و نویسنده با نوشتن این کتابش (بابرنامه) در معرفی، تلفیق و پیوند فرهنگ‌ها و ثقافت‌ها در قسمت بزرگی از جغرافیای آسیا نقش ارزشمندی را ایفا نموده است.

در پایان، چاپ و نشر این اثر پر ارزش را به مدّون و مترجم سخت کوش، مصمّم و فرزانهٔ آن، محترمه دکتور شفیقه "یارقین" و به دانشمند محترم کاندید اکادمیسین دکتور محمد یعقوب "واحدی" که سرپرستی تهیه، ترجمه و انتشار آنرا عهده دار بودند تبریک ابراز داشته و به کارها و خدمات علمی آیندهٔ شان موفقیت مزید آرزو داریم.

میرزا محمد "روستائی"

رئیس نشریات اکادمی علوم افغانستان

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

بابر نامه یا وقایع بابری که بنام توزوک بابر نیز معروف است، یکی از کتابهای نامدار و ارزشمند تاریخی است و هر آنکه در زمینه های تاریخ، جغرافیا و اتنوگرافی افغانستان، آسیای میانه و هندوستان تتبعی و مطالعه یی دارد، ناگزیر از خواندن و استفاده از این کتاب بوده است.

کتاب بابرنامه تألیف ظهیرالدین محمد بابرشاه (۸۸۸-۹۳۷ هـ - ۱۴۸۳ - ۱۵۳۰ م.) چنان کتاب جامع و کامل سده دهم هجری (سده شانزدهم میلادی) است، که در آن نه تنها در مورد تاریخ و جغرافیای یک ساحه بزرگ جغرافیایی چون افغانستان، آسیای میانه و هندوستان میتوان معلومات و اطلاعات دقیق، جامع و مبسوط یافت، بل در مورد اتنوگرافی، فولکلور، ادبیات، هنر و سایر مسایل اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و حتی در مورد چگونگی و ویژه گیهای عادات، پوشاک، خوراک، مجالس و هم شخصیتهای سیاسی، ادبی، هنری، مذهبی و اجتماعی سده دهم هجری آن مناطق نیز میتوان معلومات کافی و وافی بدست آورد. از همین جهت بود که بابرنامه از آغاز نگارش تا کنون، ارزش و شهرت و تازه گی مطالب خود را حفظ کرده است و دانشمندان و مؤرخان بزرگ شرق و غرب بر آن استناد میکنند و بار بار به تجدید نشر و تجدید ترجمه آن دست می یازند.

امروز به سماری از زبانهای زنده جهان این کتاب ترجمه شده، و حتی در کشور هایی چون: تاتارستان، ترکیه، انگلستان، آلمان، فرانسه، هندوستان و جاپان بار بار تجدید چاپ گردیده و هر بار با افزایش تعلیقات، فهارس، لغتنامه ها، مقدمه های علمی و مبسوط و تهیه متن علمی و انتقادی، ارزش علمی و تاریخی آن افزونتر گشته است. بابرنامه بار اول در زمان فرمانروایی جلال الدین محمد اکبر توسط ادیب معروف آنروزگار - عبدالرحیم خان خانان فرزند بیرام خان، مرد اداره، شاعر و مؤرخ نام آور، از زبان ترکی چغتایی (اوزبکی قدیم) به زبان دری ترجمه گردید، که نخستین ترجمهء این اثر میباشد.

در اینجا شاید پرسشی به میان آید، که وقتی ترجمه دری آن موجود باشد، به ترجمه دومین و نشر آن چه ضرورتی احساس میگردد؟

برای روشن شدن مطلب باید گفت، که نخست - ترجمه عبدالرحیم خان خانان به زبان دری پنجمصد سال پیش بوده، که از نگاه املائی، انشایی، کار برد ترکیبات، واژه ها، اصطلاحات و غیره با زبان دری مروج امروزمین کشور ما تفاوتهایی دارد. دوم - از این ترجمه فقط نسخه های معدودی از چاپ سنگی آن در دست است، که امروز حکم نسخه خطی کمیاب را دارد و در دسترس همه گان نیست. سوم - چاپ سنگی این ترجمه چنان اشتباهات و نارسایی هایی دارد و ناشر نامهای تاریخی و جغرافی را چنان نادرست ضبط کرده است، که در بیشترین موارد نامها دگرگونه شده و خواننده را به گمراهی میکشد و در نتیجه درک مطلب را دشوار میسازد.

چهارم - چاپ سنگی این ترجمه نه فصل بندی و بخشبندی دارد و نه سرلوحه و عنوان، نه فهرست اعلام دارد و نه نقطه گذاری و ترتیب، که این کمبود ها سبب ضیاع وقت پژوهشگر میگردد. برای پیدا کردن یک موضوع یا معلومات در کدام

مورد ویژه، ساعتها وقت صرف میشود و پس از ورق گردانیهای بسیار، صفحه یا سطر مطلوب به دست می آید.

بنابر همین دلایل و ملحوظاتی دیگر ترجمه و نشر تازه بابرنامه به حیث یک ضرورت مهم مطرح گردید و تصمیم گرفته شد تا ترجمه تازه آن نه از روی ترجمه های این اثر به زبان های دیگر، بل از روی متن اصلی و زبان نخستین اثر صورت بگیرد.

مترجم در آغاز از پذیرفتن چنین کار سنگین بیم داشت، ولی تشویق و وعده همکاری و راهنمایی دانشمندان بزرگی چون مرحوم علامه پوهاند عبدالحی حبیبی، اکادمیسین عبدالشکور رشاد و کاندید اکادمیسین دکتور محمد یعقوب واحدی به من جرأت داد، تا انجام چنین کاری را به عهده بگیرم.

من در آغاز کار بنابر مشورت علامه شاد روان عبدالحی حبیبی ترجمه بخش افغانستان بابرنامه را رویدست گرفتم، که اینک همین بخش به فرجام آمده و در دست خواننده گرامی قرار دارد. در صورتیکه وقت مساعدت کند و شرایط لازم فراهم آید، البته بخشهای ماوراء النهر و هندوستان آنرا نیز ترجمه خواهم کرد.

این ترجمه بر آن متن علمی بابرنامه اتکا دارد، که با زحمات ثمر بخش شاد روان پارسا سمسی یف کارمند علمی اکادمی علوم اوزبیکستان از روی چاپهای لیدن و قزان تهیه گردیده و در سال ۱۹۶۰ م. از سوی اکادمی علوم اوزبیکستان با رسم الخط کریلی (سریلی) در یک جلد، به چاپ رسیده است. البته در مواردی که ضبط برخی از نامهای تاریخی، جغرافیایی در این متن مشکوک به نظر رسیده و یا اشکالی در ترجمه اصطلاحی، واژه یی یا عبارتی پدید آمده است، مترجم به این ترجمه ها نیز مراجعه کرده، به یاری لغتنامه ها، دایرة المعارفها و دوستان دانشمند، چون:

کandid اکادمیسین عبدالرحمن بلوچ، سبرمحقق محمد هاشم رحیمی و سبرمحقق عبدالوهاب فنایی برخی از آن اشکال را مرفوع گردانیده است: مراجع اصلی کتب آتی است:

۱- بابرنامه یا توزوک بابری، ترجمه عبدالرحیم خان خانان، به سعی

و اهتمام میرزا محمد ملک الکتاب شیرازی، بمبئی، ۱۳۰۸ هـ. ق.

۲- بابرنامه، ترجمه ترکی استانبولی، انتشارات انجمن تاریخ ترک در

دو جلد، انقره، ۱۹۴۳-۱۹۴۶ م.

۳- ظهیرالدین محمد بابر، بابرنامه، اوزبیکستان فن لراکادمیه سی

نشریاتی، تاشکند، ۱۹۶۰ م.

۴- ظهیرالدین محمد بابر، بابرنامه، نشرگه تیارلاوچیلر: پارسا شمسی

بیف و صادق میرزاییف، ۱-۲ نچی جلد، تاشکند ۱۹۴۸ و ۱۹۴۹ م.

۵- ظهیرالدین محمد بابر، اثرلر، ۲-۳ نچی جلدلر، بابرنامه، بدیعی

ادییات نشریاتی، تاشکند ۱۹۶۵-۱۹۶۶ م.

۶- ظهیرالدین محمد بابر اثرلری اوچون قیسقه چه لغت، خ. نظرووا،

نظامی نامیده گی تاشکند دولت پیداگوزیک انستیتوتی، "فن" نشریاتی،

تاشکند ۱۹۷۲ م.

۷- وقایع، بابرنگ خاطراتی، ترجمه ترکی استانبولی توسط

بروفیسور رسید رحمتی اره ت، جلد، سال ۱۹۷۳ م.

8- Babur – Nama (Memoirs of Babur) Translated from the original Turki Text of Zahiruddin Muhammad Babur Padshah Ghazi By Annette S. Beveridge London. 1922 (in 2 Vols.)

متن ازبیکى بخش افغانستان بابرنامه به رسم الخط اصلی کتاب، که از طریق برگردان از الفبای کریلی تهیه شده نیز بنابر ضرورت همراه با این ترجمه چاپ گردید، تا دانشمندان و پژوهشگران اوزبیک زبان کشور مان بتوانند به جای استفاده از ترجمه درى، این اثر را به زبان اصلیش بخوانند. همچنان در اخیر این کتاب فهرست اعلام نیز گنجانیده خواهد شد، تا دانشمندان و پژوهشگران را در دریافت مطالب مورد ضرورت یاری رساند.

با وجود تلاشها و زحمات دو ساله، باز هم این ترجمه خلاهایی داشت که توسط دکتور واحدی تکمیل گشت. باز هم امید میبریم که دانشمندان گرانمایه و پژوهشگران گرامی با ارائه نظریات سودمند خویش، کاستیهای کتاب را خاطر نشان سازند، تا در نشر کامل بعدی در نظر گرفته شود.

در اخیر از همکاری و رهنماییهای محترم کاندید اکادمیسین دکتور محمد یعقوب واحدی، که در مورد تهیه متن بابرنامه، ترجمه و تعلیقات و فهارس این کتاب مهم ابراز داشته، تمام کتب مربوط به موضوع را از کتابخانه شخصی خود به دسترس من گذاشتند، تشکر میکنم.

معاون سرمحقق دکتور شفیقه یارقین

کابل ۲۵ حمل ۱۳۸۲

از وقایع سال هشتصد و نود و نهم هجری

اولاد (عمر شیخ میرزا):

از امیر سه پسر و پنج دختر مانده بود. بزرگترین پسرش من ظهیر الدین محمد بابر بودم، مادرم قوتلوق نگار خانم بود. یک پسر دیگر جهانگیر میرزا بود، دو سال کوچکتر از من بود. مادر او فاطمه سلطان بیگم از بیگ های تومان مغول بود. پسر دیگر ناصر میرزا بود، مادرش اندجانی بود، غنچه چی بود به نام امید. چهار سال کوچکتر از من بود.

خانزاده بیگم بزرگترین دخترانش بود. خواهر تنی من بود، پنج سال بزرگتر از من بود. بار دوم که من سمرقند را گرفتم، با وجودی که با شخصی چون شیبانی خان در سرپل برآمده، جنگیده، آنقدر که ممکن بود در سعی و اهتمام تقصیر ننمودیم، چنانکه در محلش مذکور خواهد شد، شکست یافته آمده، پنج ماه قلعه داری نمودم، در سرداری و ضبط و استحکام قلعه تقصیری نشد، از پادشاهان و بیگ های اطراف و جوانب هیچ نوع مدد و معاونتی نرسید مایوس گردیده، رها کرده بر آمدم.

درین فترات، خانزاده بیگم به محمد شیبانی خان افتاده بود، یک پسر شده بود ینوام خرمشاه، پسر مقبولی بود. ولایت بلخ را به او داده بود یکی دو سال پس از



فوت پدرش به رحمت ایزدی پیوست. وقتی که شاه اسماعیل در مرو اوزبک را شکست داد، خانزاده بیگم در مرو بود. بخاطر من او را حرمت نموده از آنجا به سوی من فرستاد. در قندوز آمده با من پیوستند. امتداد مفارقت ده سال شده بود. من و محمد کوکلتاش هر دو آمدم، بیگم و نزدیکان شان نشناختند. با وجودیکه نام خود را گفتم، پس از مدتی شناختند.

(ترجمه از متن ازبکی، تاشکند، صفحه ۶۶)

(از) وقایع سال نهمدم هجری

امرای سلطان محمود میرزا:

خسروشاه بود. از قبیجاق ترکستان است. در خوردی خدمتگزار مقرب بیک های ترخان بود. بلکه پس از آن به نوکری مزید بیک ارغون در آمد. فی الجمله رعایت کرده بود. به خاطر اینکه در اغتشاش عراق با سلطان محمود میرزا یکجا شده، در راه سفر خدمات شایسته انجام داده بود، مورد عنایت سلطان محمود میرزا قرار گرفته بود. پسانها بسیار زیاد قدرتمند شده بود. در زمان سلطان محمود میرزا بشمار نوکرانش به پنج - شش هزار تن رسیده بود. غیر از بدخشان تمام ولایات از دریای آمو تا کوههای هندوکش تماماً به او متعلق بود. جای در بستی بود. شیلان و سخاوتش خوب بود. با وجود ترک بودن، پیدا کننده محکمی بود. همانطوریکه پیدا میکرد. خوب خرج هم میکرد.

پس از سلطان محمود میرزا، در زمان پسرانش نیز بسیار زیاد قدرت یافته بود. نوکرانش به بیست هزار تن رسیده بودند. اگر چه نماز میخواند و در طعام پرهیز مینمود، ولی تیره و فاسق بود. آدم کودن و بی فهم و بیوفا و نمک حرام بود. به خاطر پنج روزه دنیای گذران، و لینعمت زاده اش را که خود پرورده بود، کور کرد. یکی دیگرش را کشت. نزد خداوند عاصی و نزد مردم مردود شده است. تا دامن

قیامت سزاوار لعنت و نفرین شد. به خاطر این دنیای گذران اینچنین کار های بد نمود. با وجود ولایات بسیار معمور و اینقدر نوکران زیاد مسلح، با یک ماکیان هم ن جنگید. درین "تاریخ" ذکر او خواهد آمد.

دیگر محمد^(۱) ایلچی بوغا قاوچین بود. در جنگ هزار اسپ در دروازه بلخ، در حضور سلطان ابو سعید میرزا با دعوا مشت زده است. شخصی مردانه بود. دایم به میرزا ملازمت می کرد. با رأی میرزا عمل میکرد. وقتیکه سلطان حسین میرزا قندوز را به محاصره گرفت، به تعقیب خسروشاه، با تعدادی کم و بدون سلاح و بدون حساب شبخون آورد. کاری هم کرده نتوانست. با چنان لشکر عظیم چه کاری میتوانست بکند. تعقیبش نمودند، خود را به دریا افکند، غرق شد.

دیگر ایوب بود. در نزد سلطان ابوسعید میرزا در حلقه چهره های خراسان خدمت می کرد. شخصی مردانه بود. بیک اتکه بایسنغر میرزا بود. خوراک و پوشاکش همراه با صرفه جویی بود. هزال و حراف بود. سلطان محمود میرزا او را بی حیا نامید و خطاب می کرده است.

دیگر ولی بود. برادر تتی خسروشاه بود. نوکر خویش را خوب نگهداری مینمود. باعث میل کشیدن به چشم سلطان مسعود میرزا و قتل بایسنغر میرزا، او بود. همه مردم را غیبت می کرد. مردک بد زبان و فحش گوی و خود پسند و تیره مغز بود. غیر از خود در هیچ کاری هیچکس را نمی پسندید. وقتیکه در ولایت قندوز آمده، در نواحی دوشی خسروشاه را از نوکر و سودرش جدا نموده رخصت میدادم، او از ترس اوزبک در اندراب و سراب آمده بود. ایماق های آن نواحی را سرکوب

(۱) بمبئی، ایرسکین و بیوریچ: پیرمحمد. در متن ترکی ظاهراً "ینه بیر محمد ایلچی بوغا" است.

و تاراج نمود، نوکرانش به امید من به کابل آمدند. ولی نزد محمد شیبانی خان رفت.
در شهر سمرقند (بفرمان شیبانی خان) گردنش را زدند.

(ترجمه از متن ازبکی، صفحه ۸۴ و ۸۵)

از وقایع سال نهصد و یک هجری

سلطان حسین میرزا از خراسان بالای حصار لشکر کشیده، زمستان در روبروی ترمذ آمد. سلطان مسعود میرزا نیز لشکر فراهم آورده، برای مقابله در ترمذ آمده توقف نمود. خسروشاه خودش قندوز را محکم نموده، برادر خوردش ولی را به جنگ فرستاد. اکثر زمستان را در کنار رود گذراندند، گذشته نتوانستند. سلطان حسین میرزا پادشاه کاردان و صاحب تجربه بود. از مسیر بالا آب به سمت قندوز کوچید، عساکری را که در میان (راه) بودند، غافل نموده، پنج شش صد جوان زبده را به سرکرده گی عبداللطیف بخشی با مردمی که تعیین شده بود، از گذر کلیف گذشته، کنار رود را مضبوط نمود. به مجرد رسیدن این خیر به سلطان مسعود میرزا، ولی (برادر) خسروشاه هر چه سعی کرد بالای این مردم حمله ببرد، یا از بیدلی سلطان مسعود میرزا، یا از سعی باقی چغانیانی که با ولی ضدیت داشت، بالای این مردمی که از آب گذشته بودند، حمله نبرد، مخالف گونه به سوی حصار برگشتند.

سلطان حسین میرزا از آب گذشته، بدیع الزمان میرزا و ابراهیم حسین میرزا و محمد ولی بیک و ذوالنون ارغون را بالای خسروشاه فرستاد. مظفر میرزا و محمد برونودق برلاس را بالای ختلان فرستاده خودش بالای حصار آمد. وقتی که نزدیک رسید، خبر دار گردیدند.



سلطان مسعود میرزا مصلحت ماندن در حصار را نیافته، بالای رود کمروود از طریق راه سرطاق^(۱) نزد برادر خوردش بایسنغر میرزا به سمرقند رفت. ولی نیز خود را به سوی ختلان کشید. قلعه حصار را باقی چغانیانی و محمود برلاس و پدر سلطان احمد قوچ بیک مضبوط نمودند.

چند سال بود که حمزه سلطان و مهدی سلطان از شیانی خان جدا شده در ملازمت سلطان محمود میرزا بودند، با جمیع اوزبکان خود و محمد دوغلات، سلطان حسین دوغلات با جمیع مغول هاییکه در ولایت حصار می زیستند، در این گپرو دارها و خرابی ها، خود را به سوی قراتگین کشیدند.

سلطان حسین میرزا اینخبرها را دریافته، ابوالمحسن میرزا و بعضی جوانان را بالای دره کمروود، عقب سلطان مسعود میرزا فرستاد، هنگامیکه در تنگی داخل می شود، از عقبش می رسند، چندان کاری کرده نمیتوانند، میرزا بیک فرنگی باز در آنجا شمشیر می زند.

ابراهیم ترخان و یعقوب ایوب و بعضی عساکر را به قراتگین بالای حمزه سلطان و مغولها فرستاد. در قراتگین از عقبش رسیده، جنگیدند. جنگاوران سلطان حسین میرزا را شکست داده، اکثر این بیگها را مغلوب و دوباره رها کردند.

با همان برآمدن، حمزه سلطان و مهدی سلطان و ملاق سلطان پسر حمزه سلطان و محمد دوغلات که پساتر به محمد حصاری مشهور شده بود، سلطان حسین دوغلات و اوزبکهایی که به این سلطانان متعلق بودند و مغولهایی که در

(۱) بیوریج و ایرسکین: مطابق متن. بمبی: سره تاق.

ولایت حصار می زیستند و نوکران سلطان محمود میرزا به خاطر من در ماه رمضان به اندجان آمدند.

در آن فرصت ها طبق دستور سلاطین تیموریه بالای توشک می نشستیم. وقتیکه حمزه سلطان و مهدی سلطان و ملاق سلطان آمدند، به تعظیم این سلاطین برخاسته، از توشک پایین شده، با این سلاطین مصافحه کردم. سلاطین را بطرف دست راست در بالش نشانیدم. همه مغول ها به سرکرده گی محمد حصاری آمدند. همه گی ملازمت را اختیار نمودند.

سلطان حسین میرزا آمده، قلعهء حصار را به محاصره گرفت. درکار و بار نقب زدن، قلعه گرفتن، سنگ انداختن و منجنیق نصب کردن شب و روز آرام و قرار نداشت. در چهار پنج جا نقب زد. نقبی که در دروازه به سوی شهر زده شده بود، خیلی جلو آمده بود. مردم قلعه نیز نقب زده، این نقب را یافتند. مردم قلعه از بالا بر اینان دود کردند. اینان سوراخ را مسدود کردند، دود به بالا به سوی مردم قلعه برگشت. مردم قلعه به حالت مرگ افتاده، فرار نمودند. بالاخره کوزه کوزه آب آورده، ریختند و مردم بیرون را از نقب فرار دادند. یک بار دیگر تعدادی از جوانان به چابکی برآمده جوانانی را که بالای نقب بودند، گریختانند. همچنان در طرف شمالی جاییکه میرزا فرود آمده بود، منجنیق نصب کرده سنگ های زیادی پرتاب نموده، یک برج را کاواک کردند. نماز خفتن برج فروغلطید. بعضی جوانان تیزی کرده، برای جنگ رخصت خواستند. به سبب اینکه شب شده بود، میرزا رخصت نداد. تا سپیده دم مردم قلعه برج را کاملاً برپا داشتند. فردایش به جنگ هم نپرداختند. در این یک ماه و یک و نیم ماه غیر از سیاست و نقب زدن و سرکوب کردن و سنگ پرتاب کردن کدام جنگ خوبی نمودند.

بدیع الزمان میرزا و آن جماعتی را که بالای خسروشاه فرستاده بود، سه-چهار فرسخ پایینتر از قندوز فرود آمدند، خسروشاه افراد خود را آراسته از قندوز برآمد و پس از یک اتراق، بالای بدیع الزمان میرزا و لشکرش هجوم آورد. این قدر میرزا ها و اینقدر سرداران و بیک ها با وجودی که شمار افراد شان اگر دو برابر خسروشاه نبود، در یک و نیم برابر بودنش جای هیچ تردیدی نیست، جانب حزم را رعایت نموده از خندق بیرون نیامدند. نوکران خورد و بزرگ و خوب و بد خسروشاه چهار- پنج هزار نفر می شدند.

خسروشاه که به خاطر این دنیای ناپایدار و به خاطر این نوکران رونده بیوفا اینقدر بدی ها و بدنامی ها را اختیار نموده و اینقدر ظلم و پیداد گری را به خود شعار نموده، اینقدر ولایات بزرگ را گرفته و طرح نگهداری این قدر نوکر و چاکر بسیار را ریخته، بلکه پسانترها نوکر و چاکرش از بیست- سی هزار بیشتر و ولایات و پرگنه هایش از پادشاهان و میرزایان خودش افزونتر گردیده بود، در همه عمرش یگانه کاری که انجام داد همین است. با همین یک کار نام خسروشاه و توابعش به سرداری برآمد و به مردانه گی مشهور شد.

آنانیکه از خندق بیرون نشده بودند، به ترسویی مشهور و به بیدلی افسانه گشتند. بدیع الزمان میرزا از آنجا کوچیده، با چند کوچ در کوه آغوی طالقان آمده، پایین شده، خسروشاه در قلعه قندوز بود. برادر خوردش با گروهی جوانان زبده و قوی به اشکمش و فولول و دامنه های آن کوه فرستاده بود که باز از بیرون تشویش و اضطراب بدهد. همچنان محب علی قورچی تعدادی از جوانان ورزیده را گرفته آمد، در کنار رود ختلان با افراد اینان روبرو شده، هجوم برد و یک تعداد را فرود آورده، چند سر را برید. در نوبت بعدی سیدیم علی دربان و برادر خوردش قلی

بیک و بهلول ایوب به تعصب او با تعدادی جوانان ورزیده آمد، در دامنه غنبر کوه و نواحی خواجه چنگال در محل کوچیدن لشکر خراسان به زد و خورد می پردازند. افراد بسیاری رسیده، سیدیم علی و قل بابا و یک تعداد جوانان ورزیده را همه فرود آوردند.

این خبر به سلطان حسین میرزا رسید. همچنان لشکر از بارش های بهاری به تشویش و زحمت افتاده بود، لذا طرح آشتی را در میان انداخته، از داخل، محمود برلاس آمد. از بیرون خواجه پیر بکاول و برادران بزرگ و سازنده و خواننده آمده، دختر بزرگ سلطان محمود میرزا را که از بطن خانزاده بیگم بوجود آمده بود، به حیدر میرزا که از پاینده سلطان بیگم نبیره دختری سلطان ابوسعید میرزا تولد یافته بود، گرفته از بالای حصار برخاسته بسوی قندوز رو آوردند.

به قندوز آمده، مقداری سیاست کرده، در مقام محاصره شد. بالاخره بدیع الزمان میرزا میانجی شده، آشتی نموده، جوانانی را که در داخل و خارج افتاده بودند، مبادله نموده، برگشتند. سبب اینکه خسرو شاه اینقدر بزرگ شد و کارهایی بیرون از حد خودش انجام داد. این بود که سلطان حسین میرزا دو بار آمد و بی آنکه بتواند بگیرد، برگشت. وقتی که سلطان حسین میرزا به بلخ رسید، به جهت مصلحت ولایت بلخ را به بدیع الزمان میرزا داده، ولایت او را که استرآباد می باشد، به مظفر حسین میرزا داد. هر دوی آنان را در یک مجلس به بلخ و استرآباد تعیین نموده، به زانو زدن واداشت.

از این جهت بدیع الزمان میرزا آزرده و سرکش شد. سبب فتنه ها و سرکشی ها در این قدر سال ها او بود.

در همین ماه رمضان فتنه ترخانیان در سمرقند آغاز یافت. شرحش این است که بایسنغرمیرزا آنقدر که با بیک ها و سپاهیان حصار اختلاط و آمیزش می کرد، با بیک ها و سپاهیان سمرقند نمی نمود. شیخ عبدالله برلاس بیک بزرگ و صاحب اختیار بود. پسرانش آنچنان مقرب و نزدیک بودند که به عاشقی و معشوقی نسبت می دادند. بیک های ترخان و بعضی بیک های سمرقند ازین جهت ها آزرده گشته، سرکشی نمودند.

(طبع تاشکند، صفحات ۹۲-۹۴)

(از) وقایع سال نهصد و دوم هجری

در همینسال کدورت هایی که میان سلطان حسین میرزا و بدیع الزمان میرزا بود، منتج به جنگ شد. تفصیلش این است که در سال گذشته بلخ و استرآباد را به بدیع الزمان میرزا و مظفر میرزا داده وادار به زانو زدن کرده بود، چنانکه مذکور گردید، از همان زمان تا حال، بیک ها و ایلچی های بسیاری رفتند و آمدند.

بالاخره علیشیریگ نیز به ایلچی گری آمد. هر چه سعی کردند بدیع الزمان میرزا حاضر نشد، استرآباد را به برادر خوردش بدهد. گفت که میرزا آنرا هنگام ختنه شدن پسر محمد مؤمن میرزا، به او بخشیده است.

یکروز میان علیشیریگ و (سلطان حسین) میرزا صحبتی گذشت که بر تیز فهمی میرزا و رقت قلب علیشیریگ دلالت می کند. علیشیریگ سخنان سری زیادی در گوش میرزا گفته، در اخیر گفت: این سخنان را فراموش کنید! میرزا فی الحال گفت: کدام سخنان را؟ علیشیریگ بسیار متأثر شده، زیاد گریست.

آخر این گفتگو ها در میان پدر و پسر به آن منجر شد که پدر بالای پسر و پسر بالای پدر در بلخ و استرآباد لشکر کشیدند. در پایان گرزوان، در سبزه زار پلچراغ سلطان حسین میرزا از پایین و بدیع الزمان میرزا از بالا آمدند. روز چهارشنبه اوایل ماه رمضان ابوالمحسن میرزا باچند تن از بیگ ها و تعدادی



جنگاوران سلطان حسین میرزا پیشتر آمد. چندان جنگی واقع نشده بدیع الزمان میرزا شکست خورد. تعداد بسیاری از جوانان ورزیده و زبده اش به چنگ افتاد و به فرمان سلطان حسین میرزا همه را گردن زدند. تنها درین جا اینطور نبود، هر گاهی که یک پسرش یاغی می شد و شکست می خورد، همه نوکران اسیر شده او را گردن می زد. چه می کرد، حق به جانب او بوده است.

این میرزایان چنان به افراط در فسق و عیش مشغول بودند که پادشاه کار دیده و کاردانی چون سلطان حسین میرزا در حال روزه داری به قدر یک چاشت روز راه میرفت. به ماه عزیز و متبرکی چون رمضان فرصت شبی مانده بود، بی آنکه از پدر حیا کند و از خداوند بترسد، هنوز کارش شرابنوشی بود با نشاط و مجلس آرائی بود با انبساط. مقرر است که چنین شخصی چنان شکست بخورد و بر مردمی اینگونه هر کسی دست می یابد.

چند سالی که حکومت استرآباد بدست بدیع الزمان میرزا بود، حوالی و حواشی اش و جوانان و مردمانش بسیار پر ذوق و پر زیب شده بود. آلات و ادوات طلایی و نقره یی اش بسیار شده بود و جوانان قماش پوش و اسپان تیز تک و دوند او بیشمار شده بود. همه را درین جا از دست داد. هنگام فرار، به راه کوهستان سردچار شده به شیب های دشوار گذار و لاش های پر مخاطره روبرو گشته، خودش یا تشویش و زحمت ازین لاش گذشت ولی بسیاری از افرادش درین لاش کوه ضایع گردیدند.

سلطان حسین میرزا پس از شکست دادن پسرش به بلخ آمد. بدیع الزمان میرزا شیخ علی طغایی را در بلخ گذاشته بود. چاره یی نتوانسته، بلخ را سپرد.

سلطان حسین میرزا بلخ را به ابراهیم حسین میرزا داده، محمد ولی بیگ و شاه حسین چهره را با او گذاشت. خودش به خراسان مراجعت نمود.

بدیع الزمان میرزا پس از شکست یابی در حالیکه تاراج شده و افراد و اجناسش از دست رفته بود، با جوان و پیر و پیاده و سواره خود به قندوز نزد خسروشاه رفت. خسروشاه نیز خدمات خوبی به او کرد. از اسب و شتر و خیمه و خرگاه و همه ساز و برگ سپاهی گری به میرزا و افراد او آنقدر خدمت و انسانیت نمود که هر که دید گفت: تفاوت بین ساز و برگ قبلی و فعلی، فقط در آلات و ادوات طلا و نقره بود و بس.

بین سلطان مسعود میرزا و خسروشاه از جهت بی اعتدالی آن یکی و عظمت یابی این یکی تقارها و کدورت ها واقع گردیده بود. ولی و باقی را با بدیع الزمان میرزا همراه نموده، بالای سلطان مسعود میرزا به حصار فرستاد. نزدیک قلعه هم نتوانستند بیایند. در اطراف و نواحی یکی دو بار از آنطرف و این طرف شمشیر زدند. یکبار از قوشخانه که سمت شمال حصار می باشد، محب علی قورچی از مردم جدا شده آمده، خوب زد و خورد نمود. هنگامیکه از اسب می افتاد، اسیر گشت، از آنطرف زور آورده، خلاصش کردند. چند روز بعد گرگ آشتی نموده، برگشتند.

پس از چند روز بدیع الزمان میرزا از طریق راه کوه خود را به سوی قندهار و زمینداور، نزد ذوالنون ارغون و پسرش شاه شجاع ارغون کشید. ذوالنون ارغون با وجود خست و حسادت، خدمات خوبی بجا آورد. در یک پیشکش کردن، چهل هزار گوسفند پیشکش نمود.

این از واقعات غریب است که همان روز چهارشنبه که سلطان حسین میرزا، بدیع الزمان میرزا را شکست می دهد، مظفر میرزا در استر آباد بر مؤمن میرزا غلبه می یابد.

همچنان این عجیب تر که شخصی به نام چهارشنبه، محمد مؤمن میرزا را دستگیر کرده می آورد.

(صفحات ۹۹-۱۰۱ طبع تاشکند)

(از) وقایع سال نهصد و سوم هجری

در همین سال خسروشاه با بایسنغر میرزا لشکر کشیده، به چغانیان آمده، با مکر و فریب آنرا گرفت. به سلطان مسعود میرزا ایلچی فرستاد که بیایید بر سر سمرقند برویم. اگر سمرقند میسر گردد، یک میرزا در سمرقند خواهد نشست و میرزای دیگر در حصار.

بیگ ها و نزدیکان و جوانان سلطان مسعود میرزا آزرده شده بودند. به این جهت که چون شیخ عبدالله برلاس از نزد بایسنغر میرزا به نزد سلطان مسعود میرزا رفت، به جهتی که خسر میرزا بود، رعایت بسیاری یافت. با وجودی که ولایت حصار ولایتی محقر و مختصر است، علوفه اش را هزار تومان فلوس نموده، ولایت ختلان را در بست داد. در ولایت ختلان دارایی و ملک بسیاری از بیگ ها و نزدیکان سلطان مسعود میرزا موجود بود، همه را متصرف گردید. خودش و پسرانش اختیارات کلی و جزئی دربار را گرفتند. آزرده شده گان فرار کرده، به آمدن در نزد بایسنغر میرزا آغاز کردند.

با سخنان فریب آمیز، سلطان مسعود میرزا را غافل ساخته، از چغانیان حمله کنان آمده، در وقت نقاره قلعه حصار را محاصره نمودند. سلطان مسعود میرزا در محلات خارج از قلعه در عمارتی به نام دولتسرا که از بنا های ساخته پدرش بود، قرار داشت. به قلعه داخل شده نتوانست، فرار کرده، با شیخ عبدالله برلاس به سوی



ختلان رفت. در راه از شیخ عبدالله برلاس جدا شده، پس از عبور از گذر اویاج، نزد سلطان حسین میرزا رفت. خسروشاه با میسر گردیدن ولایت حصار، بایسنغر میرزا را در حصار نشانده ختلان را به ولی داد. پس از چند روز با داعیه محاصره بلخ حرکت نمود. پیشتر از خود یک نوکر بزرگ خود را که نظر بهادر نام داشت، با سه - چهار هزار نفر به نواحی بلخ فرستاد. پس از سه - چهار روز بایسنغر میرزا را گرفته آمده، بلخ را محاصره نمود.

ابراهیم حسین میرزا در بلخ بود. همچنان تعداد زیادی از بیگ های سلطان حسین میرزا نیز بودند. خسروشاه لشکر عظیمی را با برادر خوردش ولی یکجا نموده، برای محاصره شبورغان و تاراج کردن آن نواحی فرستاد. ولی رفته، شبورغان را حتی از نزدیک محاصره کرده نتوانست. عساکر موجود را برای تاختن مردم اولوس دشت زردک فرستاد. رفته دشت زردک را تاخته، بیشتر از صد هزار گوسفند و حدود سه هزار شتر گرفته آوردند. ولی، پس از آن بر ولایت سان چارک تاخته، تالان نموده، بعضی مردمی را که در کوه پنهان شده بودند، گرفته آورد و در بلخ با برادر بزرگش ملحق گردید.

هنگامیکه خسروشاه بلخ را محاصره کرده بود، یکروز نوکر مذکور شده اش نظر بهادر را برای تخریب جوی های بلخ فرستاد. تینگری بیردی سامانچی که از بیگ های رعایت یافته سلطان حسین میرزا بود، از داخل با هفتاد - هشتاد جوان برآمده، با نظر بهادر روبرو گردیده، او را افکنده، سرش را برید و داخل قلعه شد. بسیار مردانه رفته، کار نمایانی انجام داد.

در همین سال سلطان حسین میرزا برای دفع ذوالنون ارغون و پسرش شاه شجاع که نزد بدیع الزمان میرزا نوکر گردیده، دختر داده، در مقام فتنه و فساد بودند،

لشکر کشیده در بست فرود آمد. از هیچ طرف به عساکرش غله نرسید، هنگامیکه از گرسنه گی به تنگ آمده بودند، داروغهء بست، قلعهء بست را داد. به مدد ذخیره بست به خراسان مراجعت کرد. به جهتی که پادشاه بزرگی چون سلطان حسین میرزا با آنهمه اسباب و طمطراق، چند بار بالای قندوز و حصار و قندهار لشکر کشید و موفق نشده، برگشت، پسران و بیگ هایش اینقدر دلیر گردیده، یاغی گری ها و فتنه ها نمودند. سلطان حسین میرزا در بهار برای دفع شر پسرش محمد حسین^۱ لشکری بسیار به سر کرده گی محمد ولی بیگ، به جنگ فرستاده، خودش در اولانگ نشین نشسته بود که بدیع الزمان میرزا و شاه بیگ پسر ذوالنون ناگهانی لشکر کشیده، بالای میرزا آمدند. از اتفاقات حسنه، سلطان مسعود میرزا که حصار را از دست داده، به نزد سلطان حسین میرزا میآمد، در همین روز رسید. عساکری که به استرآباد رفته بودند، نیز بر گشته در همین روز به میرزا ملحق گردیدند. به مجرد روبرو شدن، جنگ هم کرده نتوانستند. بدیع الزمان میرزا و شاه بیگ فرار نمودند.

سلطان حسین میرزا با سلطان مسعود میرزا صحبت نموده، داماد خود ساخت و در مقام عنایت و شفقت بود. ولی او به تحریک باقی چغانیانی برادر خورد خسروشاه که قبل از او آمده در ملازمت سلطان حسین میرزا می بود، در خراسان نمانده، بدون گرفتن رخصت با بهانه یی برآمده نزد خسروشاه رفت. خسروشاه، بایسنغر میرزا را از حصار خواسته، نزد خود آورد. در همین فرصت میرانشاه میرزا پسر اولوغ بیگ میرزا به پدرش یاغی شده، به هزاره در آمده، نظر به بی اعتقادی هایش در هزاره مانده نتوانسته به نزد خسروشاه آمده بود.

بعضی کوه اندیشان خود بر این بودند که هر سه پادشاه زاده را کشته، خطبه به نام خسروشاه بخوانند. آن کار را مصلحت ندیده، سلطان مسعود میرزا را که بیگ

اتکه اش بود و از خوردی او را نگهداری نموده بزرگ کرده بود، به جهت مصلحت این دنیای پنج روزه که نه به او وفا کرد و نه به هیچ کس دیگر وفا خواهد کرد، گرفتار نموده، این مردک کور نمک در چشم هایش نشتر فرو کرده، کور ساخت.

تعدادی از برادران رضاعی، یاران و خدمتگزاران دیرینه اش سلطان مسعود میرزا را گرفته، به این فکر که او را به سمرقند، به نزد سلطان علی میرزا ببرند، به رکش آمدند. آن جماعت نیز در مقام قصد شدند. وی از رکش فرار نموده پس از گذشتن از گذر چارجو، نزد سلطان حسین میرزا رفت. بر هر کسی که به چنین حرکات شنیع اقدام کند و به آن کس که درین نوع کارها اهتمام نماید، صد هزار لعنت باد تا قیامت و هر کس که این افعال خسروشاه را بشنود، لعنت گوید. کسیکه این افعال را شنیده، لعنت نگوید، نیز سزاوار لعنت گردد. پس ازین حرکت شنیع، بایسنغر میرزا را پادشاه کرده، به سوی حصار رخصت داد. سید کامل را به کمک میرانشاه تعیین نموده، به سوی بامیان فرستاد.

(صفحات ۱۱۴ - ۱۱۶ طبع تاشکند)

(از) وقایع سال نهصد و پنجم هجری

در این سال خسروشاه به خیال لشکرکشی بالای بلخ، بایسنغر میرزا را خواسته به قندوز آورد و به سوی بلخ حرکت نمود. هنگام رسیدن به اویاج، خسروشاه بدبخت کافر نعمت به دغدغهء سلطنت که سلطنت به چنان ناکسان و بی-هنران چگونه میرسد؟ نی اصل، نی نسب، نی هنر، نی حسب، نی تدبیر، نی شجاعت، نی انصاف، نی عدالت! بایسنغر میرزا را با بیگ هایش گرفتار کرده بر بایسنغر میرزا تیر انداخته در دهم ماه محرم چنین پادشاه زادهء خوش طبع و پر فضیلت و آراسته با حسب و نسب را شهید نمود. چند تن از بیگها و نزدیکانش را نیز کشت.

(صفحه ۱۲۶ طبع تاشکند)



(از) وقایع سال نهصد و ششم هجری

در این نوبت دوم گرفتن سمرقند، علیشیر بیک زنده بود. یک نوبت مکتوب او هم به من رسیده بود. من هم یک مکتوب فرستاده بودم، در پشت آن بیت ترکی گفته، نوشته فرستاده بودم. تا رسیدن جواب تفرقه و غوغا شد.

هنگامیکه شیباک خان سمرقند را گرفته بود، ملا بنایی را ملازم خود کرده بود. با شیباک خان همراه بود. چند روز پس از فتح سمرقند در سمرقند آمد. قاسم بیک به او بد گمان شده، به سوی شهر سبز رخصت داد. چند روز بعد، چون آدم با فضیلتی بود و گناهی از او سر نزده بود، به سمرقند آوردیم. دایم قصیده و غزل میگذراند. یک بار در "نوا" به اسم من بسته، گذراند. در همان اثنا یک رباعی گفته، گذراند. رباعی:

نی غله مرا کزو توانم نوشید

نی مهمل غله تا توانم پوشید

آن را که نه خورد نیست نی پوشیدن

در علم و هنر کجا تواند کوشید؟

در آن فرصتها یگان - دوگان بیت میگفتم، ولی غزل مکمل نسروده بودم. یک

رباعی ترکی گفته فرستادم. رباعی:

ایش لار باری کونگولداغی دیک بولغوسیدور

انعام و وظیفه باری بویرولغو سیدور

اول غله و مهمل که دیب ایردینگ بیردیم

مهمل غه بوی و غله دین اوی تولغوسیدور

ملا بنایی قافیهء آخرین مصرع این رباعی را ردیف قرار داده، با قافیهء

دیگری یک رباعی گفته گذراند:

میرزام که شاه بحر و بر بولغوسیدور

عالم دا هنر بیرله سمر بولغوسیدور

بیر مهمل اوچون مونچه عنایت بولدی

مستعمل اگر دیسام نی لار بولغوسیدور

(صفحات ۱۴۲-۱۴۳)

وقایع سنهٔ نهصد و نهم هجری

در ماه محرم از ولایت فرغانه به عزیمت خراسان به بیلاق ایلاک که از بیلاقهای ولایت حصار است، فرود آمدم. در همین یورت در آغاز بیست و سه سالگی به روی خود پاکی استعمال کردم. از خورد و بزرگ کسانی که با امیدواری مرا همراهی می کردند، بیشتر از دو صد و کمتر از سه صد تن بودند. اکثر شان پیاده بوده، در دست شان چوب، در پای شان چاروق و بر تن شان چین داشتند. عسرت به حدی بود که فقط دو چادر (خیمه) داشتیم. چادر مرا برای مادرم میدوختند و برای من در هر یورت الاچوق درست می کردند و من در الاچوق می نشستم.

اگر چه عزیمت خراسان کرده بودم، ولی در این حال، ازین ولایت و از نوکرهای خسروشاه امیدواری موجود بود. هرچند روز بعد یکی می آمد و از ولایت و ایل و اولوس او سخن هایی می گفت که موجب امیدواری می گردید. درین فرصت ملا بابای پشاغری که نزد خسروشاه به ایلچی گری (قاصدی) فرستاده شده بود، برگشت از خسروشاه چنان سخنی که خوش آیند باشد، نیاورد، ولی از ایل و اولوس او سخن ها آورد.

از ایلاک به مسافهٔ سه - چهار منزل در منطقهٔ خواجه عماد مربوط ناحیت حصار فرود آمدم. در این محل محب علی قورچی از جانب خسروشاه به قاصدی

آمد. خسروشاه که به کرم و سخاوت مشهور بود. دو مرتبه یی که از ولایت او گذشتیم، انسانیتی را که به یک انسان ادنی می کرد، به من ننمود. چون از ولایت و مردمانش امیدواری موجود بود، دریگان منزل درنگ می کردیم. شیرم طغایی که آنوقت کلانتر از او کسی نداشت، به رفتن خراسان تاب نیاورده، خیال بازگشت داشت. بعد از آنکه در سرپل شکست خورده باز گشتیم، کوچ و عایله خود را فرستاده، خودش به تنهایی به قلعه داری پرداخت. نامرد بود، چند مرتبه اینچنین حرکات ازو سر زد.

هنگامیکه به قبادیان رسیدیم، باقی چغانیانی برادر خسروشاه که چغانیان، شهر صفا و ترمذ را در تصرف خود داشت، خطیب قرشی را فرستاده، اظهار دولتخواهی کرد و آرزوی پیوستن با ما را نمود. هنگامیکه از گذر اویاج (ایواج) آب آمو می گذشتیم، آمده ملازمت نمود. بنابر استدعای باقی به مقابل ترمذ آمده کوچ او را از آمو گذشتانده با خود یکجا کردیم و به سوی کاهمرد و بامیان که در آنزمان به احمد قاسم خواهر زاده خسروشاه متعلق بود، متوجه شدیم و قرار گذاشتیم که خانه و مردم را در قلعهء اجر که از مضافات کاهمرد است، بگذاریم. در صورتیکه مصلحت دیگری روی دهد، طبق آن عمل نماییم.

بعد از رسیدن به ایبک، یارعلی بلال که قبلاً با من بود، خوب شمشیر زده، در هنگام فترت از من جدا شده با خسرو شاه پیوسته بود، با چند جوان دیگر فرار کرده آمد و از دولتخواهی مغول های خسروشاه سخن ها گفت.

هنگام رسیدن به درهء زندان، قنبرعلی بیک که قنبرعلی سلاخ هم می گویندش، گریخته آمد. بعد از سه چهار منزل به کاهمرد آمده خانه و مردم را به قلعهء اجر گذاشتیم.

در درهء اجر دختر سلطان محمود میرزا که از بطن خانزاده بیگم متولد شده، و قبلاً در زمان حیات میرزایان برای جهانگیر میرزا خواستگاری شده بود، به عقد نکاح جهانگیر میرزا در آورده شد.

درین هنگام باقی بیک به کرات و مرات یاد آوری کرد که: "دو پادشاه در یک ولایت و دو میر سپاه برای یک لشکر باعث تفرقه و ویرانی و سبب فتنه و پریشانی می گردد، چنانکه گفته اند: ده درویش در گلیمی بخشیدند، دو پادشاه در اقلیمی نگنجند.

نیم نانی گر خورد مرد خدای

بذل درویشان کند نیمی دگر

ملک اقلیمی بگیرد پادشاه

همچنان در بند اقلیمی دگر

امید آنچنان است که امروز و فردا جمیع نوکر و سودر خسروشاه آمده اطاعت پادشاه را قبول نمایند. در بین آنان مردم مفتن موجود است، مانند پسران ایوب بیک و کسان دیگری نیز هستند که همیشه میان ما و میرزایان نفاق انداخته، محرک فتنه ها و بدی ها بودند.

درین فرصت خوب است که جهانگیر میرزا را به خیر و خوبی جانب خراسان رخصت دهند تا فردا موجب ندامت و پشیمانی نگردد. چون در شأن من این نبود که هر چه بی ادبی واقع شود، برادر، خانواده و اقوام را از خود متنفر گردانم. اگرچه میان من و جهانگیر میرزا قبلاً بخاطر ملک و نوکر کدورت و آزرده گی زیاد واقع شده بود، ولی حالا که از آن ولایت با من همراهی کرده، در مقام خدمتگزاری و برادری بود و از او هیچ چیزی که سبب کدورت گردد، واقع نشده

بود. هرچه تکرار کرد، قبول نکردم، بالاخره آنچنان که باقی بیک گفته بود، همان مفتن ها که عبارت از یوسف ایوب و بهلول ایوب باشند، از نزد من به سوی جهانگیر میرزا گریخته، در مقام شر و فتنه شدند و جهانگیر میرزا را از من جدا کرده، به خراسان بردند.

درین ایام از طرف سلطان حسین میرزا به بدیع الزمان میرزا، خسروشاه، ذوالنون و من نامه های دور و درازی با عین مضمون رسید. آن نامه ها تا این تاریخ در نزد من هست. مضمون نامه چنین بود: "هنگامیکه سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا و اولوغ بیگ میرزا آن برادران خورد و بزرگ با هم متفق بودند، من دهانه مرغاب را مضبوط ساختم. میرزایان نزدیک آمدند، ولی هیچ کاری نتوانسته برگشتند. حالا هم اگر اوزبک متوجه باشد، من دهانه مرغاب را ببندم، بدیع الزمان میرزا در قلعه های بلخ، شبورغان و اندخود اشخاص مطمئن را گذاشته، خودش در گرزوان و دره زنگ، آن کوهستان را مضبوط سازد."

خبر آمدن من به این نواحی به او رسیده بود، ازین جهت به من نوشته بود که "تو در کاهمرد و اجرآن کوهپایه را مضبوط کن، خسروشاه در قلعه های حصار و قندوز افراد اعتمادی خود را بگذارد و خود با برادرش ولی، کوه های بدخشان و ختلان را مضبوط سازد. اوزبک کاری نتوانسته، شکست خواهد خورد."

نامه های سلطان حسین میرزا موجب نا امیدی گشت. چرا که در سرزمین تیمور بیک درین تاریخ پادشاهی که از نظر من، دارای ولایت و لشکر بزرگتر از او باشد، وجود نداشت. از او چنان چشم داشتیم که بیک ها و تواچی ها با چابکی و قداغه پیایی آمده، چنین حکم ها بیاورند که در گذر ترمذ و کلیف و کرکی این تعداد کبشتی ها آماده سازید، اینقدر پل تیار کنید، معبر های علیای توقوز اولوم را احتیاط

کنید. تا مردمانی که درین چند سال از تفرقه اوزبک دلشکسته شده بودند قوی دل گشته، امیدواری حاصل می کردند.

در صورتیکه پادشاه بزرگی چون سلطان حسین میرزا که بجای تیمور بیک نشسته است، بعوض حمله بر دشمن، امر مستحکم و مضبوط کردن بدهد. به مردم چگونه امیدواری خواهد ماند؟ اهل و عیال و مردم گرسنه و خسته را که با ما آمده بودند، کوچ و مالهای باقی چغانیانی و کوچ و مالهای سپاهیان محمد قاسم پسر باقی چغانیانی را در اجر گذاشته با لشکر بیرون شدیم. کسانی از مغولهای خسرو شاه پیایی آمده اظهار داشتند که مردم مغول را از طایخان (طالقان) به جهت دولتخواهی پادشاه کوچ داده به اشکمش و فولول آوردیم. اگر پادشاه جهد کرده زودتر برسند، اکثر کسان خسرو شاه از او برگشته، به اطاعت پادشاه سرفرود خواهند آورد.

درین محل خبر رسید که شیباق خان اندجان را متصرف شده بالای حصار و قندوز لشکر کشیده است. خسرو شاه بعد از شنیدن این خبر در قندوز باقی مانده نتوانست و با افرادش کوچ کرده عزیمت کابل نمود. به مجرد کوچ کردن خسرو شاه از قندوز، ملا محمد ترکستانی که از قدیم نفر بسیار اعتمادی او بود، قندوز را برای شیباق خان متصرف شد.

هنگامیکه از راه شمتو^(۱) گذشته به طرف قیزیل سو در محلی فرود آمدیم، سه - چهار هزار خانوار که به خسرو شاه متعلق بود و مغول هاییکه در حصار و قندوز بودند با کوچ خود آمده با ما پیوستند.

(۱) تاشکند، استانبول: سمتو، بمبی، شیمو.

قنبرعلی مغول که ذکرش مکرر آمده است، یاوه گوی بود، اطوار او به باقی بیک خوش نخورد. بخاطر باقی بیک او را رخصت کردیم. پسرش عبدالشکور از آندم به ملازمت جهانگیر میرزا در آمد.

خسروشاه از شنیدن موضوع که اولوس مغول با من پیوسته است، بسیار مشوش شده، به ناچار داماد خود یعقوب ایوب را به ایلچی گری فرستاده، اطاعت و دولتخواهی ابراز داشته استدعا نموده است که اگر عهد کنند، خدمتگزاری خواهم کرد. چون باقی چغانیانی صاحب اختیار بود و با وجودیکه خود را دولتخواه نشان میداد، باز هم جانب برادرانش را می گرفت، قرار بر این شد که جاننش در امان باشد و هر مقدار از مال خود را که بخواهد، مضایقه نشود.

بعد ازینکه به یعقوب اجازت داده شد، از قیزیل سو کوچ کرده در نزدیک محلی که با آب اندراب یکی می گردد، فرود آمدم، فردایش اواسط ماه ربیع الاول به تنهایی از آب اندراب گذشته در ناحیه دوشی زیر چنار بزرگی نشستم. از آنطرف خسروشاه با حشمت و تجمل و با افراد بسیاری آمده بنابر قاعده و دستور از دور فرود آمده هنگام دیدار سه بار تعظیم کرد. هنگام برگشتن نیز سه بار و هنگام پرسش و پیشکش تقدیم کردن یک بار تعظیم نمود. به جهانگیر میرزا و خان میرزا نیز به همینگونه تعظیم بجا آورد.

مردک پیر تنبل که چندین سال با مراد خود زیسته، از سلطنت جز اینکه خطبه بنام خود نخوانده بود، چیزی کم نداشت، بیست و پنج و بیست و شش مرتبه پیای تعظیم کرد و رفت و برگشت به حدی که از شدت خسته گی نزدیک بود بیفتد. چندین سال سلطنت و بیک بودن، تمام از بینی اش برآمد. بعد از مصافحه و تقدیم پیشکش، برایش اجازه نشستن دادم. بعد از یکی دو ساعت نشستن و از این

طرف و آنطرف سخن زدن و حکایت گفتن معلوم شد که به علاوه نامردی و نمک - حرامی، شخص کاواک و بیمزه گو هم بوده است.

در چنین محلی که نوکر های اعتمادی و اعتباریش پیش چشمش خیل خیل آمده به نوکری من در می آمدند، کار خودش به جایی رسید که با وجود چند سال پادشاهی کردن، اینچنین خوار و زار گشته، خواهی نخواهی به آن ملاقات تن در داد. دو سخن غریب از زبان او بیرون شد. یکی هنگامیکه بخاطر جدا شدن نوکرانش به او دلداری داده میشد، در مقابل اینچنین گفت: نوکر ها چهار بار به این گونه از من جدا گشته و دو باره باز آمده اند. دیگر هنگامیکه از او در مورد برادرش پرسیدم و گفتم که او چه وقت می آید و از کدام معبر می گذرد؟ پاسخ داد که اگر معبر پیدا شود، به زودی می آید. ولی معبر ها بخاطر بالا آمدن و زیاد شدن آب تغییر می یابد. مثلی است که: "آن گذر را آب برد" با انتقال دولت و نوکر او، خدا این حرف را برزبان او آورد. بعد از یکی دو ساعت من سوار اسب شده به اردو برگشتم و او به محلی که فرود آمده بود، رفت. از همین روز خورد و بزرگ، خوب و بد، بیک و نوکر ها همه خیل خیل با کوچ و مال خود یکجا از او جدا گشته با ما شروع به پیوستن کردند. فردای آن تا نماز پیشین و نماز دیگر هیچ کس نزد او باقی نماند.

"قُلْ اَللّٰهُمَّ مَالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِنْ تَشَاءُ وَ تَعَزَّ مِنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ ۚ یٰدِیْکَ الْخَیْرُ، اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ"

عجب قادری است، یکی را که صاحب بیست - سی هزار نوکر بود و تمام ولایات متعلق به سلطان محمود میرزا از قهلوغ که دربند آهنین هم می گویند تا کوه هندوکش تحت تصرف او قرار داشت و بالاستقلال حکومت می نمود و یک محصل او که مردک پیری بود بنام حسن برلاس با محصلی ها و درشتی های بسیار ما را از

ایلاک تا اویاج کوچانده بود، خسروشاه را در یک و نیم روز بدون جنگ، بدون تلاش نزد دو صد - دو صد و پنجاه کس گرسنه و بیچاره بی چون من خوار و زار و زبون و عاجز کرد. آنچنان که نی بالای نوکر، اختیارش ماند نه بالای مال و نه بالای جانش.

شام بعد از آنکه از ملاقات خسروشاه برگشتم، میرزا خان نزد من آمده، دعوای خون برادران خود را پیش کشید. در میان ما هم بعضی ها برین بودند و در شرع و عرف هم مناسب همین بود که چنین اشخاص به سزای خود برسند. چون عهد کرده بودم، به خسروشاه اجازه دادم تا از مال خود آنچه بخواهد، با خود ببرد. در سه - چهار قطار شتر و قاطر جواهر، طلا، نقره و اشیای نفیس را بار کرده، برد. شیرم طغایی را با او همراه کردم تا خسروشاه را از راه غوری و دهانه به سوی خراسان فرستاده خودش به کاهمرد برگردد و به تعقیب ما کوچ را به کابل بیاورد.

از آن محل به عزیمت کابل حرکت کرده در خواجه زید اتراق کردیم. در همین روز حمزه بی منگفت به سرکرده گئی مهاجمان اوزبک به ناحیه دوشی حمله ور شد. سید قاسم ایشیک آقا و احمد قاسم کوهبر را با بعضی جوانان دیگر به مقابله فرستادم که آنها را خوب تار و مار کرده چندین سر را بریده آوردند. در همین محل جیبه هایی را که در جیبه خانه خسروشاه موجود بود، تقسیم کردم. هفت - هشت صد تا جوشن و کوهه بود. از مال های باقیمانده خسروشاه یکی این بود. دیگر مقدار زیادی اسباب چینی بدست آمد و غیر از این ها کدام چیز بدرد بخور دیگر باقی نمانده بود.

از خواجه زید بعد از طی چهار- پنج منزل به غوربند رسیدیم. هنگامیکه در
 اشتر شهر رسیدیم، خبر یافتیم که شیرک ارغون، بیک صاحب اختیار مقیم ارغون
 بی خبر از ما لشکر کشیده، در کنار باران نشسته است تا کسانی را که از راه پنجهیر
 گذشته و میخواهند نزد عبدالرزاق میرزا که آنوقت از کابل فرار کرده در میان افغان
 های ترگلانی ناحیهء لمغان رفته بود بروند، مانع شود. با آگاهی از این خبر، بین دو
 نماز از آنجا حرکت کرده تمام شب راه رفتیم و هنگام صبح از کوتل هوپیان عبور
 کردیم.

ستارهء سهیل را هرگز ندیده بودم. به مجرد بالا شدن بر کوتل در نقطهء پست
 طرف جنوب ستارهء روشنی نمودار شد. گفتم سهیل نباشد، گفتند: سهیل است. باقی
 چغانیانی این بیت را خواند که:

تو سهیلی تا کجا تابی کجا طالع شوی

چشم تو بر هر که می افتد نشان دولت است

آفتاب به بلندی یک نیزه بالا آمده بود که به دامنهء سنجد دره رسیده، پایین
 شدیم. بعضی از جوانان ما که قبلاً به قراولی فرستاده شده بودند و تعدادی جوانان
 دیگر در ناحیهء ایگری یار که در دامنهء قراباغ موقعیت دارد، با شیرک روبرو شده،
 دست به شمشیر برده و پس از اندکی نبرد بزودی با موفقیت برگشتند و شیرک را با
 هفتاد- هشتاد- صد تن جوانان زبده اش با خود اسیر گرفته آوردند. از خون شیرک
 در گذشته به ملازمت خود در آوردیم.

خسروشاه که از قندوز بدون توجه به ایل و مردمش به قصد کابل بیرون
 شده، اولوس و مردمی که باو تعلق داشتند، به پنج، شش بخش تقسیم شدند. یک
 بخش کسانی که در بدخشان بودند به رهبری سیدیم علی دربان که در روستای هزاره

بود، از پنجهیر گذشته در همین محل به ملازمت من در آمد. بخش دیگر یوسف ایوب و بهلول ایوب بود که آنها نیز در همین یورت به خدمت آمدند، یک بخش دیگر در ختلان به ولی برادر خسروشاه تعلق داشت و یک بخش دیگر ییلانچیق و نکدری و قاقشال و ایماق های ساکن ولایت قندوز بود. این هر دو جمعیت در اندراب و سراب آمده خیال گذشتن از پنجهیر را داشتند. ایماق ها پیشتر به سراب رسیده بودند که از عقب، ولی آمد. ایماق راه را بر آنان گرفته بعد از یک زد و خورد شکست دادند. خودش به سوی اوزبک فرار کرد. شیباق خان نیز فرمان داد تا در چار سوی سمرقند گردنش را از تن جدا سازند. نوکر و سودرانش تاراج شده با ایماق های خود در همین محل به خدمتگزاری من آمدند، سید یوسف بیک اوغلاچی هم همراه با ایماق ها آمد.

ازین محل حرکت کرده در اولانگ آق سرای که در جوار قراباغ واقع است، توقف کردیم. افراد خسروشاه که با بی بند و باری خو گرفته بودند، بر ظلم کردن بالای مردم شروع کردند. آخر یکی از جوانان سیدیم علی دربان را به جرم اینکه کوزه روغن کسی را بزور گرفته بود، به نزدیک دروازه آن شخص آورده فرمان دادم آنقدر چوب زدند تا نفسش از تن برآمد. مردم همه از این سیاست اصلاح شدند.

در همین محل در مورد رفتن یا نرفتن به کابل مشورت کردیم. سید یوسف بیک و چند تن دیگر بر این عقیده بودند که زمستان نزدیک است و ازینرو فعلاً بایست به سوی لمغان رفت و بعداً اگر مصلحت دیگری روی دهد، طبق آن عمل بایست کرد. باقی چغانیانی و بعضی دیگر رفتن به جانب کابل را مصلحت دانستند. از آنجا حرکت کرده در قوروق ابا فرود آمدیم. در همین محل بود که والده ام با

بعضی اقارب دیگر که در کاهمرد مانده بودند، بعد از تحمل مشقت ها و سختی ها با ما پیوستند.

تفصیلش اینست که، شیرم طغایی را با خسروشاه همراه کرده بودیم تا او را به خراسان فرستاده، خودش اهل خانواده ما را بیاورد. هنگامیکه به "دهانه" می رسند، شیرم بی اختیار می گردد. خسروشاه با شیرم یکجا شده به سوی کاهمرد می رود. خواهر زاده اش احمد قاسم در کاهمرد بود. خسروشاه احمد قاسم را متقاعد میسازد تا به اقارب من بدی روا دارد. با اقارب من تعداد زیادی از نوکران مغول و باقی چغانیانی در کاهمرد مانده بودند، با شیرم بصورت پنهانی مشوره کرده قرار می-گذارند تا خسروشاه و احمد قاسم را دستگیر نمایند. خسروشاه و احمد قاسم از راهی که در کنار دره اجر واقع است، فرار کرده به طرف خراسان میروند. هدف مغول ها از یک جهت شدن این بوده است تا بدینوسیله خود را از آنان جدا سازند. مردمی که با (اوروق) یکجا بودند، از اندیشه خسروشاه فارغ شده از اجر حرکت کردند. هنگام رسیدن در کاهمرد مردم سیقانچی یاغی شده راه را بر آنان می-بندند و اکثر اوروق و ایل و اولوس متعلق به باقی بیک را تاراج می کنند تیزک پسر کهتر قل بایزید در آن جا به اسارت گرفته شد که پس از سه چار سال به کابل آمد. اوروق تاراج و سرگردان شده از همان راه قیپچاق که ما نیز گذشته بودیم، عبور کرده در قوروق ابا آمده با ما پیوستند.

از آنجا حرکت کرده بعد از توقفی در طول راه در اولانگ چالاک فرود آمده به مشورت پرداختیم. سخن بر محاصره کردن کابل قرار گرفت، از آنجا حرکت نموده خودم با افرادی که در قول لشکر قرار داشتند، در محلی میان باغ حیدر-

تقی^(۱) و گورخانه قل بایزید بکاول فرود آمد. جهانگیر میرزا با افراد برانغار لشکر در چهار باغ بزرگ ما و ناصر میرزا با افراد جوانغار در اولانگی که عقب گورخانه قوتلوق قدم موقعیت دارد، فرود آمد. افراد ما دایم با مقیم به مذاکره می پرداختند. گاهی با عذر و گاهی با ترس سخن می گفت. درنگ کردن او به دلیل این بود که بعد از دستگیر شدن شیرک توسط افراد ما، کسانی را به سوی پدر و برادرش فرستاده بود و از جانب آنان امیدواری داشت.

یکروز فرمان دادم تا همه افراد قول، برانغار و جوانغار جیبه ببوشند، بر اسپان خود کیجیم بیندازند و نزدیکتر بروند تا هم سلاح معلوم شود و هم به اشخاص داخل قلعه سیاستی نشان داده شده باشد. جهانگیر میرزا از جلو برانغار از راه کوچه باغ نزدیکتر آمد. چون روبروی قول را آب گرفته بود، من همراه افراد قول از طرف گورخانه قوتلوق قدم گذشته، بر تپه یی که جلو پشته قرار داشت، بالا شدم. افراد ایراول بالای پل قوتلوق قدم جمع آمدند. آنوقت پل وجود نداشت. جوانان به شوخی تا دروازه چرمگران دویدند. تعدادی که از قلعه بیرون شده بودند، به جنگ نپرداخته فرار کنان به قلعه در آمدند.

در بلندی خاکریز ارگ، افراد بسیار از مردم کابل به جهت تفریح برآمده بودند. با گریز خود گرد زیادی بپا کرده برگشتند. در میان راهی که بر بالای پشته بلند بین دروازه و پل کشیده شده بود، چقوری های زیادی کنده و روی آنرا خس پوش کرده بودند. سلطانتلی چوناق و بعضی جوانان دیگر در وقت دویدن با هم برخورد کرده در آن چقوری ها افتادند.

(۱) بیوریچ، ایرسکین و استانبول: تاقی.

از طرف برانغار یک دو جوان با کسانیکه از راه کوچه باغ آمده بودند، یکی دو شمشیر زدند، ولی چون فرمان جنگ داده نشده بود، به همین اکتفا کرده برگشتند. اهل قلعه بسیار به هراس افتادند. مقیم، بیک ها را واسطه نموده قرار گذاشت کابل را تسلیم نموده خودش به خدمتگزاری آماده شود. بواسطه باقی چغانیانی آمده ملازمت نمود. من در مقام عنایت و شفقت شده از خاطرش توهم و دغدغه را رفع کردم.

قرار شد فردایش با همه نوکر و سودر و مال و اسباب خود بیرون شده، قلعه را تسلیم کند. افراد خسرو شاه به بی بندوباری و دست اندازی عادت کرده بودند. برای اینکه کوچ مقیم را تاراج نکنند، به جهانگیر میرزا و ناصر میرزا و بیک های بزرگ و مقرب و وظیفه دادم تا مقیم را با افرادش و مال اسبابش از کابل بیرون نمایند. برای مقیم یورت تپیه را تعیین نمودم.

صبحی میرزایان و بیک ها تا دروازه رفته، مشاهده نمودند که مردم بسیاری هجوم آورده، غوغا براه انداخته اند. لذا نزد من کسی را فرستاده خواهرش کردند تا تاشما نیاید، کسی دیگر مردم را منع کرده نمیتواند. آخر خودم سوار شده، چار- پنج تن را با تیر زدم و یکی دو نفر دیگر را امر دادم پاره پاره کردند. غوغا خاموش شد. مقیم با متعلقانش صحیح و سالم بیرون شده به یورت تپه رسیدند.

در اواخر ماه ربیع الاول به فضل و کرم خداوند، ولایت های کابل و غزنی بدون جنگ و جدالی میسر و مسخر گردید.

ولایت کابل از اقلیم چهارم است. در میان معموره قرار گرفته است. در شرق آن لمغانات و پرشاور و هشنغر و بعضی ولایات هند موقعیت دارد. در غرب آن

کوهستان هاست که گزیو و غور در آن کوهستان افتاده است. در این تاریخ مسکن و مأمّن اقوام هزاره و نکدري همین کوههاست.

در شمالش ولایت های قندوز و اندراب و در وسطش کوه هندوکش و در جنوب آن فرمل و نغر و بنو و افغانستان موقعیت دارد.

مختصر ولایتی بوده به صورت طولانی واقع شده است طولش از مشرق به سوی مغرب می باشد. اطراف وجوانب آنرا کوه ها احاطه کرده است. قلعه اش با کوه پیوست می باشد. به سوی جنوب غرب آن پارچه کوه کوچکتري افتاده است چون شاه کابل در قلعه آن کوه، عمارتی ساخته بود، از این جهت این کوه را شاه کابل می نامند. این کوه از تنگی دیورین شروع شده در تنگی ده یعقوب می انجامد. گردا گردش به دو فرسخ (شرعی) می رسد. دامنه این کوه را همه باغات تشکیل می دهد. در زمان عم من اولوغ بیک میرزا، ویس اتکه، اتکهء میرزا در دامنه این کوه جویی حفر کرده بود که تمام باغهای این دامنه بوسیله همین جوی سر سبز است. در پایان آب، محله یی است بنام گلکنه که گوشه خلوتی است. اکثر در آنجا لوندی ها کرده می شد و گاهی بر سبیل مطایبه این بیت حافظ را تغییر داده خوانده میشد:

ای خوش آنوقت که بی پا و سرایمی چند

ساکن گلکنه بودیم به بد نامی چند

در جنوب قلعه و شرق شاه کابل، کول بزرگی وجود دارد که گردا گردش حدود یک شرعی می باشد. از کوه شاه کابل سه چشمهء کوچکتري به طرف کابل سرازیر شده که دوتای آن در ناحیهء گلکنه قرار داشته، بالای یکی ازین چشمه ها مزار خواجه سمو و بالای آن دیگر قدمگاه خواجه خضر موقعیت دارد. این دو محل

گشتگاه مردم کابل است. چشمهء سومی مقابل خواجه عبدالصمد بوده، بنام خواجه روشنایی معروف است.

از کوه شاه کابل یک پوزه جدا شده است که عقابین نامیده می شود. غیر از عقابین نیز پارچه گکی کوه جدا شده که ارگ قلعه کابل بالای آن موقعیت دارد. قلعه بزرگ در شمال ارگ واقع شده است. ارگ عجب منطقهء مرتفع و خوش هوا بوده، به کول بزرگ و سه اولانک سیه سنگ، سونگ قورغان و چالاک مشرف می باشد. همه این جاها زیر پا بوده اولانگ ها هنگام سرسبزی بسیار زیبا معلوم میشوند. تابستان هانسیم شمالی در کابل کمتر می وزد. آنرا نسیم پروان می گویند. آن تعداد از اطاق های ارگ که به سوی شمال دریچه دارند. بسیار خوش هواست. ملا محمد طالب معمایی در تعریف ارگ کابل بیتی را بنام بدیع الزمان میرزا بسته خواند. آن بیت این است:

بخور در ارگ کابل می، بگردان کاسه پی در پی

که هم کوهست و هم دریا و هم شهر است و هم صحرا

هندوستانی غیر هندوستانی را خراسانی می گوید، آنچنانکه عرب غیر عرب را عجم می نامد. میان هندوستان و خراسان از راه خشکی دو بندر است. یکی کابل و دیگر قندهار. کاروان کاشغر و فرغانه و ترکستان و سمرقند و بخارا و بلخ و حصار و بدخشان به کابل و کاروان خراسان به قندهار می آید. بین خراسان و هندوستان واسطه همین ولایت می باشد که سودا خانه بسیار خوبی است اگر سودا گران به خطایاروم بروند همینقدر سودا خواهند کرد. هر سال هفت، هشت، ده هزار اسپ به کابل می آید و از جانب هندوستان سفلی نیز کاروان ده پانزده و بیست هزار خانوار

به کابل آمده با خود متاع هندوستان رخت سفید و قند و نبات، برده، شکر و عقاقیر می آورند. سوداگران زیادی است که به سود ده سی و ده چهل هم راضی نیستند.

متاع خراسان و عراق و روم و چین در کابل پیدا می شود، از هندوستان که البته بندر آن است. گرمسیر و سرد سیرش نزدیک است. از کابل در یک روز میتوان به چنان جایی رفت که هرگز در آن جا برف نمیبارد و در دو ساعت نجومی در جایی که هرگز برفش کم نمیشود. ولی احياناً اگر تابستان خیلی گرم باشد، برفش آب می شود. میوه های گرمسیری و سرد سیری انگور و انار و زردآلو و سیب و بهیء امرود و شفتالو و آلو، سنجد و بادام چهار مغز بسیار پیدا می شود. من نهال آلبالو را آورده غرس کردم. آلبالو های خوبی شد و هنوز هم در ترقی است.

میوه های گرمسیر مثل نارنج و املوک و نیشکر را از لمغانات می آورند. نیشکر را آورده غرس کرده بودم، جلفوزه را از نجراو می آورند. از کوهستان های اطراف کابل بسیار عسل می آورند. شهد خانه ها دارند. تنها از کوهستان طرف غزنی عسل نمی آید. رواج کابل بسیار خوب بوده، بهیء و آلو بادرنگ آن نیز خوب است.

یکنوع انگور خیلی خوب دارد بنام آب انگور که از آن شراب های مست کننده می سازند. شراب دامنه کوه خواجه خاوند سعید در تنندی مشهور است. اگر چه حالا برای تعریف آن می گویند: "لذت می مست داند هوشیاران را چه حظ؟"

زراعت آن خوب نیست. زراعت (خوبش) چاردهی و پنجاهی است. خربوزه اش هم خوب نمیشود. اگر تخم خراسان باشد، چندان بدنمی شود. هوای بسیار لطیف دارد. در عالم جایی وجود ندارد که هوای کابل را داشته باشد. در تابستان ها نمی توان بدون پوستین خوابید و در زمستان اگرچه برف زیادی می بارد، ولی

سردی آن مفرط نیست. سمرقند و تبریز هم به خوش هوا بودن مشهور اند، ولی سرمای آن ها زیاد است.

در اطراف آن چهار دهکده خوب واقع شده است. طرف شمال شرق آن اولانگ سونگ قورغان موقعیت دارد که اولانگ خوبی بوده از کابل بقدر دوکروه فاصله دارد. علف آن برای اسب بسیار سازگار بوده، مگس آن بسیار کم است.

طرف غرب آن اولنگ دیورین واقع است. درین جا دو اولنگ وجود دارد که یکی آن اولنگ تپیه و دیگر آن اولنگ قوش نادر نامیده میشود. که به این حساب میتوان کابل را دارای پنج اولنگ دانست. این دو اولنگ از کابل یگان شرعی فاصله دارد و اولنگ های مختصری است. سبزه آن برای اسب بسیار سازگار بوده، مگس ندارد. از میان اولنگ های کابل هیچ کدام به اندازه این اولنگ ها نیست.

بطرف شرق آن اولنگ سیه سنگ واقع شده و گورخانه قوتلوق قدم در میان این اولنگ و دروازه چرمگران قرار گرفته است. چون در تابستانها مگس آن بسیار می باشد ازین جهت کمتر به این اولنگ توجه میشود. اولنگ کمری پیوست با این اولنگ واقع شده که به این حساب در اطراف کابل شش اولنگ هست ولی چهار اولنگ آن شهرت بیشتر دارند.

ولایت کابل خیلی مستحکم بوده، داخل شدن یاغی در آن دشوار است. کوه هندوکش میان کابل و بدخشان و قندوز و بلخ واقع شده و ازین کوه هفت راه می گذرد. سه تای آن در پنج‌هیر میباشد. بالاتر کوتل خاک، پایین تر از آن طول واز همه پایین تر بازارک موقعیت دارد. طول در میان این سه کوتل از همه بهتر است، ولی کمی طولانی تر بوده و غالباً از همین جهت آنرا طول نامیده اند. بازارک

از همه راست ترمیباشد. طول و بازارک به سراب ختم میشود. چون کوتل بازارک در دهکدهٔ پارندی پایان می یابد، ازینرو مردم سراب، آنرا کوتل پارندی می گویند. یک راه دیگر، راه پروان است. چون در بین کوتل بزرگ و پروان باز هم هفت کوتل دیگر وجود دارد، ازینرو آنرا هفت بچه می نامند. دو راه از طرف اندراب آمده در کوتل بزرگ یکجا میشود و با هفت بچه به پروان می رسد. راه بسیار پر مشقتی است. سه راه در غوربند واقع شده است. راه نزدیکتر به پروان، کوتل راه جدید (یانگی یول) می باشد که در ولیان وخنجان پایان می یابد. راه دیگر کوتل قیچاق است که در محل یکجا شدن آب اندراب و سرخاب (قیزیلی سو) ختم می شود. این راه خوبتر است.

راه دیگر کوتل شیرتوست که تابستان ها هنگام آب خیزی از کوتل شیرتو گذشته از طریق بامیان وسیغان عبور می کنند. زمستان ها از طریق آبدره می گذرند. زمستان ها تا چهار-پنج ماه همه راهها به استثنای شیرتو مسدود می شود. ازین کوتل گذشته به آبدره می روند. تابستان ها نیز این راهها مانند زمستان می باشد، چرا که از راههای تگاب بخاطر آبخیزی زیاد نمیتوان گذشت. اگر بخواهند از راه تگاب نگذشته از طریق کوه بگذرند، عبور دشوار می شود. سه-چهار ماه خزان که هم برف و هم آب کم می باشد. ازین راهها استفاده صورت می گیرد. در راه کوهها و تنگی ها کافران قطاع الطريق کم نیست. از جانب خراسان از طریق قندهار که راه هموار است و درآن کوتل وجود ندارد، می گذرند.

از جانب هندوستان چهار راه بر آمده، یکی از طریق لمغانات که این راه در کوه خیبر دارای کوتل هایی است. یک راه دیگر از طریق بنگش، یکی دیگر از طریق نغر و چهارمی از طریق فرمول می گذرد. درین راه ها هم تعدادی کوتل ها

وجود دارد. از سه معبر آب سند گذشته از طریق این راه ها می آیند. کسانی که از گذرنیلاب بگذرند، از طریق لمغانات می آیند. زمستان ها بالاتر از محل یکجا شدن آب کابل و آب سند، فقط از گذر گاههای آب سند عبور می کنند. من در اکثر لشکرکشی های خود به سوی هندوستان از طریق گذر ها عبور کردم. اما در این نوبت که سلطان ابراهیم را شکست داده هندوستان را فتح کردم، از طریق گذر نیلاب با مَرورق گذشتم. غیر ازین از هیچ جای آب سند نمی توان بدون زورق گذشت. کسانی که از گذر دینکوت بگذرند. از طریق بنگش می آیند و آنانکه از گذر چوپاره عبور کنند، اگر از طریق فرمول بیابند به غزنی و اگر از طریق دشت بیابند به قندهار می رسند.

در کابل اقوام مختلف زندگی میکنند. در جلگه ها و وادی هایش اتراک وایماق و اعراب و در شهر و بعضی روستا هایش سارت ها زندگی دارند و در بعضی دیگر از دهکده ها و ولایاتش پشایی و پراجی و تاجیک و بره کی و افغانها اند. در کوه های غزنی هزاره و نکدري زیست دارند. در میان این ها کسانی هم هستند که به زبان مغولی سخن می زنند. کوههای طرف شمال شرق کافرستان است، مثل: کنور و گبرک و جنوب آن افغانستان است.

در کابل ده - یازده زبان تکلم میشود: عربی، فارسی، ترکی، مغولی، هندی، افغانی، پشایی، پراجی، گبری، بره کی، لمغانی. معلوم نیست که در هیچ ولایتی اینقدر اقوام مختلف با زبان های گوناگون وجود داشته باشد.

ولایاتش چهارده تومان است. در سمرقند و بخارا و این نواحی به چند ولایت کوچک که تحت اداره یک ولایت بزرگ باشد، تومان میگویند اما در اندجان و کاشغر اورچین و در هندوستان برگنه گفته میشود. اگر چه بجور و سواد و

پرشاور و هشنغر قبلاً از توابع کابل بوده است، اما درین تاریخ به جهت قوم افغانها تقسیم شده، بعضی از آنها به افغان تعلق یافته و از ولایت بودن آن چیزی نمانده است.

بطرف شرق آن لمغانات است که از پنج تومان و دو بلوک متشکل می باشد. نینگنهار بزرگترین تومان لمغان است که در بعضی تاریخ ها آنرا ننگرهار هم نوشته اند. جای داروغه نشین آن آدینه پور بوده از کابل به جانب شرق سیزده فرسخ (بیغاج) مسافه دارد. راه میان کابل و نینگنهار بسیار خراب و صعب العبور است. در سه - چهار جا کوتل های خورد خورد و در دو سه جا تنگی ها دارد که پر از افغان های قطاع الطریق خرجی می باشد. این ها راهزنی می کردند و در میان هیچ معموره هم وجود نداشت. فرمان دادم در پایان قوروق سای قراتو را آباد کردند و از آن به بعد راه امن شد.

حد فاصل میان گرمسیر و سردسیر کوتل بادام چشمه است. در آنطرف کوتل که روبه کابل است برف می بارد و در آنطرفی که رو به لمغانات و قوروق سای است، برف نمی بارد. به مجرد پایین شدن ازین کوتل، انسان جهان دیگری را مشاهده می کند: درختان نوعی، سبزه ها نوعی، جانوران نوعی و مردم و راه و رسم شان نیز نوعی دیگر.

نینگنهار دارای نه رود بوده، شالی و گندم آن خوب و نارنج و ترنج و انارش هم بسیار و هم خوب است.

در یک بلندی طرف جنوب مقابل قلعه آدینه پور بتاریخ ۹۱۴ چهار باغی آباد کردم بنام باغ وفا که مشرف به رود واقع گردیده و این رود در میان قلعه و باغ جاری است. نارنج و ترنج و انار آن بسیار ثمر میدهد. بسالی که پهارخان را

شکست داده، لاهور و دیپال پور را فتح کردم، نهال کيله را آورده غرس کرده بودم که سبز شده بود. سال پیشتر از آن نیشکر کاشته بودند که خیلی خوب شده بود. و از آن به بدخشان و بخارا نیز فرستاده شده بود. در بلندی واقع شده، آبش همیشه جاری و هوایش در زمستان ها معتدل است. در میان باغ یک پشتهء کوچکتَر وجود دارد، یک آسیاب آب همیشه از میان باغ و بالای پشته یی که در میان آنست، جاری است. چار چمن میان باغ بالای همین پشته موقعیت دارد. بطرف جنوب غرب باغ حوض ساخته شده، ده درده که اطراف آن را درختان نارنج احاطه کرده است. درختان انار نیز دارد. گردا گرد این حوض سه برگه زار می باشد. بخش اصلی باغ همین است. هنگام زرد شدن نارنج ها بسیار زیبا معلوم میشود. باغ خیلی خوبی شده است.

کوه سفید در جنوب نینگنهار واقع شده که واسطه یی است میان بنگش و نینگنهار. اسب سوار از آن گذشته نمیتواند. نه رود ازین کوه سرچشمه می گیرد و برفش هرگز کم نمی شود که غالباً از همین جهت آنرا کوه سفید می نامند. در جلگه های پایین هرگز برف نمی بارد. فاصله تا باغ یک چاشتگاه راه است، در دامنه این کوه جا های خوش هوا وجود دارد. آبش آنقدر سرد است که به یخ هیچ احتیاج نمی افتد.

بطرف جنوب قلعهء آدینه پور سرخروود جاری است. قلعه در بلندی واقع گردیده و به سمت رود حدود چهل - پنجاه گز (قاری) یک انداز کوه افتاده است. بطرف شمال نیز یک پارچه کوه وجود دارد. قلعه خیلی مستحکم و مضبوط می باشد. این کوه بین نینگنهار و لمغانات واقع شده است. هر زمانی که در کابل برف بیارد، در قلعه این کوه نیز برف می افتد. مردم لمغان از همین نشانه برفباری

کابل را در می یابند. کسانی که از کابل به لمغان میروند، اگر از طریق قوروق سای بیایند، دو راه وجود دارد. یک راه از کوتل دیری گذشته، بولان و آب باران را پشت سر می گذارد و به لمغان می رسد. اگر از طریق نجران و بیایند، بدر او را عبور کرده از قرنک ریق می گذرند و به کوتل بادپخ می رسند.

اگرچه نینگنهار یکی از پنج تومان لمغان است، اما سه تومان آنرا لمغان می گویند. از آن سه تومان یکی الیشنگ است که در شمال آن پیوست با کوه هندوکش، کوه های پر برف و مضبوطی وجود دارد. این کوه تماماً کافرستان است. کافرستان میل به الیشنگ از همه نزدیکتر واقع شده و رود الیشنگ نیز از میل سرچشمه می گیرد. مزار مهترلام پدر حضرت نوح پیغمبر در تومان الیشنگ است که بعضی تواریخ آنرا "لمک لمکان" نوشته اند. بسیار دیده شده که مردم آن محل بعضاً (کاف) را (غین) تلفظ می کنند. ازین جهت این ولایت را لمغان گفته اند.

تومان دیگر آن الینگار است. کافرستان نزدیک به الینگار، کوهی می باشد که رود الینگار از همین جا منبع می گیرد. این دو رود بعد از گذشتن از الیشنگ و الینگار با هم یکجا شده از مندراور می گذرد و پایینتر با آب باران می پیوندد.

یکی از آن دو بلوک درهء نور است که جای غیر مکرری واقع شده. قلعهء آن در پیشگاه دره بالای یک پوزه ساخته شده و از دو طرف آن رود می گذرد. شالی-پایه آن بقدری بسیار است که جز از روی پلوان ها نمیتوان گذشت. نارنج و ترنج و میوه های گرمسیری و کمی هم درخت خرما دارد. کناره های دو رودی که در اطراف قلعه جاری است، همه پوشیده از درخت مخصوصاً درخت املوک است. این میوه را بعضی ترک ها "قرایمیش" می گویند. این میوه را جز در درهء نور در جای دیگر نمیتوان یافت. انگور هم دارد که همه بالای درخت می باشد. در لمغانات

شراب دره نور مشهور است. دو نوع شراب دارد به نام های اره تاشی و سوهان تاشی. اره تاشی زرد رنگ و با کیفیت تروسوهان تاشی سرخ خوشرنگ می باشد. اگرچه کیفیت هر دوی این ها بقدر شهرت شان نیست.

در دره های بالاتر آن میمون وجود دارد، و پایتتر از این به سمت هندوستان نیز میمون است ولی بالاتر از آن نمیتوان سراغ کرد. این مردم سابقاً خوک نگه میداشتند ولی در زمان ما ترک گفتند.

تومان دیگر آن کنز و نورگل است. این تومان از لمغانات جدا افتاده و در میان کافرستان یک ولایت سرحدی میباشد. اگرچه بزرگی آن به اندازه دیگر تومان های لمغان است، اما به جهت اینکه مال کمتر دارند، کمتر خراج میدهند. آب چغانسرای از طرف شمال شرق از بین کافرستان عبور کرده، از میان این ولایت میگذرد. در بلوک کامه با آب باران یکجا شده به سمت شرق جریان می یابد. نورگل به سوی غرب و کنز به سمت شرق این آب واقع شده است. میر سیدعلی همدانی (رح) بعد از سیاحت کردن، یک شرعی بالاتر از کنز وفات نموده و مریدانش جسد او را به ختلان انتقال داده اند. حالا در محل در گذشت او مزاری ساخته اند، به سال ۹۲۵ که چغانسرای را متصرف شدم، طواف نموده بودم. نارنج و ترنج و برنجش بسیار است و شراب های تند را از کافرستان می آورند.

این مردم عجب چیزی روایت کردند که در نظر محال مینماید، ولی این موضوع بار بار شنیده شد. قسمت پایان این تومان را *لحمه* کندی می گویند که پایتتر از آن به دره نور و اترتعلق دارد. بالاتر از *لحمه* کندی در تمام این کوهستانات که نواحی کنز و نورگل و بجور و سواد را شامل میشود، جنان شایع است که هر زن را بعد از مردن بالای یک چارپایی انداخته، از چار طرف چهار تن

آنها بلند می کنند. اگر کار بدی نکرده باشد، بردارنده ها را بی اختیار متحرک می سازد و در صورتیکه خود را محکم نگهدارند، مرده خود را از چارپایی بر زیر می اندازد و اگر کار بدی کرده باشد، حرکتی از او دیده نمی شود. این موضوع را تنها از این مردم نشنیدم، بلکه مردم بجور و سواد و همه این کوهستان ها متفق الکلام این موضوع را روایت کردند. می گویند حیدر علی بجوری که سلطان بجور بود و آن ولایت را خوب ضبط نموده بود، در مرگ مادرش گریه نکرده، عزا نگرفته و سیاه پوشیده، گفته است که مادرم را بالای چپرکت بیندازید، اگر متحرک نگردد، او را خواهم سوخت. همین کار را کرده اند و از مرده حرکت معهود ظاهر گشته است. بعد از شنیدن این موضوع سیاه پوشیده و عزاداری کرده است.

یک بلوک دیگر چغانسرای است که اصلاً دهکده یی بود، و جای محقری است. در دهانه کافرستان موقعیت دارد. اگر چه مردمش مسلمان اند، اما بخاطر آمیزش با کافران، رسوم آنان را بجا می آورند. رود بزرگ که په چغانسرای شهرت دارد، از شمال شرق چغانسرای و عقب بجور جریان میابد. از طرف غرب رود کوچک دیگری بنام پیچ از کافرستان آمده با این آب یکجا میشود. چغانسرای شراب های تند زردگونی دارد که با شراب دره نورهیچ قابل مقایسه نیست. انگور و باغ هم ندارد، آب را از کافرستان بالایی و کافرستان پیچ می آورند. هنگامیکه چغانسرای را تصرف کردم، کافران پیچ به کمک این مردم آمده بودند. شراب در آنجا چنان شایع است که هر کافر یک خیک شراب را به گردن آویخته و به جای آب نیز شراب می نوشد.

کامه اگرچه محل جدا نبوده و از توابع نینگنهار است، ولی آنها هم بلوک می نامند. دیگر تومان نجر او است که بطرف شمال شرق کابل در کوهستان موقعیت

دارد، کوههای عقب آن همه کافرستان است. گوشه واقع شده، انگور و میوه اش بسیار و شرابش نیز خیلی زیاد است ولی جوشیده می سازند. در زمستان هامرغ را بسیار پرواری میکنند. مردمش شرابخوار و بی نماز و نا فهم و کافروش اند. در کوههایش درختان ناجو و جلفوزه و بلوط و خنجک بسیار می روید. درخت ناجو و جلفوزه و بلوط در پایین بوده و بالاتر از نجر او هیچ دیده نمیشود. این ها از درختان هندوستان اند. چراغهای مردم این کوهستان همه از چوب جلفوزه است که مانند شمع می سوزد و خیلی تعجب آور است.

در کوههای نجر او روباه پران نیز وجود دارد و چنان جانوری است که از گربه بزرگتر بوده در میان هر دو دست و پایش مانند بال شب پره پرده دارد. دایم آنرا می آوردند و می گفتند که از درختی به درختی دیگر به صورت نشیب بقدر پرتاب یک گز می پرد. من خودم پرواز آنرا ندیدم. بالای شاخ گذاشتم، به چستی خزیده بالا شد. از آنجا پرانند، بال خود را به شکلی که بخواهد پرواز کند، کشود و بی آزار پایین آمد. درین کوهها پرندهء لوجه هم وجود دارد که آنرا بوقلمون می گویند. از سرتا دمش پنج شش رنگ بوده، مانند گردن کبوتر براق است. جثه اش به اندازه کبک دری است. شاید کبک دری هندوستان باشد. آن مردم روایت کردند، بدینگونه که درزمستان این پرنده به دامنهء کوهها پایین می شود، اگر آنرا به پرواز آورند و از باغ انگور بگذرد، قدرت پرواز را از دست میدهد و آنگاه می گیرندش. همچنان در نجر او یکنوع موشی وجود دارد بنام موش مشکین که از او بوی مشک می آید. من آنرا ندیده ام.

یکی دیگر تومان پنجهیر است که بر سر راه واقع شده و چون به کافرستان نزدیک است، رفت و آمد کافران فطاع الطريق نیز ازین جاست. بخاطر نزدیکی با

کافران از آن مالیه می گیرند. درین نوبت که من هندوستان را فتح کردم، کافران در پنجهیر آمده، کسان زیاد را کشته و خرابی های بیشماری ببار آورده اند.

تومان دیگر، غوربند است. در آنولایت ها کوتل را بند می گویند. چون به طرف غور از طریق همین کوتل می روند، غالباً از همین جهت غوربند گفته اند. سردره های آنرا هزاره ها اشغال کرده اند. از چند قریه تشکیل شده و جای کم حاصل است. می گویند در کوههای غوربند معدن نقره و لاجورد وجود دارد.

دیگر قریه های کوه دامنه است که دوازده - سیزده قریه بوده متکچه و پروان در آغاز و در نامه در پایان آن قرار دارد. میوه این قریه ها بسیار بوده و شراب هایش از همه تند تر است. این قریه ها چون در دامنه کوه واقع گردیده اند، اگر چه مال خود را ادا می کنند، اما خرج دادن نزد شان رایج نیست.

در دامنه پایین تر ازین قریه ها و در بین کوه و آب باران دو پارچه دشت هموار افتاده است که یکی را کره تازیان و دیگر آنرا دشت شیخ می نامند. چون در تابستان ها علف "چیگین تاله" آن بسیار خوب می روید اتراک و ایماق درانجا می آیند. درین دامنه هر نوع لاله های رنگارنگ وجود دارد.

یکبار شمار کرده شد، سی و دو، سی و سه نوع لاله متنوع بود. یکنوع ازین لاله ها اندکی بوی گل سرخ میدهد و آنرا لاله گلبوی می نامند. این نوع لاله جز در یک پارچه زمین دشت شیخ، درهیچ جای دیگر نمیروید. همچنان پایتتر از پروان در همین دامنه یکنوع لاله صد برگ می روید که آنهم فقط در یک پارچه زمین که در محل برآمدن تنگی غوربند واقع است، وجود دارد.

در میان این دو دشت یک کوه کوچکتر و درین کوه یک پارچه ریگستان واقع شده که از بالای کوه تا دامنه آن بنام خواجه ریگ روان یاد میشود. روایت می کنند که در تابستان ها ازین ریگستان صدای تقاره و دهل بگوش می رسد.

دیگر قریه های مربوط کابل است. به سمت جنوب غرب کابل کوه بزرگ پر برف افتاده است که جز در بعضی سالهای استثنایی برف یکسال آن تا برف سال دیگر می رسد. اگر یخندان های کابل تمام شود، ازین کوه برف برده، از آن یخ آب درست می کنند و می نوشند. از کابل بقدر سه شرعی فاصله دارد.

دیگر کوه بامیان است که خیلی مضبوط بوده ورود های هیرمند و سند و دوغابه و قندوز و بلخاب از آن سرچشمه می گیرند. می گویند که میتوان در یک روز از آب هر چهار دریا نوشید.

این قریه ها اکثر در دامنه همین کوه واقع شده اند. باغ های آن انگور فراوان داشته و از هر جنس میوه بسیار دارد. در میان این قریه ها استالیف و استرغج از همه بهتر است. اولوغ بیک میرزا این قریه ها را خراسان و سمرقند می نامیده است. پمغان هم از وتیره همین نواحی است، اگر چه میوه و انگورش به آن اندازه نیست، ولی هوایش چندان فرقی ندارد. کوه پمغان پر برف می باشد.

در خیلی جا ها نمیتوان دهکده یی مانند استالیف پیدا کرد. رود بزرگ از میان دهکده جریان دارد، در هر دو طرف رود، باغ ها و باغچه های با صفا و سبز واقع شده، آبش بقدری سرد است که به یخ آب ضرورتی احساس نمیشود و اکثر اوقات صاف است، درین روستا باغی وجود داشت بنام باغ کلان که اولوغ بیک میرزا آنرا غصب کرده بود. من بهای آنرا به صاحبانش پرداختم و خریدم. در بیرون باغ چنار های بزرگ وزیر چنار ها جا های با صفا و سبزه زار وجود دارد. از میان

باغ همیشه یک آسیاب آب جاری است. در کنار این جوی، چنارها و درختها روئیده است. سابقاً این جوی کج و معوج و بی سیاق بود که به فرمان من آنها را با رجه و سیاق درست کردند و جای بسیار خوبی شد.

پایتتر ازین کوه در یک و یک و نیم کروه بالا رویهء دامنهء پایان کوه چشمه بی واقع شده که خواجه سه سیاران نامیده میشود. درین چشمه و اطراف آن سه نوع درخت به چشم میخورد. در میان چشمه انبوه درختهای چنار است که سایهء لطیف دارد. در دو طرف چشمه و پشتههای پایان کوه درخت بلوط بسیاری موجود است که غیر ازین دو پارچه بلوطستان در کوههای غربی کابل اصلاً درخت بلوط نمی روید. در دشت مقابل چشمه، ارغوان زار وسیعی واقع گردیده که درین ولایت غیر ازین، ارغوان زار دیگری وجود ندارد. می گویند که این سه نوع درخت از کرامت آن سه عزیز است و از همین جهت سه یاران نامیده اند. به فرمان من چشمه را با گچ و ساروج ده درده ساخته، اطراف آنها سنگ کاری کردند. در نتیجه چار حد آن تختی شد با سیاق و گونیا و مشرف به ارغوان زار که در هنگام شگفتن گل ارغوان در هیچ جایی نمیتوان چنین محل زیبایی یافت. اینجا ارغوان زرد و سرخ بصورت درهم می شگفتند. از یک درهء طرف جنوب غرب این چشمه همیشه به قدر نیم آسیاب آب جاری است. من بوسیلهء حفر جویی این آبرو بالای پشته بی که در جنوب غرب دشت سه یاران واقع است، بردم و بالای پشته صفهء گردی نیز درست کردم که با غرس درختان بید در گرداگرد آن، جای خیلی خوبی شد. بالاتر

از صفه در کنار پشته، باغ انگوری آباد کردم. تاریخ حفر این جوی را "جوی خوش" یافتند.^(۱)

دیگر، تومان لهوگر است که چرخ از روستا های بزرگ آنست و حضرت ملا یعقوب و ملازاده ملا عثمان از همین جا اند. سجاوند هم از روستا های لهوگر است که خواجه احمد و خواجه یونس ازین جا اند. از میان دهکده های لهوگر تنها چرخ باغ های بسیار دارد. مردم آن اوغان شال اند. غالباً اوغان شعار بوده که در لفظ کابل به اوغان شال تغییر شکل داده است.

یکی دیگر، ولایت غزنی است که بعضی ها آنرا تومان هم می گویند. پایتخت سبکتگین و سلطان محمود و فرزندانش بوده و بعضی آنرا غزنین نوشته اند. پایتخت شهاب الدین غوری هم همینجا بوده است. در طبقات ناصری و بعض تواریخ هند، سلطان شهاب الدین را معزالدین نگاشته اند. از اقلیم سوم بوده، زابل هم گفته شده است، زابلستان عبارت از همین ولایت است. بعضی ها قندهار را نیز شامل زابلستان دانسته اند. از کابل به طرف غرب، بقدر چهار ده بیغاج (فرسنگ) مسافه وجود دارد. بار ها سپیده دم از غزنی حرکت کرده بین دو نماز و نماز دیگر این مسافه را پیموده به کابل رسیده ایم. گرچه آدینه پور سیزده بیغاج (فرسنگ) راه است، ولی به سبب خرابی راه هرگز این مسافه در یک روز طی نشده است. ولایت محقری است. رود آن بقدر چهار- پنج آسیاب آب دارد. شهر غزنی و چهار- پنج دهکده آن بوسیله همین آب و سه- چهار دهکده دیگرش بوسیله کاریز آبادان است. انگور غزنی از انگور کابل بهتر بوده، خربوزه اش هم بیشتر است. سیب آن

نیز خوب بوده به هندوستان برده می شود. زراعت آن خیلی پر مشقت است بطوری که بروی تمام زمین های کشت شده، همه ساله خاک تازه می اندازند، ولی حاصل آن نسبت به کابل بیشتر می باشد. روین از محصولات خوب این مردم بوده، زیاد کشت می شود و همهء آن به هندوستان می رود.

صحرا نشین های آن هزاره و افغان اند. در غزنی نسبت به کابل همیشه ارزانی است. مردم آن حنفی مذهب، پاکیزه اعتقاد و مسلمان اند. مردمی که سه ماه روزه دار باشد، درین جا بسیار است. اهل و عیال آنان نیز بسیار محفوظ و مستور اند.

ملاعبدالرحمن از اکابر غزنی و مردی متدین، متقی، پرهیزگار و دانشمند بود و همواره به تدریس اشتغال داشت. در همان سالی که ناصر میرزا وفات یافت، او نیز در گذشته است.

قبر سلطان محمود در محلات غزنی بوده، بخاطر وجود قبر سلطان آنرا روضه می نامند. بهترین انگور غزنی از همین روضه است. قبر فرزندان او سلطان مسعود و سلطان ابراهیم نیز در غزنی بوده، مزارات متبرک فراوان دارد.

در آن سالی که کابل و غزنی را متصرف شدم، بعد از کشتار های بسیار و تاخت و تاز بالای کهت و بنو و دشت و افغانستان، دوکی را پشت سر گذاشته از کنار آب ایستاده به غزنی آمدم. روایت کردند که در یکی از روستا های غزنی مزاری هست که به مجرد صلوات گفتن، قبر متحرک می گردد. به مشاهده رفتم و تکان قبر را احساس نمودم. بعداً معلوم شد که تزویر متولیان بوده است. بطوریکه آنان بالای قبر جلیه درست کرده بودند و هنگام صلوات گفتن جلیه را تکان می دادند و از تکان جلیه قبر نیز متحرک معلوم میشد، همچنان که کسی سوار کشتی

باشد، ساحل را متحرک می بیند. امر کردم مجاوران از جلیه دور تر بایستند و صلوات بگویند. چند بار صلوات گفتند، در قبر حرکتی محسوس نگردید. فرمودم که جلیه را خراب و بر قبر گنبد درست کردند و مجاوران را با تهدید ازین حرکت باز داشتم.

جای بسیار محقری است و همواره در تعجبم ازینکه شاهانی که هندوستان و خراسان را تحت تصرف داشتند، چگونه با بودن خراسانات، اینچنین جای محقری را پایتخت خود قرار داده بودند.

در زمان سلطان محمود سه - چهار بند موجود بوده است، سلطان بالای آب غزنی سه فرسنگ (بیغاج) بالاتر از آب، بند بزرگی ساخته بود که بلندی آن چهل - پنجاه گز (قاری) و درازی آن در حدود سه گز بود. جهانسوز غوری براین ولایت مسلط شد، این بند را خراب کرد، مقابر فرزندان سلطان را سوخت، شهر غزنی را به آتش کشید و بخاک برابر کرد، مردم آنرا تاراج نمود و کشت، و در کشتار و ویرانی دقیقه بی فرونگذاشت که این بند از آن زمان تا حال ویران باقی مانده است، به سالی که هندوستان را فتح کردم، پول برای آبادی این بند توسط خواجه کلان فرستادم. از عنایت خداوند امیدوارم این بند آبادان شود.

بند دیگر "سنخن" است که در سمت شرقی غزنی واقع بوده و بقدر دوسه فرسنگ از غزنی فاصله دارد. این بند هم مدت هاست که خراب است، اما قابلیت آبادان کردن را هم ندارد، بند دیگر آن سرده است که معمور می باشد.

در کتاب ها نوشته اند که در غزنی چشمه بی موجود است که نجاست و قاذو و رات در آن انداخته شود، هماندم طغیان و طوفان و بارندگی و برف شدید شروع میشود. همچنان در یک تاریخ دیگر دیده شده که زمان محاصره شدن

سبکتگین در غزنی توسط رای هند، سبکتگین فرمان میدهد تا در این چشمه نجاست و قاذوراسی بیندازند. طغیان و طوفان و بارندگی و برف شدید شروع میشود و با این حيله دشمن دفع می گردد. من در غزنی هرچه جستجو کردم. هیچکس نشانی ازین چشمه نداد.

درین ولایت ها غزنی و خوارزم با سردی خود مشهور اند، همچنان که در عراقین و آذربایجان؛ سلطانیه و تبریز به سردی خود شهرت دارند.

یکی دیگر تومان زرمّت است که در جنوب کابل و جنوب شرق غزنی موقعیت دارد و از کابل دوازده - سیزده فرسنگ و از غزنی هفت - هشت فرسنگ فاصله دارد. دارای هشت دهکده است و داروغه نشین آن گردیز می باشد. در داخل قلعه گردیز خانه های سه طبقه و چار طبقه ساخته اند. گردیز خالی از استحکامی نیست، چنانچه مردم آن یاغی شده، ناصر میرزا را خیلی نگران نمودند این مردم او غان شال اند و به کشت و زراعت اشتغال دارند. درین جا درخت و باغ و باغات دیده نمیشود و در جنوب این تومان، کوهی افتاده که آنرا کوه برکستان میگویند. یکی دیگر تومان فرمل است که جای محقر است، سیب آن بد نیست و به ملتان و هندوستان برده میشود. شیخ زاده هایی که از اولاد شیخ محمد مسلمان اند و در زمان افغان ها در هندوستان رعایت یافته بودند، از فرمل هستند.

یکی دیگر تومان بنگش است که در گرداگرد آن افغان های قطاع الطريق چون خوگیانی و خزلجی و توری و لندر زنده گی دارند و از همین جهت خاطر خواه مال نمیدهند. به سبب اینکه کار های بزرگی چون فتح قندهار و بلخ و بدخشان و هندوستان را در پیشرو داشتیم، فرصت تصرف بنگش را بدست نیاوردم.

اگر خداوند بخواهد و فرصت برابر شود، ضبط بنگش و قطاع الطریقانش را در نظر دارم.

از بلوک های کابل یکی هم بلوک اله سای است که از نجران بقدر دو- سه فرسنگ فاصله دارد. از نجران به طرف شرق، راه مستقیم بوده، به مجرد رسیدن به کوره، کوتل کوچکتری به سوی اله سای می براید که حد فاصلی است بین گرمسیر و سرد سیر. کوتل کوره در اوایل بهار گذر گاه پرنده گان است، از توابع نجران مردم پچغان درین کوتل فراوان پرنده شکار می کنند. در جا های مختلف معبر کوتل پناه گاه هایی از سنگ درست کرده اند و کسانی که می خواهند پرنده شکار کنند، درین پناه گاهها می نشینند، یکطرف تور را پنج- شش گز دور تر محکم می نمایند، یکطرف تور را در زمین زیر سنگ می سازند، و در طرف دیگر تور تا نصف آن سه- چهار گز چوب می بندند. کسی که در پناهگاه نشسته یک سر چوب را بدست می گیرد و از سوراخ های پناهگاه چشم می دوزد، به مجرد اینکه پرنده گان نزدیک شدند، تور را بر می دارد، و پرندگان خود بخود داخل تور می گردند.

با این تدبیر خیلی پرنده شکار می کنند. آنقدر مبالغه مینمایند که گاهی بقدری پرنده شکار می شود که برای سر بردن آن فرصت باقی نمی ماند. در آن ولایت انار اله سای مشهور است. اگرچه انار اعلی نیست، اما در آن ولایت بهتر از آن پیدا نمیشود، و تمام انار آنجا را به هندوستان می برند. انگورش هم بد نیست. شراب های اله سای نسبت به نجران تند تر و خوشرنگ تر می باشد.

یکی دیگر بلوک بدران است که در جوار اله سای واقع است و میوه هم ندارد. کارنده آن کافر بوده، غله می گیرند. آنچنان که صحرا نشینان خراسان و سمرقند مردم اتراک و ایماق اند، صحرا نشینان این ولایت هم هزاره و افغان اند.

عمده ترین این هزاره ها، هزاره سلطان مسعودی و عمده ترین افغان ها، افغان های مهمند است.

از کابل بشمول ولایت و تمغا و صحرا نشین آن مقدار هشت لک شاهرخی مالیه جمع کردند. کوه های طرف شرق ولایت کابل و همچنان کوههای طرف غرب آن دو نوع اند. کوه های اندراب و خاست و بدخشانات همه دارای ارچهء فراوان، چشمه های زیاد و پشته های نرم بوده، علف کوه و پشته و جلگهء آن یکسان خوب بوده، اکثراً علف بوتکه (BOTAKA) است که برای اسب بسیار سازگاری دارد. در ولایت اندجان این علف را "بوتکه اوتی" می گویند. وجه تسمیه آن معلوم نبود، ولی در این ولایت ها معلوم شد. چون این علف به شکل بته بته می روید، از این جهت آنرا بوتکه می گفته اند.

بیلاق های حصار و ختلان و سمرقند و فرغانه و مغولستان همه به همین گونه اند. اگرچه بیلاق های فرغانه و مغولستان با این بیلاق ها هیچ نسبتی ندارند، ولی شبیه این کوه ها و بیلاق ها اند.

یکی دیگر کوه های نجراو و لمغانات و بجور و سواد است که دارای درختان ناجو و جلفوزه و بلوط و زیتون و خنجک بوده، علف آن مثل علف آن کوه ها نیست. اگر چه انبوه و بلند می روید، ولی علف بی فایده یی بوده برای اسب و گوسفند سازگاری ندارد. اگر چه بقدر آن کوه ها بلند نیست و در نظر حقیر می نماید، ولی کوه های بسیار دشوار گذاری است. و اگرچه در آن پشته های هموار به چشم می خورد، ولی همهء پشته ها و کوه های آن سنگلاخ بوده، از هر جای آن نمیتوان با اسب گذشت. درین کوه ها علاوه بر پرنده گان و جانوران هندوستان مانند طوطی و شارک و طاووس و لوجه و میمون و نیله گاو و کوته پای، آنچنان

پرنده گان و جانوران مختلف دیگر نیز وجود دارد که حتی نام آن هم در هندوستان شنیده نشده است.

کوههای طرف غرب آن که کوههای دره زندان و دره صوف و گرزوان و غرجستان است و همه یکنوع بوده، سبزه زار آن اکثر در جلگه ها می باشد. اگرچه مانند آن کوهها علف یکدست ندارد و درخت ارچه آن نیز انبوه نیست، اما علفش با اسپ و گوسفند سازوار است.

قسمت بالایی این کوهها چنان هموار است که بخوبی میتوان در آن اسپ دواند. کشت و زراعت همه در آن جا صورت میگیرد. آهوی این کوهها بسیار زیاد است. تگاب هایش دره های دشوارگذار بوده اکثر جاهایش یک انداز می باشد، بطوری که نمیتوان از هرجای آن فرود آمد. این عجب است که جاهای دشوار گذار همه کوهها در بلندی آن واقع شده، ولی در این کوه ها جاهای صعب العبور آن در پستیها قرار دارند. کوههای غور و گزیوو هزاره هم بدینگونه اند، سبزه زار آن در جلگه هاست. در کوهها درخت کم دارد، ولی درخت ارچه هیچ ندارد. علفش به اسپ و گوسفند سازوار بوده، آهوی آن بسیار است. در کوههایی که ذکر آن رفت، نقاط صعب العبور در پایین قرار دارد، اما در این کوهها آنطور نیست.

کوههای خواجه اسماعیل و دشت و دوکی و افغانستان یکنوع بوده، همه پست پست، کم علف، کم آب، بی درخت، بد نما و بی فایده است. کوهها با مردمانش مناسب افتاده، چنانکه گویند: تینگ بولما گونه توش بولماس. یعنی تا مناسب نیفتد، مقابل نمیشود. در عالم چنین کوههای بی فایده کم دیده شده است.

در کابل اگرچه زمستان ها برف زیاد می بارد، ولی هیزم خوب دارد که نزدیک بوده، در یک روز میتوان آورد. چوب آن خنجک و بلوط و بادامچه و قرقد

است. اما خوبترین آن خنجک می باشد که روشن می سوزد، دود آن بوی خوش دارد، قوغ آن زیاد دوام می کند و تر آن نیز می سوزد. بلوط هم چوب خوبی است. اگرچه تیره تر می سوزد، ولی تابدار می سوزد و قوغ آن بسیار دوام می کند. در چوب بلوط خاصیت عجیب دیگری نیز وجود دارد. اگر شاخه های بلوط را که دارای برگ سبز است، آتش بزنند، با شرفه یی عجیب در یک زمان از پا تا سر میسوزد. سوختن این چوب تفریح خیلی خوش آیندی است. چوب بادامچه از همه بیشتر و شایع تر است قوغش باقی نمی ماند. قرقند خارهای پست پست بوده، تر و خشک آن یکسان می سوزد و مواد سوخت تمام مردم غزنی است.

ولایت کابل در میان کوهها واقع گردیده و این کوهها به کرد های رشقه شباهت دارند، در میان آن زمین های هموار و جلگه هاست که اکثر آبادانی های دهکده ها در همین میان می باشد. آهو و شکار آن کمتر است، در موسم تابستان و خزان آهوان سرخی که آرقارغلچه نام دارند، از قیشلاق به بیلاق می گذرند. در جاهای معین گذرگاه آهوان، جوانانی که سگ و پرند شکاری دارند، به ترصد مینشینند و آهو می گیرند. بطرف خورد کابل و سرخاب گوره خر هم پیدا میشود، ولی آهوی سفید اصلا نیست. در غزنی آهوی سپید و گوره خر وجود دارد. آهوی سپید آن آنقدر چاق و فربه است که نظیرش در کمتر جایی دیده شده است. هنگام بهار، شکارگاه پرندگان در کابل بسیار است. گذر پرندگان اکثر از کنار آب باران صورت می گیرد، زیرا که هم بطرف شرق و هم بطرف غرب کوهها قرار گرفته، و مقابل این جا آب باران است که غیر از کوتل هندوکش گذرگاه دیگری ندارد. از همین جهت تمام پرندگان از همین راه می گذرند. اگر باد بوزد و یا فراز کوتل

هندوکش اندکی ابر آلود باشد، پرندگان نمیتوانند عبور کنند و به زمین هموار باران فرود می آیند. در این هنگام مردم آن نواحی، پرندگان زیادی شکار می کنند.

در اواخر زمستان در کنار رود باران مرغابی های بسیار می آید که خیلی فربه اند. بعد تر پرندگان بزرگ: کلنگ و قرقره بیحد زیاد می آید. در کنار باران با طناب انداختن کلنگ بسیار بدست می آورند. بوتیمار و قرقره و قوتان را هم بوسیله طناب زیاد شکار می کنند. این نوع شکار پرنده غیر مکرر است.

کیفیت گرفتن آن چنین است: به درازی یک گز طناب باریکی می تابند، در یک انجام طناب گز را محکم می کنند و در انجام دیگرش حلقه یی را که از شاخ درست کرده اند می بندند. دیگر چوبی است که بقدر یک وجب درازی و به اندازه بند دست ضخامت دارد، از طرف گز این طناب را به این چوب تا تمام شدن میپیچند، بعد از آنکه طناب تمام شد، حلقه را محکم می کنند، سپس چوبی را که به ضخامت بند دست است، از میان طناب بیرون می کنند، طناب پیچانده شده بصورت کاواک باقی می ماند. حلقه را بدست گرفته گز را به سوی پرنده یی که در حال آمدن است، پرتاب می کنند. به بال یا گردن پرنده می پیچد و پرنده می افتد. تمام مردم باران با این طریق پرنده های بسیاری می گیرند ولی اینگونه شکار پرنده خیلی پر مشقت است. شب های تاریک و بارانی کار دارد، درین شب ها پرندگان از جهت سباع و درنده گان تا سپیده دم آرام نمی گیرند. و پیوسته می پرند. در شب های تاریک راه پرواز پرنده گان از فراز آنها بوده، در تاریکی سفید معلوم می شوند. از ترس تا صبحدم بالا و پایین آب می روند و می آیند. درین هنگام طناب را پرتاب می کنند. من طناب انداختم، کنده شد، پرنده هم در یافت نگردید. فردایش پرنده را با طناب کنده شده یکجا آوردند. با این روش مردم آب باران بوتیمار

بسیاری میگیرند. اوتاغه (تاج) موی از بوتیمار حاصل میشود که متاع صادراتی کابل بوده به عراق و خراسان ارسال می گردد.

همچنان تعدادی صیادان برده (غلام) هستند که دوصد سه صد خانوار هستند. یکی از فرزند زاده گان تیمور بیک این غلامان را از نواحی ملتان کوچانده آورده است. تمام کارو بار شان شکار پرنده می باشد آنان آبگیر های (دند) بسیار ساخته ملواح های زیاد را در آن فرود کرده، در میان آبگیر تور گذاشته اند و هر جنس پرنده می گیرند.

درین جانه تنها صیادان پرنده می گیرند، بلکه همه باشندگان باران با طناب انداختن و دام گذاشتن و هر تدبیر دیگر پرندگان بیشمار از انواع مختلف را شکار می کنند. در همین موسم آب باران گذرگاه ماهیان است. با تور و چج بستن، ماهی بسیار می گیرند. همچنان در هنگام خزان که علف "قولان قویروغی" به کمال رسیده، گل کرده، دانه می بندد، ده دوازده پشتواره از این علف و بیست سی پشتواره از گیاه "کوکشیباق" (مستک) را در کنار آب آورده می کوبند و درآب می اندازند. به مجرد انداختن داخل آب می شوند و ماهیان مست شده را می گیرند. پایانتز در جایی مناسب چج می بندند. چج بستن چنان است که از خیمچه های بید که به ضخامت انگشت ها باشد مانند چیغ می بافند و آنرا در محل ریختن آب بصورت کایاک می گذارند و در اطراف آن سنگ می چینند آنچنان که آب درین چیغ با آواز می ریزد و به مجرد ریختن پایین می رود. ماهی بالای چیغ باقی می ماند. ماهیان مست شده را از بالا گرفته می آیند. با چج ماهیان بسیار می گیرند. این طریقه در آب گلبهار و پروان و استالف مروج است.

دیگر در زمستانها در لمغانات به شکل غریبی ماهی می گیرند. در محل ریختن آب برابر خانه چقوری حفر می کنند و درین چقوری هاسنگ ها را مانند

پایه اجاق می چینند و بالای آن سنگهار می گذارند. در محل پایان آب آن. دروازه بی می گذارند و سنگها را چنان می چینند که غیر ازین دروازه. از جای دیگر ماهیان داخل و خارج شده نتوانند. از بالای این سنگهای چیده شده. آب می گذرد. آنجا ماهی خانه درست می شود. در زمستان. هر زمانیکه به ماهی ضرورت افتد. یکی از این چقوری ها را باز کرده. چهل - پنجاه ماهی را در یک زمان می گیرند طوری باز میکنند که آن چقوری را. در جای معین و معلوم حفر می کنند. غیر از دروازه آن در همه جایش خاشاک شالی گذاشته. بالای آن سنگ می گذارند و در دروازه آن چیزی مانند چیغ می گذارند و دو سر آن را با یکدیگر یکجا نموده. می بندند. باز هم در بین آن چیز دیگری از چیغ یافته محکم میکنند. آنچنان که دهانش با این چیغ. برابر باشد و درازی آن برابر نصف آن چیغ. پیشتر. دهان داخلی آنرا تنگ می سازند. ماهیان از دهن داخلی چیغ داخلی که می دراید. به درون چیغ بزرگ داخل می شود. دهن پائینی چیغ بزرگ را طوری ساخته اند که ماهی گذشته نتواند. دهان پائینی چیغ داخلی را. طوری درست کرده اند که ماهی از دهن فوقانی داخل می شود و یگان یگان از دهن داخلی می گذرد. سر چوب های دهن داخلی را یکی کرده اند. از این دهن گذشته به چیغ داخلی که می درآید. دهن خارجی را مسدود کرده اند. ماهی گذشته نمی تواند. اگر برگردد. از جهت دندانهای دهن داخلی چیغ کوچکتر گذشته نمی تواند. این چیغ را که در دروازه اولی می گذارند. بالای ماهی خانه را باز میکنند. گرداگرد آن با خاشاک شالی مضبوط شده است. هر چه به دست آید از این چقوری میگیرند. هر ماهی که فرار کند. چون چیغ صرف یک دروازه دارد. در همان چیغ مذکور می افتد. از آنجا می گیرند. این نوع ماهیگیری در جای دیگر دیده نشده است.

چند روز بعد از تصرف کابل، مقیم اجازه رفتن به قندهار را خواست. چون با عهد و شرط آمده بود، با تمام متاع، رخت و افرادش سالم و سلامت به سوی پدر و برادرش رخصت داده شد. بعد از آنکه به مقیم رخصت داده شد، ولایت کابل میان میرزاها و تمام بیک های مهمان تقسیم گردید. غزنی را با توابع و لواحق آن به جهانگیر میرزا، تومان نینگنهار و مندراور و دره نور و کتر و نورگل و چغانسرای را به ناصر میرزا دادم. به جوانان و بیک هاییکه در ایام مشقت با من همراه بودند، به بعضی شان دهی به شکل تیول داده شد. به هیچیک آنان ولایت داده نشد. تنها اینبار نی، بلکه هر بار که خداوند تعالی دولتی داد، بیک ها و جوانان مهمان و غریب را نسبت به خدمتگاران قدیم و اندجانیها برتر و خوبتر دانستم. با همه این ها عجب بلایی است که همیشه مردم مرا غیبت کرده می گویند که جز اندجانی ها و یاران قدیم، رعایت دیگران را نمی کند. مثلی است که: دشمن نی دیماس، توشگا نی کیرماس یعنی: دشمن چه نمی گوید و در خواب چه نمی آید، و یا:

دروازه شهر را توان بست توان دهن مخالفان بست

چون از سمرقند و حصار و قندوز مردم بسیاری به ولایت کابل آمده بودند، چنین مصلحت دیده شد که کابل جای محقر و سیفی است، قلمی نیست به تمام مردم نمیتوان پول داد، بنابر آن لازم است به اهل و عیال آنان غله داده آمادگی چیریک و یورش کرده شود. سخن بر این قرار گرفت که به کابل و غزنی و توابع آن مقدار سی هزار خروار غله تحمیل شود. چون این امر بدون آگاهی از در آمد و حاصل کابل تحمیل شده بود، ولایت خیلی خراب گردید.

در همین اوان خط بابری را اختراع کردم. گوسفند و اسب زیادی تحمیل گردید و تحصیلداران فرستاده شد. چند روز بعد، از تحصیلداران خبر رسید که

هزاره ها در مقام سرکشی اند، مال نمیدهند. قبل از این هم چند بار راه غزنی و گردیز را زده بودند. از همین جهت ها به غرض سرکوبی هزاره سلطان مسعودی یورش شد، از طریق راه میدان، شبانه کوتل سرخ را عبور کرده بوقت نماز صبح در نواحی چاتو^(۱) هزاره ها سرکوب کرده شد اما این سرکوبی دلخواه نبود. از آنجا از طریق راه سنگ سوراخ، جهانگیر میرزا را به سوی غزنی رخصت دادیم.

بعد از فرود آمدن در کابل، یارحسین پسر دریا خان از طرف بهیره به جهت خدمتگزاری آمد. پس از چند روز طرح لشکرکشی ریخته شد، از اشخاص راه بلد دعوت بعمل آمد و اطراف و جوانب کار سنجش گردید. بعضی دشت و عده یی بنگش را مناسب دانستند و تعدادی هم مصلحت هندوستان را دادند. مشورت به یورش هندوستان قرار گرفت.

در ماه شعبان که آفتاب در برج دلو قرار داشت، از کابل به عزیمت هندوستان حرکت شد. مسافه بادام چشمه و جیگده لیک را با شش بار توقف پیموده به آدینه پور رسیدیم. ولایات گرمسیر و نواحی هندوستان را هرگز ندیده بودم. به مجرد رسیدن به نینگنهار عالم دیگری به نظر رسید. گیاه های مختلف، درختان مختلف، حیوانات مختلف، پرندگان مختلف، راه و رسم مردم آن طور دیگر. به حیرت افتادم. در واقع جای حیرانی است.

ناصر میرزا که پیشتر به ولایت خود رسیده بود، در آدینه پور آمده ملازمت نمود. ایماق و احشام به قصد و مصلحت قیشلاق از آن طرف کوچ کرده، به لمغانات آمده بودند. با توقف یکی دو روز در آن نواحی، عساکر آنانرا به شمول عساکری که

(۱) بیوریچ: چاتو، جالتو.

عقب مانده بودند. با خود یکجا نموده حرکت کردیم. از جوی شاهی گذشته، در قوش گنبد سفلی فرود آمدیم. ناصر میرزا به این مقصد که از ولایتش چیزی برای عساکر خود رسانده، دو-سه روز بعد تر می آید، در قوش گنبد رخصت گرفته، باقی ماند. از قوش گنبد کوچ کرده، به گرم چشمه فرود آمده بودیم که از بزرگان گایانی پیخی را با کاروانش آوردند. بخاطر راه بلدی، پیخی را با خود همراه کردیم. بعد از یکی دو منزل از خیبر عبور نموده، در جام توقف کردیم.

شنیده بودم که گوره کتری یکی از معابد هندوها و جوگی هاست، مردم از جای دور برای قیچی کردن مو و ریش خود در این جا می آیند. به مجرد رسیدن به جام، غرض سیر بگرام سوار شدم. درخت بزرگی را دیده، نواحی بگرام را سیر کردم. راهنمایم ملک بو سعید کمری بود. هر قدر، در مورد گوره کتری پرسیدم، جواب نداد. بعد از برگشتن در نزدیک اردو به خواجه محمد امین گفته است که گوره کتری در کنار بگرام بود. چون غار تنگ و جای پر مخاطره بود، نشان ندادم. خواجه فوراً خبائث کرده، گفته او را باز به من گفت. چون روز ناوقت و راه دور بود، رفته نتوانستم. در این محل مشورت نمودیم که از آب سند گذشته، به سوی پایان توجه نماییم.

باقی چغانیانی بعرض رسانید که بدون گذشتن از آب، بصورت میان بر میتوان از همین جا به محلی رسید که کوهات نامیده میشود و جمعیت بسیار با مال وافر دارد. چند نفر کابلی را نیز آورد که سخنان او را تصدیق نمودند، این جا ها را هرگز نشنیده بودم. شخص صاحب اختیار مصاحت رفتن به سوی کوهات را داد و برای اثبات مدعایش چند دلیل هم آورد. لاجرم عبور از آب و عزیمت هندوستان را فسخ کرده، از جام کوچ کردیم، آب باره را عبور نموده، نزدیک کوتل محمد پیخ

رسیده، پایین شدیم، آنزمان گاگایانی افغان در پرشاور بود. از واهمه لشکر، خود را به دامنه های این کوه کشیدند. خسرو گاگایانی به نمایندگی بزرگان گاگایانی درین جا به ملازمت آمد. او را نیز به جهت راه بلدی بایخی همراه نمودیم.

ازینجا نیمه شب کوچ کرده، سبیده دم از کوتل محمد پیخ گذشته، هنگام چاشت به کوهات حمله آوردیم. گاو و گاومیش زیادی بدست آمد. تعداد زیادی از افغانان اسیر شدند که اسیران را جدا کرده، آزاد ساختیم. در خانه های شان آرزوقه بی نهایت زیاد بود. جنگاوران تا کنار رود سند نیز حمله برده، میان بر برگشته، بما پیوستند. بر خلاف گفتهء باقی چغانیانی، چندان چیزی بدست عساکر نیفتاد. از این جهت باقی چغانیانی ازین سعی خود شرمند شد. در کوهات دوبار توقف کرده، جنگاوران را جمع، و سمت حرکت را مشورت نمودیم. سخن برین قرار گرفت که افغان های نواحی بنگش و بنو را سرکوب کرده یا از راه نغر و یا از راه فرمل بر گردیم.

یار حسین پسر دریا خان که در کابل آمده ملازمت نموده بود، استدعا کرد که به اقوام دلزاک و یوسفزی و گاگایانی فرمان صادر نمایند تا از اوامر او اطاعت کنند و بتوانم در آنطرف آب سند نیز شمشیر پادشاه را برانم. طبق آرزویش فرمان ها را صادر کرده، از کھات رخصت دادیم. از کھات کوچ کرده بالا تر از طریق راه هنگو متوجه بنگش شدیم. بین کھات و هنگو دره یی افتاده که دو طرف آن راه کوهستان است. بخاطر گذشتن از این راه، داخل دره شدیم، افغان های کوهات و آن نواحی همه بالای کوههای دو طرف دره جمع شده، سوران انداخته، به غوغا شروع کردند. ملک بوسعید کمری که تمام افغانستان را خوب می شناخت و سر کرده این یورش بود، بعرض رسانید که جلوتر بطرف راست این راه یک پارچه کوه

افتاده، اگر افغان ها ازین کوه به آن کوه بگذرند، کوه دیگری وجود دارد. میتوان آنانرا محاصره کرده، دستگیر ساخت.

بخواست خداوند، این افغانها به همان پارچه کوه بالا شدند. تعدادی جوانان را فرستادم تا فوراً گردنهء میان هر دو کوه را تصرف کنند. به عساکر دیگر فرمان دادم، از آن طرف، هر کس از جانب خود رفته، این افغان ها را به جزایشان برسانند. همینکه هر کس از طرف خود روان شدند، جنگ هم نتوانستند کرد. در یک زمان بر صد- صدوپنجاه افغان حمله برده، بعضی را زنده و سر بریده اکثری شان را آوردند. در میان آنان چنین معمول بوده که بعد از شکست در جنگ، علف را به دندان گرفته به نزد دشمن می آمده اند. گویا من گاو تو هستم. این رسم را در آنجا دیدم. افغانان شکست خورده علف بدنجان گرفته آمدند. فرمان دادم همه را گردن زده، در آن محل کله مناره برپا کردند.

فردایش از آنجا کوچ کرده، در هنگو فرود آمدیم. افغانان این نواحی یک پارچه کوه را سنگر ساختند. لفظ سنگر را در کابل شنیدم. این مردم مسدود کردن کوه را سنگر می گفته اند. عساکر به مجرد رسیدن، سنگر افغان ها را تصرف کرده، سر صد دو صد افغان متمرّد را بریده آوردند. درین جا نیز کله مناره ساخته شد. از هنگو کوچ کرده، بعد از طی یک منزل در محلی به نام تیل که بالاتر از پایان بنگش واقعست، فرود آمدیم. در آن جا نیز مردم لشکری برافغان های گرد و نواح تاخته بودند، از یک سنگر، جنگاوران سبک تر گذشتند. ازین جا کوچ کرده از بیراهه گذشته بعد از یک منزل صبحگاه ازیک نشیبی تپه مانند فرود آمده، از یک تنگی دور و دراز گذشته در بنو فرود آمدیم. مردم لشکر و اسب و شتر درین نشیبی و تنگی مشقت بسیار دیدند. گاو های اولجه اکثر ماندند.

راه عامه به طرف دست راست ما یکی - دو گروه مسافه داشته راه سواره نبوده است. چون شبانان گاهی گله ورمه را از طریق همین راه و تنگی آن می گذشتانده اند، آنرا گوسپند لیار (راه گوسفند) نامیده اند. راه را به زبان افغانی لیار می گویند، راهنما ملک بوسعید کمری بود، اکثر عساکر چپ افتادن راه را از ملک بوسعید دانستند.

پس از گذشتن از کوههای بنگش، نغر و بنو هموار واقع شده است. در شمال آن کوههای بنگش و نغر موقعیت دارد. رود بنگش در بنو جریان می یابد که بنو به وسیله همین آب آبادان است.

در جنوب آن آب سند و چوپاره بطرف شرق آن دنکوت، بطرف غرب آن دشت که آنرا بازار و تاک هم می گویند، واقع شده است.

از قبایل افغان، گورانی، کیوی، سور، عیسی خیل و نیازی در این ولایت به کشت و زراعت اشتغال دارند. به مجرد فرود آمدن در بنو، خبر رسید که قبایل وادی نشین در کوههای شمالی سنگر گرفته اند. لشکر را به سرکرده گی جهانگیر میرزا فرستادیم، بر سنگر کیوی، حمله برده در یک زمان آنرا تسخیر و قتل عام کرده، سرهای بسیاری را بریده آوردند. رخت سفید خیلی بدست لشکر افتاد، در بنو نیز کله مناره برپا گردید. بعد از تصرف این سنگر، شادی خان از بزرگان کیوی علف بدنندگان گرفته جهت ملازمت آمد. اسیران را بخشودیم.

در حمله کوهات چنین فیصله شده بود که بر افغانان نواحی بنگش و بنوتاخته، یا از راه نغرو یا از راه فرمل بر گردیم. بعد از سرکوب کردن بنو کسانی که راه بلد بودند، بعرض رسانیدند که دشت هم نزدیک است و هم جمعیت بسیار دارد و هم راهش خوب بوده به فرمل می آید. سخن را برتاختن بالای دشت و گذشتن از

آن راه قرار داده، صبحگاه از آنجا کوچ کرده کنار این رود در دهکده عیسی خیل فرود آمدیم. عیسی خیل خبر یافته، در کوههای چوباره خود را کنار کشیده اند. از موضع عیسی خیل کوچ کرده، در دامنه کوههای چوباره فرود آمدیم. جنگاوران در کوهها رفته یک سنگر عیسی خیل را تصرف کردند و گوسفند و گله و رخت با خود آوردند. در همین شب افغان های عیسی خیل شبخون زدند. چون در آن حمله بسیار احتیاط صورت می گرفت، هیچ کاری نتوانستند کرد. چنین احتیاط می شد که برانغار، جوانغار، قول و ایراول هر کدام در محل معین خود فرود آمده، هر کدام از طرف خود مسلح شده در گرداگرد و به فاصله پرتاب یک تیر دورتر از چادرها قرار گرفته، همانجا شب را سپری می کردند. هر شب به همین دستور، تمام لشکر بیرون کرده می شد. سه - چهار تن از ایچکیان مشعل گرفته هر شب به نوبت دور می زدند. من هم یک نوبت دور زدم، بینی کسانیراکه برنیامده بودند، سوراخ کرده در گرداگرد لشکر می گردانیدیم. در برانغار، جهانگیرمیرزا، باقی چغانیانی، شیرم طغایی، سید حسین اکبر و بعض بیک های دیگر بودند. در جوانغار، میرزاخان، عبدالرزاق میرزا، قاسم بیک و بعضی بیک های دیگر بودند. در قول از بیک های بزرگ کس نبود. همه بیک های مغرب بودند. در ایراول، سید قاسم ایشیک آغا، بابا اوغلی الله قلی بیران و بعض بیک های دیگر بودند. لشکر به شش بخش تقسیم شده بود. هر بخش یک شب و روز نوبت چاغداولی داشت.

از آن دامنه کوچ کرده، به سمت غرب راه رفته در قولی بی آب که بین دست و بنو واقعست، فرودآمدیم. عساکر محل جوی وادی را کنده برای خود و گله و حیوانات خود آب کشیدند. این جا را بقدر یک یا یک و نیم گز می کنند، آب می برآمد. تنها این جا نه، بلکه همه رود های هندوستان همین خاصیت را دارند که

اگر یک و نیم گز کنده شود، آب می برآید. عجب قادری است، در هندوستان که آب روان جز در دریا ها نمی باشد، رود هایش اینقدر به آب نزدیک واقع شده اند. ازین رود خشک سحرگاه کوچ کرده، نماز دیگر در دهکده های دشت عساکر سواره منفردانه رسیدند. جنگاوران برچند دهکده تاخته، گله، رخت و اسیان سوداگران را آوردند. از شب تا صبح و از صبح تا چاشت گله و شتر باردار با پیاده ها می آمدند. این روز که درین جا توقف کردیم، جنگاوران رفته، از دهکده های دشت گاو و گوسفند بسیار آوردند. با سوداگران افغان مواجه شده، رخت سفید و عقاقیر و قند و نبات و اسپان دونده و تجارتی بسیاری گرفتند. هندی مغول، خواجه خضر نوحانی را که در بین افغان ها از سوداگران مشهور و معتبر بود. سر برید. شیریم طغایی که به تعقیب جنگاور بود. در رویارویی با یک افغان پیاده، انگشت شهادت خود را از دست داد.

فردایش کوچ کرده، در نزدیکی دهکده های میان دشت فرود آمدیم. از آنجا نیز کوچ کرده، در کنار آب گومل توقف نمودیم. از سمت غربی دشت، دو راه می برآید، یکی راه سنگ سوراخ که از بره ک گذشته به فرمل می رسد. راه دیگر در مسیر رود گومل امتداد یافته، بدون گذشتن از بره ک، به فرمل می انجامد. عده یی راه گومل را پسندیدند. دوسه روزی که در دشت بودیم، باران های متواتر بارید و رود گومل آنچنان پرآب شد که با تشویش بسیار گذری یافته، از آن گذشتیم، اشخاص راه بلد بعرض رسانیدند که در راه گومل چند بار باید از رود عبور کرد و اگر آب اینطور بسیار باشد، گذشتن مشکل است. در انتخاب این راه نیز تردد به میان آمد و درین مورد فیصله یی به میان نیامد.

فردایش طبل کوچ نواخته شد. من سوار بر اسب، گفتگو کرده در فکر این بودم که کدام راه را انتخاب کنم. عید فطر بود، و من به غسل عید مشغول گشتم. جهانگیر میرزا و بیک ها مشورت کرده، بعضی ها گفته اند که به طرف غرب کوهی افتاده به نام کوه مهتر سلیمان و این کوه میان دشت و دوکی موقعیت دارد. اگر از پوزه این کوه دور خورده شود، اگرچه یکی - دو منزل تفاوت می کند، ولی هموار است. رأی شان به همین فیصله قرار گرفته، راه پوزه را پیش گرفته، و اکثر حتی از رود گومل هم گذشته اند. ولی چون راه قبلاً دیده نشده و ناآشنا بود. بدون دانستن دوری و نزدیکی راه، به سخن اراجیف به این راه قدم گذاشتیم. نماز عید را در کنار رود گومل گزاردیم. نوروز به آن عید نزدیک آمده، و تفاوت فقط یکی - دو روز بود. به این تقریب این غزل را سرودم:

یانگی آی یار یوزی بیرله کوروب ایل شاد بیرم لار

منگا یوز و قاشینگدین آبرو بیرام آبیذا غم لار

یوزی نوروزی، و صلی عیدینی بابرغنیمت توت

که موندین یخشی بولماس بولسا یوز نو روز و بیرم لار

ترجمه: "مردم ماه نو را باروی یار یکجا دیده به شادی جشن میگیرند، در حالیکه عید من بدون روی تو سراسر غمبار است. ای بابر نوروز و روی یار وعید وصل او را غنیمت شمار که صد هاعید و نوروز به این اندازه خوش آیند نیست."

از رود گومل گذشته بطرف جنوب رویه از طریق دامنه کوه به راه ادامه دادیم، یکی - دوکروه رفته بودیم که چند افغان اجل گرفته در پشته های دامنه کوه پیدا شدند. جلو ریز به آن سو متوجه شدیم. اکثر شان فرار کردند، ولی بعضی از آنان جهل کرده، خود را در دامنه کوههای خورد و کمرها مضبوط ساختند. یک افغان

بالای پارچه کوهی به گمان اغلب طرف دیگرش پرتگاه بوده، ایستاده بود و راه برگشت نداشت. سلطان قلی چناق ملبس با جیبه برآمده، او را گرفت. یکی از کارهایی که در نزد من کرد و باعث رعایت و ترقیش شد، همین است. دریک کمر دیگر قوتلوق قدم با یک افغان درگیر شد، با او ده، دوازده گز پریده، سرش را بریده آورد. بالای یک کوه دیگر کیبه با یک افغان دست و گریبان شده از بالای کوه تا نیم آن معلق زده، سراو را نیز بریده آورد. از این افغان ها اسیران بسیاری بدست افتاد که همه آزاد گردیدند. از دشت کوچ کرده از جنوب رویهء دامنه های کوه مهترسلیمان راه رفته بعد از سه منزل، در قصبه کوچک "بيله" که از توابع ملتان است و در کنار آب سند موقعیت دارد، رسیدیم. مردم آنجا بعضی توسط قایق وعده یی نیز خود را به آب زده از دریا گذشتند. در مقابل این دهکده جزیره یی وجود داشت. مردمی که به عقب مانده بودند، در جزیره دیده شدند، اکثر عساکر با اسب و سلاح خود را به آب انداخته، گذشتند. چند تن درآب غرق شدند که از نوکران من یکی قل احمد آروق و دیگری مهتر فراش و از نوکران جهانگیرمیرزا نیز یک تن بنام قایتماس ترکمان بود. درین جزیره بعض اجناس چون رخت و پرتال، بدست عساکر افتاد. مردم این نواحی همگی بوسیله قایق ها به آنطرف آب سند گذشتند.

یکتعداد از کسانی که از مقابل این جزیره گذشته بودند، به اعتماد بزرگی آب، شمشیر به کف گرفته به شمشیر بازی و تیکه شروع کردند. کسانی که به جزیره گذشته بودند، قل بایزید بکاول به تنهایی با اسب بدون پوشش و زین، خود را به قصد مقابله با آنان به آب انداخت. آب آنطرف جزیره دو- سه حصه می شد و این طرف آن یک حصه. اسب را مهمیز کرده به مقابل آنطرفی ها در جایی به اندازه پرتاب یک تیر پایاب برآمد. آب تا پهلوی اسب می رسید، مدت زمانی قریب

شیربختن درنگ کرد، غالباً حمل خود را درست کرده باشد. از عقب کس به کمک نیامد و احتمال رسیدن کمک هم نبود. از همانجا به سرعت بر آنان تاخت. یکی دوتیر پرتاب کردند، خود را نگاه کرده نتوانسته پا بفرار گذاشتند. او (قل بایزید) به تنهایی با اسپی بدون پوشش و این بدون کمک از دریایی چون سند به شنا گذشته، دشمن را فراری ساخته، جای آنان را تصرف کرد، کار محکم و مردانه انجام داد. بعد از فرار یاغی ها، عساکر به آنجا رفته، رخت و گله اولجه بدست آوردند. اگرچه قبل از این به سبب خدماتی که انجام داده و مردانه گی هایی که کرده بود، به او شفقت ورعایت نموده از رتبه باورچی گری به مقام بکاولی خاصه ارتقا داده بودیم. طوریکه ذکر خواهد شد. شایسته عنایت و تربیت هم بود.

بازهم دو منزل به امتداد آب سند حرکت نموده، به سوی پایان آب کوچ کردیم. مردم لشکر با تاخت و تاز بسیار، اسپان خود را خراب کردند، در حالیکه مال آن تمام گاو بوده، ارزنده اینقدر تاخت و تاز نبود. در دشت گوسفند و در بعضی جاها اجناس مانند رخت هم بدست لشکر می افتاد. بعد از گذشتن از دشت، غیر از گاو، چیزی دیگر بدست نیامد. در کوچ های کنار آب سند، طوری شد که هر قوللوچی (استقبال کننده) سه صد - چهارصد گاو می آورد. همانطوریکه می آوردند، بخاطر زیاد بودن در هر منزل تعدادی را بجا می گذاشتند. سه منزل را در کنار آب سند طی کردیم، بعد از سه منزل از برابر مزار پیرکانو از رود سند جدا شده، به مزار پیرکانو فرود آمدیم. چون بعضی از عساکر به مجاوران مزار مزاحمت کرده بودند، بغرض سیاست، فرمان دادم یکی از آنان را پاره پاره نمودند. این مزار در هندوستان، مزار بسیار معتبری است. در دامنه کوههایی که با کوه مهترسلیمان پیوسته است، موقعیت دارد. ازین مزار کوچ کرده، در بالای کوتل فرود آمدیم. از آنجا نیز

کوچ کرده، در کنار رودی که به ولایت دوکی متعلق است، توقف نمودیم. هنگام کوچ کردن از آنجا، نوکرشاه بیک - فاضل کوکلتاش داروغه سیوی را که با بیست تن از نوکرانش برای قراولی (گزمه) آمده بود، دستگیر کرده، آوردند. چون آهنگام کدورتی موجود نبود، با اسب و یراق شان رها کردیم. یک منزل در میان، نزدیک دهکده بی بنام چوتالی که از دهکده های دوکی است، فرود آمدیم. اگرچه دور تراز ساحل رود سند بدون درنگ می تاختند، اما خوراک اسب و علف بسیار بود، اسب مانده نمی شد. از دریای سند که بطرف پیرکانو رفتیم، علوفه سبز هیچ نبود. احیاناً در دو - سه منزل کم و بیش علفزاری پیدا می شد. خوراک اسب هیچ وجود نداشت. ازین جا ها اسب عساکر شروع به ماندن کرد. چنانچه بعد از گذشتن از چوتالی در جایی که فرود آمدیم، به سبب نبودن حیوانات باربر خرگاه من نیز بجا ماند.

شب هنگام در همینجا چنان باران بارید که در داخل چادر آب تا ساق پای بالا آمد. گلیم ها را در یک جا جمع ساخته، بالای آن نشستیم. این شب با چنین عسرتی صبح شد. بعد از دو منزل، جهانگیر میرزا آمده، در گوشی بمن گفت که سخن پنهانی دارم. خلوت کردم. عرض نمود: باقی چغانیانی نزد من آمده گفت که پادشاه را با هفت - هشت - ده تن رخصت داده، از آب سند میگذرانیم و شمارا به پادشاهی بر میداریم. پرسیدم: درین مشورت، دیگر چه کسانی شاملند؟ پاسخ داد: همین حالا باقی بیک اینرا به من گفت و در مورد دیگران چیزی نفهمیدم. من گفتم: در مورد دیگران نیز تحقیق کنید. به گمان غالب سید حسین اکبر و سلطانعلی چهره و بعضی بیک ها و بیکات های خسرو شاهی و تعدادی جوانان دیگر نیز بوده اند. در واقع جهانگیر میرزا با این کارش حق برادری را خوب بجا آورد. این عمل جهانگیر میرزا بمقابله آن کار من بود که در کاهمرد، او نیز با اغوا و افساد این مردک بدبخت یکجا

بود. هنگامیکه از آن جا کوچ کرده، در یک جای دیگر فرود آمدیم، از میان عساکر اشخاص مناسب را با اسپان مناسب برگزیده، به سرکرده گی جهانگیر میرزا به جهت سرکوب افغان های آن نواحی فرستادیم. در این جاها اسپان عساکر به تدریج از راه رفتن باز ماندند. روزی میشد که دو صد-سه صد اسپ در راه می ماند. جوانان زبده پیاده ماندند. شاه محمود اوغلاقی که از مقربان ورزیده من بود، به اثر از کار افتادن اسپان، پیاده آمد. تا غزنی حال اسپان عساکر بدینگونه بود. بعد از سه-چهار منزل، جهانگیر میرزا بر تعدادی افغانان تاخته، تعدادی گوسفند آورد. بعد از طی یکی دو منزل به آب ایستاده رسیدیم. آب بصورت غریبی بزرگ و وسیع به نظر رسیده، دشت های آن طرف اصلاً دیده نمی شد و آب با آسمان پیوست مینمود. آنچنان که کوهها و پشته ها نیز میان زمین و آسمان معلق معلوم میشد. آب هایی که درین جا جمع شده بودند، عبارت بودند از آب وادی کتواز و جلگه قراباغ و آب هایی که در موسم تابستان از زراعت اضافه تر می ماند. وقتی که بفاصله یک کروهی آب ایستاده رسیدیم، چیز عجیبی رامشاهده کردیم. هر زمان میان این آب و آسمان، شفق گون می شد. وقتی نزدیک شدیم، معلوم گردید که باغلان قاز بوده است. آنهم نه ده هزارو بیست هزار بلکه خیلی بیشتر از آن. در هنگام بال زدن پر های سرخ شان گاهی آشکار و گاهی ناپیدا می شود. در این جا نه تنها همین پرنده، بلکه پرندگان، حد و حصر با انواع مختلف آن وجود داشت. در ساحل این آب بیضه پرندگان به کثرت دیده می شد. از کنار آب دو افغان که برای گرفتن بیضه پرندگان آمده بودند، به مجرد دیدن ما، خود را به آب انداختند، چند نفر قریب نیم کروه آنانرا دنبال کرده، آوردند.

غرض اینکه، در تمام این مسافت طی شده، آب به یک اندازه بوده، تا شکم اسپ می رسید. غالباً به سبب اینکه زمین هموار بوده، آب آن عمیق نبوده است. در کنار رودی که از دشت کتواز به آب ایستاده امتداد می یابد، فرود آمدیم. این رود خشک بوده. آب در آن هرگز جریان نمی یابد. چند مرتبه که ازین جا گذشتیم، هرگز در آن آب جاری ندیدیم. این مرتبه به جهت باران های بهاری آنقدر آب در این رود جاری شده بود که اصلاً گذر یافته نتوانستیم. اگر چه عریض نبود. اما بسیار عمیق بود. همه اسپان و شتران شناکنان از آب گذشتانده شدند. بعض اجناس و کوچ و بار را با ریسمان بسته، از آنطرف کش کردند. ازاین آب گذشته، کهنه نانی (NANAY) و بند سرده را پشت سر گذاشته به غزنی رسیدیم.

جهانگیر میرزا یکی دو روز مهمانداری کرده، غذا تهیه نموده، پیشکش ها آورد. آن سال اکثر آنها بزرگ شده بودند. طوریکه از آب ده یعقوب گذر پیدا کرده نمیتوانستیم. مردم قایقی را که در کول ساخته بودم، روبروی کمری به آب ده یعقوب انداخته، بوسیله آن از آب می گذشتند. بنابرین از کوتل سجاوند گذشته، یکرویه آمده، در کمری بوسیله قایق از آب عبور کرده، درماه ذی الحجه به کابل رسیدیم. سیدیوسف بیک چند روز پیشتر به مرض قولنج مبتلا گردیده به رحمت خداوند پیوسته بود. ناصر میرزا برای اینکه از ولایاتش بتواند چیزهایی به نوکروچاکرانش برساند. در قوش گنبد رخصت خواست و قرار شد یکی دو روز بعدتر بیاید. او به مجرد جدا شدن ازما، عساکر خود را برای فرونشاندن اغتشاش مردم دره نور بدان سمت می فرستد. آنچنان که قبلاً ذکر گردیده بود، قلعه دره نور بسیار مضبوط بوده، زمین هایش به سبب وجود شالیزارها برای گذشتن مساعد نمی باشد، سردار این عساکر، بدون رعایت احتیاط، عساکر را در چنین راه یکرهه و زمین صعب العبور

بصورت پراکنده به حمله و امیدارد. مردم دره نور به مقابله بر آمده با شکست دادن آن دسته پراکنده جنگاوران، دیگران نیز استقامت کرده نتوانسته، فرار می کنند. یکتعداد را کشته، اسب و یراق بسیاری بدست آوردند. لشکری که سردار آن شخصی چون فضلی باشد. چنین حال خواهد داشت. آیا ازین جهت بود و یا به جهت خدعه و نیرنگی که در دل داشت، به هرحال ناصر میرزا بدنبال نیامد. همچنان یوسف و بهلول پسران ایوب که هیچ کس چون آنان شریر، مفتن، مدمغ و متکبر نیست، الینگار را به یوسف و الیشنگ را به بهلول داده بودیم، اینان نیز تصمیم داشتند از ولایات خود بعضی چیز ها گرفته با ناصر میرزا بیایند. چون ناصر میرزا نیامد، اینان نیز نیامدند. در این زمستان همکاسه و همصحب ناصر میرزا اینان بودند. در همین زمستان یکبار بر افغان ترگلانی می تازند. در بهار تمام ایماقات و ایل و اولوس را که با کوچ و مال خود در نینگنهار و لمغانات آمده بودند، کوچانده، در کنار آب باران آمد.

هنگامیکه ناصر میرزا در باران و آن نواحی بود، خبر آمد که بدخشانیان با اوزبک مقابله کرده، اوزبک ها راکشته اند. تفصیلش اینست که: شیپانی خان قندوز را به دست قنبربی سپرده، خودش به خوارزم رفت. قنبربی برای استمالت مردم بدخشان محمود پسر محمد مخدومی را به بدخشان فرستاد. مبارکشاه که از فرزندان بیگ های شاهان بدخشان بود. شورش کرده، سرپسر مخدومی و چند اوزبک دیگر را از تن جدا ساخت و قلعهء ظفر را که قبلاً به "شاف تیوره" مشهور بود، محصور و مضبوط نمود و بر آن قلعهء ظفر نام نهاد. همچنان محمد قورچی که از قورچیان خسروشاه بود و آنوقت خملنگان را در تصرف خود داشت، امیر شیپانی خان و چند

اوزبک دیگر را در رستاق کشت و خملنگان رامستحکم نمود. زیر راغی که پدرانیش از بیک های شاهان بوده، در راغ شورش کرد.

جهانگیر ترکمان که از نوکران ولی و خسروشاه بود، دراین اختلال از بیگ خود جدا شده، چند تن سپاهی و ایماق فراری را جمع کرده، خودش را درگوشه یی کشید، ناصر میرزا این خبرها را شنیده به اثر اغوای چند بی عقل و کوتاه اندیش، تمام مردمی را که از آنطرف آمده بودند، با کوچ و مال شان کوچانده به هوای بدخشان از طریق راه شیرتو و آبدره، بدان سمت گذشت.

خسروشاه با احمد قاسم یکجا از اجر فرار کرده، بطرف خراسان رفتند، در را با بدیع الزمان میرزا و ذوالنون بیک ملاقی شده، همگی به هری رفته ملازمت سلطان حسین میرزا را قبول کردند. اینان که چندین سال بمقابل میرزا انواع بی ادبی کرده وباغی شده بودند و بردل میرزا داغ ها گذاشته بودند، به سبب من باچنین خواری و زاری ها رفته، میرزا را ملاقات کردند، اگر خسروشاه را از نوکر و چاکرانیش جدا کرده، اینچنین زبون نمی کردم، کابل را از مقیم پسر ذوالنون نمی گرفتم، رفتن آنان نزد میرزا ناممکن بود. بدیع الزمان میرزا خود دردست اینان خمیربود و از سخن شان تجاوز کرده نمی توانست.

سلطان حسین میرزا به همهء اینان احسان کرد، نه تنها بدی های شان را برخ شان نکشید، بلکه به آنان انعام ها هم داد. چند وقت بعد خسروشاه رخصت رفتن به سوی ولایات خودش را خواست و گفت که اگرمن بروم، تمام آن ولایت ها را خواهم گرفت. چون این آمدنش بی مناسبت و بی حساب بود، میرزا در رخصت دادن تعلل کردند، چون ابرام او بیشتر شد، محمد بروندوق عجیب جواب داد، گفت که: وقتی که سی هزار نوکر داشتی و همه ولایت ها در تصرف تو بود، چه کردی که

حالا با پنجصد تن در ولایات تحت تصرف اوزبک می کنی؟ هرچه نصیحت کردند و سخنان معقول گفتند، چون اجلس رسیده بود، تاثیر نکرد، بیشتر اصرار نمود. بالاخره اجازت دادند.

با سه - چهار صد نفر خود، یگراست به دهانه آمد و با ناصر میرزا که در آن وقت به آن سو گذشته بود، ملاقات کرد. سرداران بدخشان تنها ناصر میرزا را می خواستند و خسرو شاه را نمی خواستند. ناصر میرزا هرچه سعی کرد، خسرو شاه راضی نشد، تا به سوی کوهستان برود. خسرو شاه چنین خیالی برسر داشت که میرزا را مانند تعبیه با خود برده، ولایت را تصرف کند، بالاخره به توافق نرسیده، در نواحی اشکمش صف آرایی کرده، جیبه ها را پوشیده آماده جنگ شده، جدا گشتند. ناصر میرزا خود را به طرف بدخشان کشید. خسرو شاه تعدادی لنگ و لوند و خوب و بد را جمع کرده، با لشکری در حدود هزار نفر، بغرض تصرف قندوز حرکت نمود و بعد از یکی دو فرسخ در خواجه چارطاق فرود آمد. محمد شیبانی خان اندجان را از دست سلطان احمد تنبل گرفته، بجانب حصار متوجه شد، بیک ها ازین موضوع خبر یافته، بدون هیچ جنگ و تلاش از ولایات خود بیرون شدند و شیبانی خان به حصار آمد. در حصار با وجود آنکه بیک ها ولایت را گذاشته رفته بودند، شیرم چهره با تعدادی جوانان زبده، حصار را از دست نداده، مضبوط ساختند.

شیبانی خان محاصره حصار را به حمزه سلطان و مهدی سلطان سپرده، به قندوز آمد، برادرش محمود سلطان را در ولایت قندوز مقرر نموده، خودش بدون توقف بسوی خوارزم رفته، متوجه چین صوفی^(۱) شد. هنوز به سمرقند نرسیده بود

(۱) بمبی و قران: حسین صوفی.

که برادرش محمود سلطان در قندوز وفات یافت و قندوز را به قنبری مروی سپرد. وقتی که خسرو شاه آمد. قندوز در دست قنبری بود. قنبری به حمزه سلطان و سلطان های دیگر، پیک ها فرستاده کمک خواست. حمزه سلطان در کنار آمو در سرای آمده، لشکر خود را به سرکردگی بیک ها و پسرانش به سوی قندوز فرستاد، به مجرد رسیدن این لشکر، خسرو شاه برآمد. این مردک تنبل نه تنها جنگ کرده نتوانست، بلکه فرار هم نتوانست کرد، در هماندم افراد حمزه سلطان، او را به قندوز آورده، گردن زدند و سرش را برای شیبانی خان به خوارزم فرستادند. چنانکه خسرو شاه گفته بود، با آمدن خسرو شاه در نواحی قندوز اطوار نوکر و چاکران او که نزد من بودند، تغییر کرد. اکثر شان کوچ کرده خود را به خواجه رواج و آن طرف ها کشیدند. بیشتر کسانی که نزد من بودند از نوکر و چاکران او بودند. مغول ها معامله خوب کرده، در مقام یکجتهی و یکدلی ماندند. با رسیدن این خبر، آنچنان که آبی به آتش زنند، خاموش شدند.

وقایع سال نهصدویازدهم

(۹۱۱ - ه ق)

درماه محرم به مادر م قوتلوق نگار خانم ، مرض حصیه عارض گردید فصد کردند، ناقص واقع شد . یک طیب خراسانی بود که او را سید طیب می گفتند بدستور خراسان هندوانه داد، چون اجل رسیده بود . پس از شش روز بروز شنبه برحمت حق پیوست . اولوغ بیک میرزادرمانه کوه، باغی عمارت کرده بود. بنام باغ نوروزی با اجازه ورثه اوروز یکشنبه درین باغ آورده من وقاسم کوکلتاش به خاک سپردیم . درهنگام عزاداری احوال خان دادام الاچه خان ومادر کلانم ایسن دولت بیگم را بمن رساندند. روز چهلیم خانم نزدیک شده بود که شاه بیگم والده خان ها، خاله ام مهرنگار خانم حرم سلطان احمد میرزا ومحمدحسین کورگادوغلات از خراسان آمدند. عزاها تازه شد ا .

اتش فراق هابی اندازه گشت بعد از بجا آوردن رسم عزاداری . به مساکین وفقر اطعام واش کشیدیم . به رواح رفته گان ختم ودعا ها کردیم وروحشان راشاد ساخته . سیاه پوشانیدیم . پس از فراغت یابی ازین مهمات، باسعی باقی چغانیانی برسر قندهار لشکر کشیدیم . هنگام سفر در اولانگ قوش نادر رسیده بودیم که من تب کردم وطور عجیبی بی حضور گردیدم. هر چند که سعی می کردند مرابیدار کنند . دوباره به خواب می رفتم، پس از چهار روز کمی خوبتر شدم.



درین اثنا چنان زلزله شد که فصیل های قلعه و خانه های باغ ها فروغلتید، در شهرها و دهکده ها. خانه های بسیاری هموار شد و مردم بسیار زیر خانه ها مانده، هلاک گردیدند. خانه های مواضع پمغان همه فروغلتید. هفتاد - هشتاد کدخدای توانگر زیر اوار مانده. هلاک شدند. بین پمغان و بیک توت یک پارچه زمین که عرض آن به مسافه پرتاب یک سنگ بود، پریده، بقدر پرتاب یک تیرپایین رفت. به جای زمینی که پریده بود، چشمه ها پیداشد و راهی که میان استرغچ و میدان به مسافه تخمیناً شش - هفت فرسنگ بود، زمین چنان پاره شد که بعض قسمت ها بقدر کمر آدمی بلند شده و رد بعض جا ها بقدر کمر آدمی (۱) پایین رفت که در برخی قسمت های پاره گی زمین یک نفر جامیشد. در هنگام زلزله از فراز همه کوه ها گرد برخاست. نورالله طنبورچی در کنار من نشسته ساز میزد. یک ساز دیگر هم بود، همان زمان هردو ساز خود را بدست گرفته چنان بی اختیار شد که ساز ها به یکدیگر خوردند. جهانگیر میرزا در ایوان بالا خانه، یکی از اعمار تهایی که اولوغ بیک میرزا بالای تپه ساخته بود. قرار داشت، مجرد وقوع زلزله، خود رابه زمین پرتاب کرد. آسیبی ندید. یکی از نزدیکان جهانگیر میرزا در همین بالا خانه بوده، بالاخانه بر سرش افتاد، به فضل خداوند هیچ ازاری نیافت. خانه ها ییکه بالای تپه بود، اکثر هموار شد. همان روز سی و سه بار زمین می جنبید، تا یکماه، در هر شب و روز دو - سه بار زمین می جنبید به سپاهیان و بیک هافرمان دادم تا شکست و ریخت برج و باروی قلعه را مرمت و اصلاح کنند، در مدت بیست روز یا یک ماه با جد و اهتمام بسیار. شکست و ریخت قلعه ترمیم و آباد گردید.

(۱)، بحبی: برابر فیلی

تصمیم عزیمت بطرف قندهار که قبلاً بخاطر مریضی من و وقوع زلزله عقب افتاد بود، بعد از رفع مرض . ترمیم قلعه قطعی گشت . ولی هنوز تصمیم گرفته نشده بود که بطرف قندهار حرکت شود و یا بردشت و کوه ها تاخت و تاز صورت گیرد . در پای شنیز فرود آمده . جهانگیر میرزا و بیک ها را جمع نموده . مشورت کردیم . سخن به رفتن بطرف قلات قرار گرفت . جهانگیر میرزا و باقی جغانیانی بیشتر بخاطر این یورش سعی کردند . هنگامیکه در تازی (۱) رسیدیم . خبر یافتیم که شیرعلی چهره را که همیشه چه انهنگامی که نزد من بود و چه زمانی که نزد دیگران بود ، درین ولایت و انولایت انواع بدی ها و فتنه ها کرده بود، به یساق رسانیده شد اسب و یراق دیگران شانرا باز ستانیدیم . بمجرد رسیدن به قلات بدون یراق و اسباب از هر طرف یورش برده ، خیلی جنگ کردیم .

کیچیک بیک برادر بزرگ خواجه کلان بسیار جوانمرد بود، انچنان که درین تاریخ مذکور است ، و چند بار نزد من شمشیر زده بود . هنگامیکه از برج طرف جنوب غرب قلات بالامی شد . نیزه در چشمش فروود کردند . یکی دو روز بعد از گرفتن قلات به اثر همین زخم درگذشت . کیچیک باقی دیوانه که هنگام فرار با شیرعلی دستگیر شده بود ، سبب همان قباحتش در دروازه در پای فصیلی بازخم سنگ کشته شد . یکی دو نفر دیگر نیز مردند . تا نماز دیگر به همین سان جنگ ادامه یافت هنگامیکه به اثر جنگ و زور آوردن جوانان . سست شده بودند . اشخاص داخل قلعه امان خواسته ، قلعه را تسلیم نمودند . قلات را ذوالنون ارغون به مقیم دادابود . از نوکران مقیم - فرخ ارغون و قرابولوت در قلات بودند . تیرکش و شمشیر ها را به

(۱) تاشکند: یاری . استانبول: یاری یا تازی .

کردن خود اویخته آمدند. از گناه شان گذشتیم. غرض این نبود که مزاحم این گروه می شوم، زیرا با بودن دشمنی چون اوزبک اگر چنین بر خورد در میان اید. کسانیکه از دور و نزدیک می شنوند می بینند چه خواهند گفت ؟

چون این یورش به اثر سعی جهانگیر میرزا و باقی بیک صورت گرفته بود اداره قلات را به عهده جهانگیر میرزا گذاشتیم، قبول نکرد. باقی بیک هم جواب مساعد نداد. انهمه جنگ ها و زور آزمایی هایی که بخاطر تسخیر قلات کرده بودیم، همه بی فایده شد. از قلات بطرف جنوب رو به بر افغان های نواحی سوا سنگ والا تاغ تاخه، به کابل آمدم. بعد از رسیدن به کابل .

شامگاه، من به قلعه رفتم. چادر طویله در چارباغ بود. دزد خرجی آمده یک اسب چرده و یک قاطر خاصه مرا از چارباغ دزدیده برد.

از هنگامیکه باقی چغانیانی در کنار امو با ما یکجا شده بود، معتبر تر و مخیر تر از او نبود اگر چه جز انواع بی ادبی ها و بدی ها. خدمانی شایسته و انسانیستی بایسته. از او بظهور نرسیده بود، ولی هر سخنی که میگفت و هر کاری که میکرد. سخن سخن او بود. و کار کار او. شخص زمخت، خسیس، حسود. بد اندیش، ناتوان بین و کج خلق بود. خستش به اندازه بی بود که وقتی از ترمذ گذشته با کوچ و مال خود باما پیوست. گوسفندان خاص خود او در حدود سی چهل هزار راس بود و در هر موضع گوسفندان بسیاری از پیش مامی گذشت، با وجودیکه جوانان ما از گرسنگی عذاب میکشیدند، حتی یک گوسفند هم نداد. بالاخره در کا همرد حاضر شد پنجاه گوسفند بدهد. وجودیکه مرا به پادشاهی قبول داشت، نقاره اش را در دروزه خویش می نواخت. با هیچکس صاف نبود. هیچکس را دیده نمیتوانست. عواید کابل همه از محصول تمغا (خراج) بود. مالیه را او می گرفت.

منصب داروغه گی کابل را داشت و اختیار دار پنجهیر . هزاره کدی و کوشلک و دربار مابود . باوجود این همه رعایت اصلاً راضی و شاکر نبود . با وجود یکه انواع خیالات فاسد داشت . انچنان که مذکور شد ، اصلاً بخود نگرفتیم ، به رویش نیاوردیم . همیشه ناز می کرده و رخصت میخواست ، ناز کشیده با عذرخواهی بسیار مانع میشد مانع می شدیم . یکی دوروز ارام می گرفت و باز بفکر رخصت گرفتن می افتاد ناز ها و رخصت خواستن های او از حد گذشت . ما هم از اخلاق و افعال و ابجان آمده . رخصت دادیم . بعد از رخصت خواستن پشیمان شده . به تشویش افتاد . اما فایده نکرد . به من پیغام فرستاد که شما شرط بسته بودید . تانه گناه که از من صا در گردد باز خواست نمی کنید . من به ملا بابا . یازده گناه اورا یکی که خاطر نشان کردد ، فرستادم . ملزم شد . با کوچ و مالش بطرف هندوستان رخصت دادیم . چندتن از نوکرانش اورا تا خیر بدرقه کرده برگشتند .

باقی با کاروان گایانی یکجا شده ، از نیلاب گذشت . انوقت یار حسین (پسر) دریاخان در کچه کوت بود . فرمان هایی را که از کوهات گرفته بود . سند قرارداد ، پاره یی از افغانان دله زاک و یوسفزی وعده یی جت و گجور را بخود یار و نوکر ساخته ، کار و بارش رهنی و تاراج مردم بود . از باقی خبر یافته . راهش را گرفته باقی و همه همراهانش را دستگیر کرد . باقی را کشت و زن اورا گرفت . اگر چه ما به باقی هیچ بدی نکرده . گذاشتیم . ولی بدی هایش به مقابل او آمده ، به جزای عمل خود گرفتار شد . بیت :

توبد کننده خود را بروز گار سیاه

که روز گار تراچا کریست کینه گذار

این زمستان تا یکی دو بار برفباری در چار بلرغ اقامت داشتیم. با آمدن ما در کابل، هزاره ترکمان به انواع بی ادبی ها و رهنی ها دست زده بودند. با تصمیم سرکوب کردن آنان، در شهر به عمارت اولوغ بیک میرزا که بوستان سرای نامیده می شود، داخل شده، در ماه شعبان از آنجا به قصد سرکوب هزاره ترکمان سوار شده، حرکت کردیم. در دهانه دره خوش بالای جنگلک یورش بردیم و تعداد کمی هزاره را سرکوب نمودیم. در نزدیکی دره خوش دریک سمج یک گروه هزارگان پنهان شده بودند. شیخ درویش کوکلتاش که در اکثر یورشها با من بود و منصب قوریگی داشت، کمان را با قوت می کشید و خوب تیر می انداخت، بی خبر داخل سمج شد. یک هزاره از داخل، سینه اش را با تیر زد که همانروز وفات یافت. بیشترین تعداد هزاره ترکمان در دره خوش اقامت کرده بودند، متوجه آنان شدیم.

دره خوش دره عجیبی است، در فاصله نزدیک به نیم کوه در دهن دره، یک تنگی افتاده، راه در کمر کوه واقع شده و پایان راه نیز پنجاه- شصت گز یک انداز می باشد. بالای راه هم دشوار گذار و باریک بوده سوار یگان یگان عبور کرده میتواند. ازین تنگی گذشته، بقدر مدت زمان میان دو نماز راه رفته، نرسیده به مردم، در یک جا توقف کردیم.

یک شترلوک فربه هزاره را پیدا کرده آوردند. آنرا کشته، مقداری از گوشتش را کباب کرده، مقداری را در آفتاب پخته خوردیم. گوشت شتری به این خوشمزه گی و لذت هرگز نخورده بودیم. بعضی از گوشت گوسفند فرق کرده نتوانستند. صبح از آنجا کوچ کرده، متوجه محل اقامت هزاره ها شدیم. مدت زمانی بعد، کس از جلو آمد و گفت که هزاره ها در یک تنگی، گذر آب را با شاخه ها مسدود کرده، جلو

مردم را گرفته می جنگند. بمجرد شنیدن این خبر حرکت کردیم، بعد از طی مسافتی، به محلی رسیدیم که هزاره ها راه را مسدود کرده مشغول جنگیدن بودند.

آن زمستان برف بسیار باریده بود، عبور از بیراهه اشکال داشت. کناره های آب تماماً یخ بسته بود، به سبب وجود یخ و برف، گذشتن از جا های بیراهه این آب ناممکن به نظر می رسید. هزاره ها در جا های بیرون شدن آب، شاخه های بسیاری بریده، انداخته بودند و خود شان در تگاب ها و کناره ها سواره و پیاده تیرانداخته می جنگیدند.

محمد علی مشربیک که به تازگی نزد من رعایت یافته بود، جوان خوب، بسیار جوانمرد و قابل رعایت بود. او به راهی که شاخه انداخته بودند، بدون جیبه و جلوتر از دیگران قدم گذاشت. پهلویش را با تیر زدند، همان دم جان داد. چون با عجله آمده بودیم، اکثر جیبه نداشتند. یکی دوتیرگذشت و افتاد. احمد یوسف بیک مضطرب گردیده هر زمان بمن می گفت. اینچنین برهنه (بدون جیبه) پیش می روید، من دو - سه تیر را دیدم که از بالای سر شما گذشت. من گفتم: شما مردانه باشید، از سر من چنین چیزها خیلی گذشته است. درهمین زمان، قاسم بیک در پناه سپر خود، از طرف دست راست این آب گذر یافته گذشت. به مجرد اسپ تاختن او، هزاره ها ایستاده گی نتوانسته فرار نمودند. کسان دیگر هم مشغول جنگ بودند، به تعقیب هزاره ها پرداختند بخاطر این کار، بنگش به قاسم بیک مکافات داده شد. حاتم قوربیک هم درین یورش بد نبود، ازین جهت منصب شیخ درویش علی کوکلتاش را به او داده به حیث قوربیک مقرر کردیم. به کیک قلی بابا هم که درین یورش خوب عمل کرده بود، (منصب محمد علی مشربیک و) یک دهکده عنایت نمودیم.

سلطان قلی چناق به عقب آنان بود. به سبب زیاد بودن برف از پایراههء برف گذشته نمی شد. من هم بهمراهی این جوانان آمدم.

در نزدیک قیشلاق هزاره ها به گوسفند ها و مادیان های آنان برخوردیم. من خودم حدود چهار- پنج صد گوسفند و بیست و پنج اسب جمع کردم. سلطان قلی و دو سه تن دیگر نزدیک بودند، هجوم بردیم. من دو نوبت این کار را کرده ام. یکی همین است. و یکبار دیگر هنگام بازگشت از خراسان بر همین هزاره ترکمان یورش برده، گوسفند و اسب بسیاری آوردند. زن و فرزند و کودکان هزاره، پای پیاده بالای پشته های پر برف برآمده، ایستادند. یک کمی کاهلی کردیم، روزهم ناوقت شده بود، گذشته به خانهء هزاره ها پایین شدیم. این زمستان برف خیلی زیاد باریده بود. درین جا، به استثنای راه، برف تا شکم اسب بود. صبح برگشته، به داخل درهء خوش در قیشلاق هزاره ها توقف نموده، از آنجا کوچ کرده در جنگلک فرود آمدم. یارک طغایی و بعضی های دیگر عقبتر می آمدند، به آنان دستور داده شد تا هزاره هایی را که شیخ درویش را با تیرزده بودند، دستگیر نمایند. بدبخت های اجل گرفته در داخل سمج بوده اند، اینها بوسیلهء دود کردن، هفتاد، هشتاد هزاره را گرفتند که بیشترشان با شمشیر کشته شدند.

ازیورش هزاره برگشته، به مصلحت گرفتن مال ازنجراو درنواحی آی توغدی، پایان باران آمدم. وقتیکه درنواحی آی توغدی بودیم، جهانگیرمیرزا از غزنی آمده ملازمت کرد. درین اثنا در سیزدهم ماه رمضان کمر دردی شدید (قویانگ) به من عارض شد، آنچنان که تا چهل روز مردم مرا ازین پهلوبه آن پهلوی می گشتاندند. از دره های نجراو، درهء پچغان به خصوص در این دره، خان دهکده غین حسین غینی با برادران خورد و بزرگش به سرکشی، ناوهمی مشهور و معروف

بودند، لشکر را به سرکرده گی جهانگیر میرزا فرستادیم. قاسم بیک هم رفت. عساکر برای سرکوب آنان رفته، سنگر شان را بزور گرفته، تعدادی را جزا دادند. به جهت کمر دردی چیزی مانند محفه درست کرده، از کنار باران تا شهر مرا برداشته به بوستان سرا آوردند. همان زمستان چند روز در بوستان سرا نشستم مریضیم هنوز بهبود نیافته بود که بطرف راست صورتم دابغولی برآمد. نیشتر زدند، به خاطر این مرض مسهل هم نوشیدم. صحت یافته به چارباغ برآمدم. جهانگیر میرزا به ملازمت آمد. یوسف و بهلول پسران ایوب به مجرد رفتن نزد میرزا در مقام فتنه و شرانگیزی برآمدند. این بار جهانگیر میرزا را مانند سابق نیافتم. چند روز بعد از تپه کوچ کرده، جیبه پوشیده به سرعت به سوی غزنی رفت. قلعه نانی را گرفته، چند نفرش را کشته، همه مردمش را تاراج کرد. خورد و بزرگش را کوچانده از طریق هزاره بطرف بامیان روآورد.

خداگواه است که از من و از مردم متعلق به من هیچ کاری وسخنی درمورد او سر نزده بود که موجب چنین کدورت و تقار گردد. بعداً شنیدم که سخنی را دستاویز برای رفتن خود کرده است. هنگام آمدن جهانگیر میرزا از غزنی، قاسم بیک و دیگر بیک ها به پیشواز برآمده بودند. میرزا مشغول شکار بودند. هنگام چنگ زدن باز، بودند خود را به زمین می زند، صدا می کنند که: گرفت، گرفت. قاسم بیک می گوید که: وقتی دشمن را چنین زبون کند، کی می گذارد، می گیرد. این سخن به آنان بلایی میشود. یکی از دلایل رفتن شان این بود. علاوه ازین یکی دو سخن خرابتر و سست تر دیگر را نیز سند ساختند. بعد از آنکه غزنی را به آن حال دچار کردند، از میان هزاره خود را به ایماق کشیدند. در آن زمان ایماق ها از

ناصرمیرزا جداشده، ولی با اوزبک نپیوسته بودند. در بیلاق های پای و استراب و آن نواحی سکونت داشتند.

در همین اوان سلطان حسین میرزا برای دفع محمد شیبانی خان عزم جزم کرده تمام پسران خود را طلبید و مرا نیز بوسیله فرستاده اش سیدافضل پسر سیدعلی خواب بین پیش خود خواست. عزیمت به جانب خراسان از چند جهت برای من لازم آمد.

یکی اینکه: وقتی پادشاه بزرگی چون سلطان حسین میرزا که بجای تیموریبیک نشسته است از اطراف و جوانب پسران و بیگ های خود را خواسته برای دفع دشمنی چون شیبانی خان عازم گردد، اگر مردم با پا بروند، ما با سر میرویم، اگر مردم با چوبدست بروند ما با سنگ روان می شویم.

دیگر جهانگیرمیرزا که با چنین کدورت و بدی رفت، یا کدورت او را رفع می کنیم و یا مضرتش را دفع. در همین سال شیبانی خان در خوارزم، چین صوفی^(۱) را ده ماه محاصره کرده، گرفت، درین محاصره جنگ های بسیاری بوقوع پیوست. جوانان خوارزم مردانه گی های بسیاری از خود نشان داده، هیچ کوتاهی نکردند. آنچنان تیراندازی نمودند که تیرشان بارها از سپر و جیه و بعضاً از دو جیه هم گذشته است. ده ماه در محاصره بودند. از هیچ جا امیدواری پیدا نشد. جوانان سست و زبون، بیدلی کرده، با اوزبک سخن زده، او را به قلعه بالا کردند. چین صوفی آگاه شده، خودش بالای قلعه بر آمد و به زدن و پایین کردن کسانی. پرداخت که بالای قلعه برآمده بودند. در همین زمان صدای پرتاب تیری

(۱) بمبی وایرسکین: حسین صوفی.

برخاست. چهره خودش از عقب او را با تیرزده، کشت. مرد جنگی باقی نماند، قلعه را گرفتند. رحمت به چین صوفی که دقیقه بی در مردانه گی و جانبازی فرونگذاشت، شیانی خان خوارزم را به کوپک بی داده، خودش به سمرقند آمد. سلطان حسین میرزا در ماه ذی الحجه آخر همین سال بالای شیانی خان لشکرکشیده تا بابا الهی آمده بود که به رحمت خداوند پیوست.

ولادت و نسبش: ولادتش در هشتصد و چهل و دو، در هری، در زمان

شاهرخ میرزا بود. سلطان حسین میرزا بن منصور بن بایقرا بن عمر شیخ بن امیر تیمور، منصور میرزا و بایقرا میرزا پادشاهی نکرده اند. مادرش فیروزه بیگم نبیره تیموریک بود. سلطان حسین میرزا نبیره میرانشاه میرزا هم میشد. سلطان حسین میرزا کریم الطرفین و پادشاه اصیل بود. دو برادر و دو خواهر تنی بودند. بایقرا میرزا، سلطان حسین میرزا، آگاییگم و بدکه بیگم زوجه احمدخان، بایقرا میرزا بزرگتر از سلطان حسین میرزا و نوکر او بود، بر سردیوان حاضر نمی شد، اما بیرون دیوان بریک توشک می نشستند. برادر خوردش ولایت بلخ را به اوداده بود. چند سال در بلخ حکومت کرد. سه پسر داشت. سلطان محمد میرزا و سلطان ویس میرزا و سلطان اسکندر میرزا. آگاییگم خواهر بزرگ میرزا بود، نبیره میرانشاه میرزا سلطان احمد میرزا گرفته بود. از او یک پسر داشت بنام کیچیک میرزا، در اوایل ملازمت خال خود را می کرد، پسانتر سپاهی گری را ترک کرده، به مطالعه مشغول شد. می گویند که دانشمند شده بوده، طبع نظم هم داشته است. این رباعی از اوست:

عمری به صلاح می ستودم خود را

در شیوه زهد مینمودم خود را

چون عشق آمد کدام زهد و چه صلاح؟

المنه لله آزمودم خود را

با رباعی ملا توارد شده است. آخر ها به طواف حج نیز نایل آمد. بدکه بیگم هم خواهر بزرگتر میرزا بود، هنگام سرگردانی و درپردری ها به احمدخان حاجی ترخانی بزنی داده بود. از او یک پسر داشت. در هری آمده مدت زیادی ملازمت میرزا را نمودند.

شکل و شمایلش: چشم تنگ و کشیده قامت، شیراندام و از کمر به پایین باریک بود. باوجودی که سنین زیادی از او گذشته و ریشش سفید شده بود، لباس ابریشمی خوشرنگ و سرخ و سبز می پوشید. معمولاً کلاه پوست بره سیاه می پوشید و یاقلپاق. احياناً در اعیاد دستار خود را سه پیچ می بست آنراهن و بدنما پیچیده، برآن پری خلانده، به نماز می رفت.

اخلاق و اطوارش: در اوایل پادشاهی، خیال داشته در خطبه نام دوازده امام خوانده شود. علیشیرییک و بعضی های دیگر منع کرده اند. پسانترها تمام کار و بارش موافق مذهب سنت و جماعت گردید. بجهت درد مفاصل نماز گزارده نمیتوانست. روزه هم نمی گرفت. شخص حراف و خوش خلق بود. خلقش یک کمی گذراتر و سخنش نیز مانند خلقش بود. در بعض معاملات رعایت شرع را بسیار می کرد. یکبار پسرش را بخاطر قتل که انجام داده بود، بدست خونخواهانش سپرده به دارالقضاء فرستاد. در اوایل تخت نشینی، شش، هفت سال تایب بود. بعد آن به شرابنوشی افتاد. حدود چهل سالی که پادشاه خراسان بود، روزی نبود که بعد از نمازپیشین ننوشد، ولی هرگز صبحی نمی کرد. پسران، سپاهیان و شهریان همه به این حال بودند، درعیش و فسق افراط می کردند شخص شجاع و مردانه بود. بار ها در معرکه ها خودش شمشیر زده است. از نسل تیمور بیک کس به اندازه سلطان حسین میرزا شمشیر زده باشد معلوم نیست. طبع نظم داشت. دیوان هم ترتیب کرده

بود. ترکی می گفت. تخلصش حسینی بود. بعض بیت هایش بدنیست، ولی تمام دیوان میرزا دریک وزن است. باوجودیکه هم از نظر عمرو هم از لحاظ سلطنت پادشاه بزرگ بود، مانند خوردان قوچ نگهمیداشت، کبوتر نگهداری کرده کبوتر بازی می کرد. خروس نیز به جنگ می انداخت.

مصاف و جنگ هایش: هنگام تجرد و آواره گی ها (قزاق لبق لاردا) یک

مرتبه از آب گرگان شانکنان گذشته، یک گروه اوزبک را خوب سرکوب کرد. یکبار دیگر که سلطان ابوسعید میرزا سه هزار عسکر را به سر کرده گی محمد علی بخشی به جنگ فرستاده بود سلطان حسین میرزا با شصت نفر جوانان آمده، طرف مقابل را مغلوب کرد. از کار های نمایان و خوب او همین است. یکبار در استرآباد با سلطان محمود میرزا جنگیده، بر او غالب آمد. بار دیگر در استرآباد با حسین ترکمان سعدلو به جنگ پرداخته، او را مغلوب ساخت. بار دیگر پس از گرفتن تخت در چناران با یادگار محمد میرزا جنگیده او را شکست داد. بار دیگر از سرپل مرغاب به سرعت آمده، در باغ زاغان یادگار میرزا که مست شراب افتاده بود گرفت. بعد از همین پیروزی خراسان قرار یافت. باردیگر در نواحی اندخود و شبورغان در چیکمان^(۱) با سلطان محمود میرزا جنگیده، غالب گردید. همچنان ابابکر میرزا که با ترکمان های قراقویونلو که از عراق آمده بودند، پیوسته، اولوغ بیگ میرزا را در تکانه و خمار شکست داده کابل را گرفت. اولوغ بیگ میرزا به غرض گرفتن عراق، کابل را گذاشته، از خیبر گذشت، خوشاب و نواحی ملتان را پشت سر مانده، به سیوی

(۱) اینجا را چکمن سرای نیز می گفته اند.

آمد. از آنجا نیزرفته کرمان را تصرف نمود، در آنجا توقف نتوانسته به ولایت خراسان داخل شده بود، سلطان حسین میرزا بر او تاخته او را گرفت.

همچنان در پلجراغ پسرش بدیع الزمان میرزا را شکست داد. بار دیگر در حلوا چشمه دویسرش ابوالمحسن میرزا و کییک میرزا را مغلوب ساخت. بار دیگر لشکر کشیده، قندوز را محاصره کرد، اما نتوانست مسخر کند، بازگشت. یکبار دیگر هم حصار را به محاصره گرفت، اما بی نتیجه مراجعت کرد. همچنان یک مرتبه بالای ولایت ذوالنون بیک حمله آورد. داروغه بست، بست را تسلیم نمود، غیر ازاین کاری نتوانست، بست را گذاشته برگشت. پادشاه مردانه و بزرگی چون سلطان حسین میرزا، درین دو- سه یورش عزم پادشاهانه خود را بجا نکرده، هیچ کاری را به آخر نرسانده، بازگشت. همچنان در اولانگ نشین با پسر خود بدیع الزمان میرزا که همراه شاه بیک پسر ذوالنون آمده بود، جنگیده شکست داد. درین جاعجب امور اتفاقی واقع گردیده است، لشکر سلطان حسین میرزا کم بوده و اکثر عساکر خود را به نواحی استرآباد فرستاده بوده است. همان روز جنگ، عساکری که به استرآباد رفته بودند، بازگشته، با او می پیوندند. ازین طرف سلطان مسعود میرزا که بعد از سپردن حصار بدست بایسنغر میرزا، نزد سلطان حسین میرزا می آمده نیز درهمین روز می رسد. حیدر میرزا که در سبزواریه مقابل بدیع الزمان میرزا رفته بود، هم در همین روز می آید.

میرزا (سلطان حسین میرزا) چهارده هزار جوان خاصه داشته و چهل هزار جوان دیگر نیز در مرکز لشکر به غرض کار های انتظامی مثل: پر کردن خندق، چاه کندن، راه ساختن و رساندن چوب و سامان به خاصه گان، مقرر بوده است. برای هر یک اینان هشتاد جریب زمین میدهد. ازین زمین ها چهل طناب را زرع نموده،

حاصلش را خود تصرف می نمایند و آنرا به حیث علوفهء آنان حساب می کنند. اگر بیشتر از چهل طناب را بکارند، مالیه می دهند.^(۱)

ولایتش: ولایت خراسان بود، در شرق آن بلخ، در غرب آن بسطام و دامغان، در شمالش خوارزم، در جنوبش قندهار و سیستان واقع گردیده است. چون شهری مانند هری بدستش افتاد، روز و شب جز عیش کاری نداشت درتوابع و لواحقش نیز کسی که عیش و عشرت ننماید، موجود نبود. رنج و تعب جهانگشایی و لشکرکشی را نکشید، لاجرم رفته رفته نوکر و ولایتش کم شد و بیش نی.

اولادش: چهارده پسر، یازده دختر از او باقیماند. بدیع الزمان میرزا نسبت به همه پسرانش بزرگتر بود. مادرش دختر سنجر میرزای مروی بود. دیگر شاه غریب میرزا بود که پشت خمیده داشت. اگرچه هیئتش خراب بود، طبع خوب داشت. اگرچه بدنش ناتوان بود، کلام مرغوب داشت "غریبی" تخلص می کرد، دیوان هم ترتیب داده بود. به ترکی و فارسی شعر می گفت. این بیت از اوست:

در گذر دیدم پریروی شدم دیوانه اش

چیست نام او، کجا باشد ندانم خانه اش؟

سلطان حسین میرزا چند وقتی حکومت هری را به شاه غریب میرزا داده بود. در زمان حیات پدرش وفات یافت. از او پسر و دختری نماند. دیگر مظفر میرزا بود، اگرچه اخلاق و افعال لایق دوست داشتن هم نداشت، ولی نزد سلطان حسین میرزا نسبت به همه پسران محبوب تر بود. به جهت همین برتر دیدن او،

(۱) این پاراگراف در چاپهای لیدن و قزان نیست. از نسخه خطی شماره ۶۸۵) انستیتوت شرقشناسی اکادمی علوم اتحاد شوروی گرفته شده است.

پسرانش اکثر یاغی شدند. مادر هردوی شان خدیجه بیگم بود که غنچه چی سلطان ابوسعید میرزا بود. از میرزا دختری نیز داشت بنام آق بیگم. دیگر ابوالمحسن میرزا بود و کییک میرزا که محمدمحسن نامداشت. مادر این دوه لطیف سلطان آغاچه بود. یکی دیگر ابوتراب میرزا بود که در ابتدا شهرت فوق العاده خوب داشت. وقتیکه مرضی پدرش را با اخبار دیگر شنید، با برادرش محمد حسین میرزا یکجا فرار کرده، به عراق رفت. در عراق سپاهی گری را ترک نموده، درویشی اختیار کرده است. خبر دیگری از او بدست نیامد. پسری داشت بنام سهراب میرزا. وقتیکه من حمزه سلطان و مهدی سلطان سرکرده سلاطین را شکست داده، حصار را گرفتم، او در خدمت من بود. یک چشمش کور و بطور غریبی بد هیئت بود. اخلاقش نیز به هیأتش شباهت داشت. به جهت یک بی اعتدالی که از او سرزد، مانده نتوانسته، رفت به خاطریک بی اعتدالیش، نجم ثانی او را دراستراباد با عذاب کشت. یکی دیگر محمد حسین میرزا بود که او را باشاه اسماعیل میرزا در یکجا زندانی کرده اند. آنوقت به او مرید شد، پسانتر رافضی غلیظ شده بود. پدر و برادران خورد و بزرگش همه سنی بودند ولی او اینچنین رافضی. دراستراباد باهمان گمراهی و بطالت مرد. او را بسیار مردانه و بهادر می گفتند، اما از او هیچگاه چنان کاری ظاهر نشد که لایق نوشتن باشد. طبع نظمی هم داشته است، این بیت از اوست:

آلوده گردی ز پی صید که گشتی؟

غرقِ عرقی، دردل گرم که گذشتی؟

دیگر فریدون حسین میرزا بود که کمان را با قوت کشیده، خوب تیر می زد، می گویند: کمان او چهل من وزن داشته است. اگرچه خودش بسیار مردانه صفت بود، اما در جنگ ها پیروزی بدست نمی آورد. چنانچه در هرجاییکه

جنگ نمود، مغلوب گردید. فریدون حسین میرزا و برادر خورد ترش در رباط دو در با تیمورسلطان و عبیدسلطان طلایه داران شیباق خان جنگیده، مغلوب شدند. در آنجا فریدون حسین میرزا خیلی خوب عمل کرده است. فریدون حسین میرزا و محمد زمان میرزا در دامغان بدست شیبانی خان افتاد، هر دو را نکشته، رها کرد. پساتر که شاه محمد دیوانه قلات را محصور کرد، آنجا رفت، و قتیکه اوزبک قلات را گرفت اسیر و کشته شد هر سه اینان از بطن مینگلی بی آغاچه غنچه چی اوزبک سلطان حسین میرزا بود، به وجود آمده بودند.

دیگر حیدر میرزا بود. مادرش پاینده سلطان بیگم نام داشت و دختر ابوسعید میرزا بود. در زمان پدرش چند گاهی در مشهد و بلخ حکومت کرد، و قتیکه سلطان حسین میرزا حصار را در محاصره گرفته بود، دختر سلطان محمود میرزا را که از بطن خانزاده بیگم بوجود آمده بود، برایش بزنی گرفته، از سر حصار گذشت. یک دختر از او ماند بنام شادیگم. بعد به کابل آمد و به عقد نکاح عادل سلطان آورده شد. حیدر میرزا در زمان حیات پدرش از دنیا رفت.

دیگر محمد معصوم میرزا بود که قندهار را به او داده بود. به این مناسبت یک دختر اولوغ بیگ میرزا را به این پسر خود گرفت. و قتیکه به هری آورد، جشن بزرگی برپا داشته، چار طاق خوبی ساخت. اگرچه قندهار را باو داده بود، اما اگر کار خوبی می کرد یا بد، همه را شاه بیگ ارغون می کرد. این میرزا اختیار و اعتباری نداشت. از همین جهت در قندهار اقامت نکرده، به خراسان رفت. در زمان حیات پدر درگذشت. دیگر فرخ حسین میرزا بود که عمر زیادی نکرد. پیشتر از برادر کوچکترش ابراهیم حسین میرزا، از دنیا رحلت نمود.

دیگر ابراهیم حسین میرزا بود. طبعش بد نبوده است. از بس در نوشیدن شراب هری افراط نمود، در زمان حیات پدرش وفات یافت.

دیگر ابن حسین میرزا و محمد قاسم میرزا بودند که ذکر آنان خواهد آمد. مادر این پنج میرزا پاپا آغاچه غنچه چی بود.

بزرگترین دختر (سلطان حسین میرزا) سلطانیم بیگم بود که یگانه فرزند مادرش به شمار میرفت. مادر او چولی بیگم دختر یکی از بیک های اداق بود. سخن بسیار میدانست و در سخندانی مانند نداشت. به سلطان و پس میرزا پسر مابینی بایقرا میرزا برادر بزرگش داده بود. از او یک دختر و یک پسر زاده شد. دخترش را به عقد ایسن قلی سلطان برادر خورد یولبارس سلطان یکی از سلاطین شیانی در آورده بود. پسر وی محمد سلطان میرزاست که در این تاریخ ولایت قنوج را به او داده ام. زمانی که سلطانیم بیگم با نبیره اش از کابل به هندوستان میرفت در نیلاب برحمت حق پیوست. جسدش را خویشاوندانش گرفته برگشتند. نبیره اش آمد. دیگر چهار دختر از پاینده سلطان بیگم بوجود آمده بودند. بزرگترین شان آق بیگم در عقد نکاح محمد قاسم ارلات نبیره بیکه بیگم خواهر خورد بابر میرزا درآمده بود. از او یک دختر داشت بنام قرا کوزی بیگم که با ناصر میرزا ازدواج کرده بود. دختر دوم، کیچیک بیگم نام داشت. سلطان مسعود میرزا به او بسیار تمایل داشت، هرچه سعی کرد، پاینده سلطان بیگم کمی ملاحظه کرد باو نداد. پس آنتر با ملاخواجه از نسل سیدآتا ازدواج نمود. دختر سوم، بیکه بیگم و دختر چهارمی آغاییگم را به بابر میرزا و سلطان مراد میرزا پسران خواهر خوردش رابعه بیگم داده بود.

از مینگلی بی آغاچه دو دختر متولد گردید. بزرگترین بیرام سلطان را به سید عبدالله میرزا که از سادات اندخود و نبیره دختری بایقرا میرزا بود، داده بودند.

یک پسر داشت، بنام سید برکه. هنگامیکه من سمرقند را گرفتم، ملازمت مرا نمود، بعد ها به سوی اور گنج رفته، دعوی سلطنت کرد. قزل باش ها او را در استراباد به قتل رسانیدند. دختر دیگرش فاطمه سلطان را به یادگار میرزا که از نسل تیمورییک بود، داده بودند.

از پاپا آغاچه سه دختر بوجود آمد. بزرگترین شان سلطان نژاد بیگم با اسکندر میرزا پسر خورد برادر کلان سلطان حسین میرزا ازدواج کرده بود. دختر دومش بیگم سلطان نام داشت. بعد از آنکه چشم سلطان مسعود میرزا معیوب گردید بیگم سلطان را به او دادند. وصاحب یک دختر و یک پسر شد. دخترش را ایاق بیگم حرم سلطان حسین میرزا نگهداری می کرد. از هری به کابل آمد. به سیدی میرزا ایاق داده شد. بعد از آنکه اوزبک، سلطان مسعود میرزا را کشت، بیگم سلطان پسر خود را گرفته به سوی کعبه رفت. درین فرصت خبر آمد که خودش و پسرش در مکه هستند و پسرش کلان شده است. دختر سومش را به یکی از سادات اندخود داده بودند که بیشتر به سید میرزا مشهور بود.

همچنان از یک غنچه چی دختری داشت بنام عایشه سلطان. مادرش زییده آغانبیره حسن شیخ تیمور بود. به یکی از امرای شییان بنام قاسم سلطان داده بودند و از او صاحب پسری شده بود به نام قاسم حسین سلطان که در هندوستان به ملازمت من آمد، در غزای راناسنگا شرکت داشت. بداون به او داده شد. پس از قاسم سلطان بایکی از اقاربش بنام بوران سلطان ازدواج کرد و از او صاحب پسری شد بنام عبدالله سلطان که در همین تاریخ در ملازمت من مییاشد. با وجودیکه خورد سال است، خدمتش بدنیت.

خواتین و سراری او: زن اولش بیکه سلطان بیگم دختر سنجرمیرزای مروی بود. بدیع الزمان میرزا از بطن اوست. بسیار کج خلق بود و سلطان حسین میرزا را بسیار می آزد. میرزا از کج خلقی او به تنگ آمده رهایش کرد و راحت گردید. چه می کرد، حق به جانب میرزا بود.

زن بد در سرای مرد نکو

همدرین عالم است دوزخ او

خداوند هیچ مسلمان را به این بلا گرفتار نکند. زن بدخو و کج خلق الهی در عالم نماند. یکی دیگر چولی بیگم دختر یکی از بیگ های اذاق بود. سلطانیم بیگم از بطن او تولد یافت. دیگر شهر بانوبیگم دختر ابوسعید میرزا بود که پس از تخت نشینی گرفته بود. در جنگ چکمان تمام حرم میرزا از محفه بر آمده بر اسب سوار شدند، اما اوبه اعتماد برادرش از محفه بیرون نشد و به اسب سوار نگردید. این موضوع را به میرزا رساندند، به همین جهت شهر بانوبیگم را رها کرده، خواهر خورد او پاینده سلطان بیگم را گرفت. بعد ازینکه اوزبک خراسان را تصرف کرد، پاینده سلطان بیگم به عراق رفت و همانجا در غریبی وفات یافت.

دیگر خدیجه بیگم بود که غنچه چی سلطان ابوسعید میرزا بود. از میرزا یک دختر داشت بنام آق بیگم. بعد از شکست سلطان ابوسعید میرزا در عراق، به هری آمد. در هری به عقد سلطان حسین میرزا در آمد و طرف توجه و محبت او قرار گرفته از مرتبه غنچه چی گری به مرتبه بیگمی ترقی نمود. پسانتر بسیار صاحب اختیار گردیده بود. محمد مومن میرزا را با سعی او کشتند. پسران سلطان حسین میرزا بیشتر به خاطر او یاغی شدند. خود را بسیار عاقله می دانسته ولی زن بی عقل و

پرگوی بود. رافضه هم بوده است. شاه غریب میرزا و مظفر حسین میرزا از او بدنیا آمده اند.

دیگر اپاق بیگم بود که از او هیچ پسرودختری نماند. پاپا آغاچه که آنقدر محبوب و سیوگلی بود، خواهر رضاعی اش میشد. چون فرزندی نداشت، پسران پاپا آغاچه را مانند پسر خود نگهداری می کرد. هنگام مریضی سلطان حسین میرزا خوب خدمت مینمود. در حرم او هیچکس اینقدر خدمت کرده نمیتوانست. سالی که به هندوستان می رفتم، از هری آمد. من هم احترام و تعظیم او را به قدریکه از دستم پوره بود، بجا نمودم. هنگام محاصره چندیری خبر آمد که در کابل داعی اجل را لبیک گفته است.

لطیف سلطان آغاچه یکی از کنیزانش بود. از جمله چارشنبی هاست. ابوالمحسن میرزا و کییک میرزا از بطن او بدنیا آمده اند. دیگر مینگلی بی آغاچه بود که از اوزبک هاست. از اقارب شهر بانوییگم بشمار میرفت. مادر ابوتراب میرزا، محمد حسین میرزا و فریدون حسین میرزا بود. دو دختر دیگر نیز داشت.

دیگر پاپا آغاچه خواهر رضاعی اپاق بیگم بود. میرزا او را دیده و پسندیده گرفت. طوریکه مذکور گردید، مادر پنج پسر و چهار دختر بود.

یکی دیگر بیگی سلطان آغاچه بود که از او فرزندی نماند. غیر ازین کنیز و غنچه چی های خورد و ریز دیگر هم بسیار بود. در جمله زنان و کنیزانش همان هایی که ذکر گردید، معتبر بودند. این عجب است که از میان چهارده پسر پادشاه بزرگی چون سلطان حسین میرزا که در شهر اسلامی چون هری حکومت می کردند، تنها سه پسرش ولدالزنا نبودند. فسق و فجور در خودش، پسرانش و مردمش بسیار

شایع بود. از شامت همین کارها بود که در ظرف هفت، هشت سال از چنین خانواده بی جز محمد زمان میرزا آثار و علامتی نماند.

امرایش: یکی محمد برونودق برلاس از نسل چاکوبرلاس بود. محمد برونودق بن علی بن برونودق بن جهانشاه بن چاکوبرلاس. در نزد بابر میرزا. بیک بود، بعد از اوسلطان ابو سعید میرزا نیز رعایت نموده کابل را به او و جهانگیر برلاس داده مربی و محافظ اولوغ بیک میرزا ساخته بود. پس از سلطان ابوسعید میرزا، اولوغ بیک میرزا به فکر مخالفت با برلاس ها افتاد. آنان موضوع را دریافته، میرزا را گرفته، ایل و اولوس را کوچانده، به سوی قندوز کوچ کردند. از بالای هندوکش، میرزا را با انسانیت به سوی کابل روان کرده، خود شان به خراسان نزد سلطان حسین میرزا رفتند. میرزا هم خوب رعایت شان را نمود. به پرنده گان شکاری بسیار علاقه داشت، بطوریکه وقتی یکی از پرنده گانش می مرده و یا گم می شده، نام پسران خود را گرفته می گفته است که: به جای این پرنده اگر فلانی می مرد یا گردن فلانی می شکست، چه می شد؟

دیگر مظفر برلاس بود که هنگام تجرد و آواره گی های میرزا با او بود. نمیدانم کدام کردار او به میرزا خوشایند افتاده بود که آنقدر بسیار رعایتش را می کرده. اعتبار او به آن مرتبه بود، که هنگام سرگردانی ها، میرزا با او عهده بسته بود، بدینگونه: هر ولایتی که مسخر شود، چهار دانگ از آن میرزا باشد و دو دانگ از آن او. این عجب شرطی است. در پادشاهی و سلطنت کی راست می آید که یک آدم عادی را با خود شریک کند. بابرادر و پسر نمیتوان چنین شرطی بست، با یک امیر و بیک چگونه ممکن است؟ پس از گرفتن تخت، ازین شرط پشیمان گردید، ولی سودی

نبخشید. این مردک تیره مغز با وصف این همه رعایت یابی، به میرزا بی اعتنائی نموده، به رأی او عمل نمی کرد. آخر گفتند که مسموم شد. والله اعلم بحقیقه الحال.

دیگر علیشیر بیک نوایی بود. بیک او نه، بلکه مصاحبش بود. در خوردی هم مکتب بوده با هم خصوصیت ها داشته اند. نمیدانم سلطان ابوسعید میرزا به کدام گناه او را از هری اخراج نمود. به سمرقند رفت، چند سالی که در سمرقند سپری کرد، احمد حاجی بیک مربی و مقوی اش بود. علیشیر بیک به نازک مزاجی مشهور است. مردم نزاکتش را از غرور و دولتش میدانستند. در حالیکه چنین نبوده و این، صفت جبلی او بوده است. هنگام اقامت در سمرقند نیز همینگونه نازک مزاج بوده است.

علیشیر بیک شخص بی نظیری بود. تا به زبان ترکی شعر گفته اند، هیچ کس بقدر او زیاد و خوب نگفته است. شش کتاب مثنوی نظم کرده است. پنج تایی آن به جواب "خمسه" و یکی دیگر در وزن "منطق الطیر" سروده شده و "لسان الطیر" نام دارد. چهار دیوان غزل ترتیب داده است. بنام های: "غریب الصغر"، "نوادرالشباب"، "بدایع الوسط" و "فوائد الکبر". رباعیات خوبی هم دارد. همچنان بعضی مصنفاتی دارد که از این آثار ذکر شده فرودتر و سست تر میباشد. از آنجمله به تقلید مولانا عبدالرحمن جامی انشاء های خود را جمع و ترتیب کرده است. دیگر عروضی نوشته است بنام "میزان الاوزان" که بسیار مدخول می باشد؛ از بیست و چهار وزن رباعی در چهار وزن اشتباه نموده است. در اوزان بعضی بحور نیز خطا کرده است. اگر کسی توجه کند، خواهد یافت. دیوان فارسی نیز ترتیب داده است. در نظم فارسی "فانی" تخلص می کرد. بعض ابیاتش بدنیست، ولی اکثر سست و فرود می باشد. همچنان در موسیقی نیز چیز های خوبی بسته است. نقش های خوب و پیشرو های خوب دارد.

کسی که بقدر علیشیرییک مربی و مقوی اهل فضل و هنر باشد، هرگز پیدا نخواهد شد. استاد قل محمد و شیخیم نایی و حسین عودی که در ساز سرآمد همه بودند، به اثر تربیت و تقویت میرعلیشیر به این پایه ترقی و شهرت رسیدند. به اثر سعی و اهتمام او، استاد بهزاد و شاه مظفر در تصویرگری چنین مشهور و معروف گردیدند. کمتر کسی پیدا میشود که بتواند بقدر او بناهای خیرآباد کرده باشد.

پسر و دختر و اهل و عیال نداشت. زندگی را با تجرد و تنهایی سپری نمود. در اوایل مهردار بود، در اواسط بیک گردیده، چند گاهی در استرآباد حکومت کرد، در اواخر سپاهی گری را ترک نمود. نه تنها از میرزا چیزی نمی گرفت، بلکه هر سال مبالغ هنگفتی به میرزا پیشکش می نمود. هنگامی که میرزا از لشکرکشی استرآباد بر می گشت، به استقبال آمد، در وقت روبوسی و تعظیم، حالش دگرگون شد، تعظیم کرده نتوانست. او را برداشته بردند. طبیبان اصلاً تشخیص داده نتوانستند. فردایش به رحمت ایزدی پیوست، یک بیت او حسب حال واقع شده است.

بودرد ایلاکیم اولارمین مرض جو ظاهر ایماس

طیب لار بو بلاغه نی چاره قیلغای لار؟

ترجمه: "با این درد میمیرم و مرضم معلوم نیست. طبیبان چگونه چاره این بلا را خواهند کرد؟"

دیگر احمد توکل برلاس بود که پیشترها حکومت قندهار را داشت. دیگر ولی بیک بود، از نسل حاجی سیف الدین بیک. نیکوز است. از امرای بزرگ میرزا بود. پس از تخت نشینی میرزا، عمر زیادی ندید و زود مرد. مسلمان و نماز گزار و ترک و صادق بود.

دیگر حسن شیخ تیمور بود که او را بابر میرزا رعایت نموده به مرتبه امیری رساند. دیگر نوین بیک بود. پدرش از سادات ترمذ است، از طرف مادر هم به سلطان ابوسعید میرزا و هم به سلطان حسین میرزا قرابت و خویشاوندی داشت. سلطان ابوسعید میرزا نیز او را رعایت کرده بود. نزد سلطان احمد میرزا امیر معتبر بود. نزد سلطان حسین میرزا نیز رفت و رعایت خوبی یافت، شخص لوند و خوش باش و شرابخور و عیاش بود. حسن را به جهت اینکه در خدمت یعقوب بیک بود، حسن نوین هم میگفتند.

دیگر جهانگیر برلاس بود که چند گاهی با محمد برونودوق بصورت شراکت در کابل حکومت می کرد. پسانتر نزد سلطان حسین میرزا رفت و خوب رعایت یافت. حرکات و سکناتش با ظرافت و لطافت همراه بود. شخص خوش معاش بود. به جهت اینکه راه و روش شکار را خوب میدانست، سلطان حسین میرزا اکثر این کارها را به او راجع میکرد. مصاحب بدیع الزمان میرزا بود. و از این مصاحبت ها یاد کرده، تعریف می نمود.

دیگر میرزا احمد علی فارسی برلاس بود. اگرچه شعر نمی گفت، شخص خوش طبع و شعر شناس و ظریف و بیباک بود.

دیگر عبدالخالق بیک بود. فیروزشاه که از بیک های بزرگ و مورد احترام شاهرخ میرزا بود، پدر کلان او میشود. ازین جهت او را عبدالخالق فیروزشاه می گویند. یک چنگاه خوارزم در دست او بود.

دیگر ابراهیم دولدای بود که حساب کار و طریق ملکداری را نیک میدانست، بدل یا ثانی الاتین محمد برونودوق بود.

دیگر ذوالنون ارغون است که شخص مردانه بود. هنگامی که در خدمت سلطان ابوسعید میرزا بود، خوب شمشیر زده است. بعد از آن نیز دستش به هرکاری رسیده است. در مردانه گیش هیچ حرفی نیست. اندکی کم عقل تر بود. ازپیش میرزا های ما نزد سلطان حسین میرزا رفت. غور و نکداری را به او دادند. با هفتاد-هشتاد نفر در آن نواحی خوب شمشیر زد، با افرادی اندک تعداد زیادی هزاره و نکداری را شکست داد. هیچکس بقدر او هزاره و نکداری را ضبط نکرده است. چند وقت بعد زمینداور را نیز باو دادند. پسرش شاه شجاع ارغون نیز از خوردی با پدر خود همراهی کرده، شمشیرها زد. سلطان حسین میرزا به رغم پدر رعایتش را نموده، قندهار را به او و پدرش بصورت شریکی داد. بعد، این پدر و پسر میان آن پسر و پدر یاغی گری ها انداخته، فتنه ها برپا کردند، بالاخره همان سالی که من خسروشاه را گرفته از نوکر و چاکرانش جداکرده، کابل را از مقیم پسر خورد ذوالنون گرفتم، ذوالنون و خسروشاه به جهت من بیچاره شده نزد سلطان حسین رفته، او را ملاقات کردند. پس از سلطان حسین میرزا ذوالنون مقام بزرگتر یافت، ولایات دامن کوه هری مانند اوبه و چخچران را به او دادند.

وقتی بدیع الزمان میرزا و مظفر میرزا بصورت شریکی پادشاه شدند، او صاحب اختیار دربار بدیع الزمان و محمد پروندوق برلاس صاحب اختیار در بار مظفر میرزا گردید. اگرچه مردانگی داشت، اما اندکی کم عقل و گول بود. اگر بی عقل و گول نمی بود، چنین خوشامد را قبول کرده، خود را رسوا می ساخت؟

تفصیلش این است: وقتیکه در هری این چنین صاحب اختیار و اعتبار گردید، چند شیخ و ملا پیش او آمده می گویند که: قطب با ما اختلاط کرده و به تو

لقب "هزبرالله" داده است. تو اوزبک را گرفتار خواهی کرد. او به این خوشامد باور کرده، فوطه به گردن خود انداخته، شکر ها کرده است.

در نواحی بادغیس وقتی که شیبانی خان بر میرزایان حمله آورد، و بی آنکه فرصت متحد و یکجا شدن را به آنان بدهد، همه را شکست داد، ذوالنون به اتکای همان سخن با صد- یکصد و پنجاه تن در قرا رباط به مقابل شیبانی خان ایستاد. با رسیدن افراد بسیار، او را گرفته حرکت کردند و ذوالنون را به قتل رسانیدند.

شخص پاک مذهب بود، نمازش را ترک نمی کرد. علاوه بر آن نماز نفل نیز بسیار می گزارد، به شطرنج بسیار مشتاق بوده اگر دیگران با یکدست شطرنج کنند، او با دو دست بازی می کرد. هر قدر که دلش میخواست، به بازی ادامه میداد. در طبیعت او امساک و خست متبارز بود.

دیگر درویش علی برادر تنی علیشیر بیک بود. چند وقت حکومت بلخ را داشت. در بلخ خوب حکومت کرد. کمی تیره مغز و بی هنر بود. بار نخست که سلطان حسین میرزا بالای قندوز و حصار آمد. بخاطر همین تیره مغزی اش او را دستگیر نموده، از حکومت بلخ معزول کردند. به تاریخ نهصد و شانزده که من در قندوز آمده بودم، نزد من آمد، مسخ و مبهوت و از قابلیت امیری دور و از صلاحیت نزدیکی و مصاحبی مهجور بود. به گمان غالب بواسطهٔ علیشیر بیک اینقدر رعایت یافته است.

دیگر مغول بیک بود که چند گاهی حکومت هری را در دست داشت. پسانتر استرآباد را به او دادند. از استرآباد فرار کرده، به عراق نزد یعقوب بیک رفت. شخص بی بند و بار بود و همیشه قمار میزد.

دیگر اسلم برلاس، شخصی ترک بود. شکار را خوب میدانست، بعض کار ها را طور بخصوصی انجام میداد. کمان سی- چهل منی را با قدرت تمام رها کرده، از

تخته می گذراند. در میدان نشان زنی از آغاز میدان دویده، کمان خود را پایین کرده، هدف گرفته، پرتاب کرده، نشان را می زد. دوباره زهگیر را به یک-یک و نیم گز رشته بسته، سردیگر رشته را به یک درخت بسته، دور می خورد. درحالت دور خوردن، تیر را پرتاب کرده از زهگیر می گذشتاند. چنین کار های غریب بسیار داشت. همیشه ملازمت می کرد، در هر صحبت حضور داشت.

دیگر سید بدر بود. بسیار زور، بسیار شیرین حرکات کسی بود. عجب صاحب اصول کسی بود. غریب رقص غیر مکرر میکرد. غالباً آن رقص، اختراع او بود. همیشه در ملازمت میرزا می بود. و هم حریف شراب و هم صحبتش بود.

دیگر سلطان جنید برلاس بود که پسانتر نزد سلطان احمد میرزا آمد. پدر همین سلطان جنید برلاس است که درین تاریخ به صورت شراکت حکومت جوته پور به او متعلق می باشد.

دیگر شیخ ابوسعید خان در میان بود. نمیدانم دریک کارزار به میرزا اسپ آورده یابه دفع دشمنی که قصد میرزا را داشت پرداخته، که ازاین جهت بالین لقب ملقب گردیده است.

دیگر بهبود بیک بود که در اوایل در جرگه چهره ها خدمت می کرد. در هنگام آواره گی های میرزا خدمت او بسیار پسند افتاده بود که از روی عنایت نام او را در تمغا و سکه شامل کرد.

دیگر شیخیم بیک بود. به سبب اینکه "سهیلی" تخلص می کرد، او را شیخیم سهیلی می گفتند. طوری شعر می گفت، الفاظ و معانی ترسناک را درج می نمود. از ابیات او یکی اینست:

شب غم گرد باد آهم از جا برد گردون را

فرو برد ازدهای سیل اشکم ربع مسکون را

مشهور است که یکبار این بیت را در حضور مولانا عبدالرحمن جامی خوانده. مولانا گفته است که: "میرزا شعر می گویند، یا آدم می ترسانید؟" دیوان ترتیب کرده بود. مثنوی هایی هم دارد.

دیگر محمد ولی بیک بود، پدر همان ولی بیک که مذکور گردید. در اواخر نزد میرزا، امیری بزرگ گردید. با وجودیکه امیری بزرگ بود، هرگز خدمت خود را ترک نمی کرد. شب و روز در دروازه تکیه زده همیشه آش و غذای او را همانجا می کشیدند. برای کسی که چنین ملازمت کند، چنین رعایت کردن نیز شایسته است.

عجب بلا نیست درین زمان اگر کسی به نام بیک خوانده شود و در عقب خود پنج، شش نفر کل و کور را ببیند، برای آوردن او به دروازه تکلیف ها باید کشید. آن نوع ملازمت را کجا میتوان یافت. بی دولتی خودشان بوده است. آش ضیافت محمد ولی بیک خوب بود. نوکر را به یک رنگ و یکسان نگه میداشت، به فقیر و مسکین بادت خود خیرات بسیار می داد، شخص فحش گوی و بدزبان بود. به تاریخ نهصد و هفده وقتی که من سمرقند را گرفتم، محمد ولی بیک و درویش علی کتابدار نزد من بودند. آنوقت افلیج گردیده بود. نه به خودش ونه به سخنش مزه یی مانده بود. قابل اینقدر رعایت نبود. به گمان غالب خدمت، او را به آن مرتبه رسانده باشد.

دیگر باباعلی ایشیک آغا بود. که اول ازجانب علیشیرییک رعایت یافت. بعداً بواسطه مردانگی اش میرزا او را پیش خود خوانده مرتبه بیگی و امیری داده، ایشیک آغا مقرر نمود. یونس علی که درین تاریخ نزد من بیک و مقرب و نزدیک است و ذکر او مکرر خواهد آمد، پسر اوست.

دیگر بدرالدین بود که پیشتر نزد میرک عبدالرحمن، صدر سلطان ابوسعید میرزا بود. خیلی چست و چسپان بوده است. می گویند که: از هفت اسپ جسته است او و بابا علی مصاحبان بودند.

دیگر حسن علی جلایر بود. نام اصلی او حسین جلایر است، ولی به حسن علی مشهور میباشد. پدرش علی جلایر را بابر میرزا رعایت نموده، بیک ساخته بود. بعد ها که یادگار محمد میرزا هری را گرفت، بلند مرتبه تر از علی جلایر کسی نداشت. حسن علی جلایر نزد سلطان حسین میرزا قوش بیگی بود. شاعر بود و "طفیلی" تخلص میکرد. قصیده را بسیار خوب می گفت. در زمان خودش سرآمد قصیده سرایان بود. به تاریخ نهصد و هفده که سمرقند را گرفتم، پیش من آمد. پنج شش سال نزد من بود. بنام من نیز قصیده های خوبی می گفت. بی باک و مؤتلف بود. چهره نگه میداشت. همیشه نزد بازی می کرد و قمار مینمود.

دیگر خواجه عبدالله مروارید بود. در اوایل صدر بود، پسان بیک مقرب و خاص گردید. شخص پرفضایلی بود. قانون را کسی مثل او نواخته نمیتواند. گرفت کردن در قانون اختراع اوست، خط ها را خوب می نوشت و تعلیق را از همه خوبتر. انشاء را خوب می نوشت، خوش صحبت بود، شعر می گفت و "بیانی" تخلص می کرد.

شعرش نسبت به صفات دیگر او فرود تر بود، ولی شعر را خوب می شناخت. فاسق و بی باک بود، به مرض آبله مبتلا گردیده، از دست و پا ماند. چند سال عذاب و مشقت های گوناگونی را تحمل کرده، باهمین بلیه از دنیا رفت. دیگر سید محمد اوروس بود، اوروس ارغون که در زمان پادشاهی سلطان ابوسعید میرزا بیک کلان و صاحب اختیار بود، پدر اوست. آنزمان جوانان خوب کار آزموده و

جنگاور بسیار بودند و او یکی از آن سرآمد هاست. کمانش سخت، تیرش دراز، و کارآیی او خوب و مضبوط بوده است. چند گاهی حکومت اندخود را در دست داشت.

دیگر میرعلی میرآخور بود. این همان کسی است که به سلطان حسین میرزا کس فرستاده، او را در غافل بودن یادگار محمد میرزا بر سرش آورد.

دیگر سیدحسن اوغلاقچی بود که پسر سید اوغلاقچی و برادر خورد یوسف بیگ می باشد. پسر با حیثیت و قابلی داشت به نام میرزا فرخ. به تاریخ نهصد و هفده که من سمرقند را گرفتم، نزد من آمده بود، اگرچه کم شعر گفته بود، ولی طوری گفته بود. اسطربلاب و نجوم را خوب میدانست. صحبت و اختلاطش هم خوب بود. کمی بد شراب بود، در جنگ غجدوان مرد.

دیگر تینگری بیردی سامانچی بود. جوان مردانه صفت، ترک و شمشیرزن بود. آنچنان که مذکور گردید، در دروازه بلخ، نوکر بزرگ خسروشاه را که بهادرنام داشت، خوب سرکوب کرد.

دیگر چند بیگ ترکمان هم بودند که نزد میرزا آمده، رعایت یافته بودند، یکی از کسانیکه پیشتر آمده بود، علی خان بایندر است. دیگر اسد بیگ و تهمتن بیگ بود. این ها با هم برادر بودند. دختر تهمتن بیگ را بدیع الزمان میرزا گرفته بود که محمد زمان میرزا از او بدنیا آمد.

دیگر ابراهیم چغتای بود. دیگر امیر عمر بیگ بود که پسان ها نزد بدیع الزمان میرزا آمد. شخص خوب، مردانه و ترک بود. یک پسر او بنام ابوالفتح از عراق نزد من آمد که در همین تاریخ نیز هست. بسیارست و بی جرأت و بی ثبات بود. از چنان پدر چنین پسری!

از جمله کسانی که پسانتر یعنی پس از تصرف عراق و آذربایجان توسط شاه اسماعیل، از آنجا به خراسان آمده بودند، یکی هم عبدالباقی میرزا، از نسل تیموریک بود. میرانشاهی است. از سابق نسل اینان در آن ولایات رفته داعیه سلطنت را از سر بدر کرده، به آن پادشاهان ملازمت نموده، رعایت یافته اند. تیمور عثمان عم عبدالباقی میرزا نزد یعقوب بیگ، امیری بزرگ و معتبر بود. یکبار هم خیال داشته لشکر فراهم نموده بالای خراسان بفرستد. به مجرد آمدن عبدالباقی میرزا، سلطان حسین میرزا خوب رعایتش را نموده، داماد خود ساخت و سلطانییم بیگم را که مادر محمد سلطان میرزا بود، به او داد. یکی دیگر از کسانی که پسانتر آمدند، مراد بیگ بایندری بود.

صدوراو: یکی میر سر برهنه بود که از روستاهای اندجان است. غالباً متسید بوده است. بسیار خوش صحبت و خوش طبع و شیرین کلام بود. شعرا و فضلاء خراسان دخل و سخن او را معتبر و سند می دانستند. به مقابله قصه امیر حمزه عمری ضایع کرده، قصه دور و دراز دروغی ساخته است. این کار مخالف طبع و عقل می باشد.

دیگر کمال الدین حسین گازرگاهی است. اگرچه صوفی نبود، اما متصوف بود. نزد علیشیر بیگ اینچنین متصوفین جمع آمده به وجد و سماع می پرداخته اند. اصول او بهتر از دیگران بوده است. غالباً اصول او سبب رعایتش گردیده است. چیز دیگری که قابل گفتن باشد، نداشت. یک تصنیف دارد بنام "مجالس العشاق" که بنام سلطان حسین میرزا بسته نوشته است. بسیار سست و اکثر حرف های دروغ و بی مزه و بی ادبانه را نوشته، چنانچه از بعضی سخنانش توهم کفر پیدا میشود، زیرا که خیلی از انبیا و اولیا را عاشق مجازی ساخته، برای هر کدام آنان معشوقی و

محبوبی تراشیده است. همچنان این عجب امر بی خردانه یی است که سلطان حسین میرزا در دیباچه آن نوشته است: "تحریر و تصنیف خودم میباشد" در بالای همه اشعار و غزلیات کمال الدین حسین که در کتاب آمده است کلمه "لمحرره" نوشته شده است. از خوشامد همین کمال الدین حسین بود که ذوالنون ارغون به "هزیرالله" ملقب گردید.

وزرای او: یکی مجدالدین محمد بود که پسر خواجه پیر احمد خوافی دیوان یک قلمه شاهرخ میرزا بود. در اوایل، دیوان سلطان حسین میرزا ترتیب و نسق خاطر خواه نداشت، اسراف و اتلاف بسیاری می شد. نی رعیت معمور بود و نه سپاهی شاکر. در آن فرصت مجدالدین محمد، پروانه چی بود. میرک می گفتند. وقتی که میرزا به کمی پول ضرورت پیدا می کند و از دیوانیان می طلبد، آنان جواب میدهند: نیست، حاصل نمیشود. مجدالدین محمد حاضر بوده است، تبسم میکند. میرزا دلیل تبسمش را می پرسد، خلوت کرده، آنچه را در دل داشت، به عرض می رساند و می گوید: اگر میرزا شرط ببندد که دست مرا قوی کرده، از حرف من بیرون نشوند، در فرصتی کم، چنان کنم که ولایت معمور و رعیت شاکر و خزانه موفور و سپاهی وافر گردد. میرزا هم بدلخواه او شرط بسته، صاحب اختیارتام ممالک خراسان گردانید و همه مهمات را به عهده او گذاشت. او هم تاحد امکان سعی و اهتمام نموده، در فرصتی کم سپاهی و رعیت را راضی و شاکر گردانید. در خزانه نیز پول وافر ریخت، ولایت را معمور و آبادان نمود، ولی با علیشیربیک و جمیع بیک ها و صاحب منصبان رفتاری عنودانه در پیش گرفت. ازین جهت همه با او بدشدند. سعی و اغوا کرده، مجدالدین محمد را گیر انداخته معزول نمودند، بجای او نظام الملک صاحب دیوان شد. چند گاهی بعد نظام الملک را نیز دستگیر نموده،

کشتند و خواجه افضل را از عراق آورده، به شغل دیوانی گماشتند. در همان فرصتی که من بکابل آمدم، خواجه افضل را به رتبه بیگی رسانیده بودند. در دیوان نیز مهر می کرد.

دیگر خواجه عطا بود، اگرچه مانند آنان صاحب منصب دیوان نبود، ولی در جمیع خراسانات بدون مشورت او هیچ مهمی فیصله نمی گردید. شخص متقی و نماز گزار و متدین بود. مشغولیت هم داشته است.

توابع ولواحق سلطان حسین میرزا همین هایی بودند که مذکور گردید. زمان سلطان حسین میرزا عجیب زمانی بود. خراسان و بخصوص شهر هری از اشخاص بی نظیر و اهل فضل بُر بود. هر کسی که به کاری مشغولیت داشت، همه همت و غرضش این بود که آن کار را به کمال رساند.

از آن جمله یکی هم مولانا عبدالرحمن جامی بود که در علوم ظاهر و باطن کسی مانند او پیدا نمیشود. شعرش که خود معلوم است. شخصیت ملا عالی تر از آن است که به تعریف احتیاج داشته باشد. غایتش در خاطر گذشت که در این اجزای محقر به جهت تیمن و تبرک نامش مذکور و شمه یی از صفاتش مسطور گردد.

دیگر شیخ الاسلام سیف الدین احمد بود که از نسل مولانا سعدالدین تفتازانی است. از آنوقت تاکنون شیخ الاسلام ممالک خراسان اند. شخصی بود بسیار دانشمند که علوم عربیه و نقلیه را خوب می دانست، بسیار متقی و متدین بود، اگرچه مذهب شافعی داشت، اما رعایت هر مذهب را مینمود. می گویند، نزدیک به هفتاد سال است که نماز جماعت را ترک نمی کند، و قتیکه شاه اسماعیل هری را گرفت، او را به شهادت رسانید. از نسل آنان کسی نماند.

دیگر مولانا شیخ حسین بود، اگرچه ظهور و ترقی او در زمان سلطان ابوسعید میرزا بوده، ولی بنابر آنکه در زمان سلطان حسین میرزا بوده اند، مذکور گردید. حکمیات و عقلیات و علم کلام را خوب می دانست، در الفاظ کم معنی بسیار گنجانیدن و با دقت گفتگو کردن، اختراع اوست. در زمان سلطان ابوسعید میرزا بسیار مقرب و صاحب اختیار بود. در جمیع مهمات ممالک دخلی داشت. هیچکس بهتر از او احتساب نکرده است. به جهت اینکه نزد سلطان ابوسعید میرزا مقرب بوده، ولی در زمان سلطان حسین میرزا به چنین شخص بی نظیری اهانت ها نمودند.

دیگر ملا زاده ملا عثمان بود که از دهکده چرخ تومان لهوگر مربوط تومان های کابل می باشد. چون در زمان اولوغ بیگ میرزا در سن چهارده سالگی درس میگفته، او را ملا مادر زاد می گفته اند. از سمرقند به کعبه رفته، طواف نمود و به هری آمد. درین جا سلطان حسین میرزا مانع گردیده، نگهداشت. بسیار دانشمند بود و در آزمون دانشمندی چون او پیدا نمی شد. می گویند، به مرتبه اجتهاد رسیده بود، ولی اجتهاد نمی کرد. از او منقول است که گفته: چطور ممکن است که کسی چیزی را بشنود و باز آنرا فراموش کند. دارای حافظه قوی بوده است.

دیگر میرتاض بود، حکمیات و معقولات را خوب می دانست، به جهت آنکه بسیار روزه می گرفت، به این لقب ملقب گشته است. به شطرنج علاقه بسیاری داشته، به حدی که اگر با دوحریف روبرو می شده، با یکی شطرنج می کرده و دامن دیگری را محکم می گرفته تا از نزدش نرود.

دیگر ملا مسعود شیروانی بود. دیگر ملا عبدالغفور لاری بود. هم مرید و هم شاگرد مولانا عبدالرحمان جامی بود. اکثر مصنفات ملا را نزد خود ملا گذرانده و بر

نفحات او چیزی مثل شرح نوشته است. در علوم ظاهریه بسیار مستحضر بود. علاوه از علوم ظاهر از علوم باطنی نیز بهره داشت. عجب بی تعین و بی تکلف بود، هرکسی را که ملا می گفتند، از جزوه کشیدن در نزد او عاری نداشت در هر جا که نشانی از درویشی می دادند، تا نزد او نمی رفت، قراری نمی یافت. وقتی که من به خراسان رفته بودم، ملا عبدالغفور مریض بود. هنگام طواف مزار ملا، به عیادت ملا عبدالغفور نیز رفتم. در مدرسه ملا بود و پس از چند روز به اثر همان مریضی وفات یافت.

دیگر میرجمال الدین محدث بود که در خراسان هیچکس بقدر او علم حدیث نمیدانست. خیلی معمر بود و تا همین تاریخ زنده است.

دیگر میرعطاء الله مشهدی بود. علم عربی را نیک میدانست. یک رساله فارسی در مورد قافیه نوشته است. طوری نوشته است. عجیب آن است که فقط ابیات خود را برای مثال آورده و همچنان پیش از هر بیت آوردن عبارت: "چنانکه درین بیت بنده" را لازم دانسته است. بعضی معارضینش در رساله قافیه او دخل های موجهی نموده اند. همچنان در صنایع شعر رساله یی نوشته، بنام "بدایع الصنائع" که رساله خیلی خوبی است. در مذهب او انحراف وجود داشته است.

دیگر قاضی اختیار بود که خوب قاضی گری کرد. رساله یی در فقه نوشته که طوری است. دیگر بغرض اقتباس یک مضمون، آیات کلام الله مجید را جمع نموده است. در مرغاب زمان ملاقات با میرزایان، قاضی اختیار و محمد میر یوسف یکجا آمده، مرا ملاقات کردند. سخن از خط بابری بمیان آمد، مفردات را خواست، نوشتم، فی المجلس مفردات را خوانده قواعدهش را یادداشت کرده چیزهایی نوشت.

دیگر میرمحمد یوسف، شاگرد شیخ الاسلام بود. پسان شیخ الاسلام او را به جای خود نصب نمود. در بعضی مجالس قاضی اختیار بالاتر می نشست و در بعضی مجالس او. بعد ها آنقدر به کار های سپاهی گری و سرداری مفتون و مشغوف گردید که غیر ازین دو کار نه علمی از الفاظ او معلوم می شد و نه فهمی از کلام او مفهوم. اگرچه از هر دوی این ها بی بهره بود، عاقبت به دغدغهء همین ها مال و جان و خان و مانش برباد شد. شیعه بوده است.

شعرايش: سرآمد و سر دفتر این جمع مولانا عبدالرحمن جامی بود. دیگر شیخیم سهیلی و حسین علی طفیلی جلایر بود که نام و صفات شان در بخش بیگها و مقربان سلطان حسین میرزا مذکور و مسطور گردید.

دیگر آصفی بود، به جهت اینکه وزیر زاده بود، آصفی تخلص کرده است. شعرش اگرچه از عشق و حال بی بهره است، اما از رنگ و معنی خالی نیست. دعوای خودش این بود که من هیچگاه در فکر جمع کردن هیچ غزل خود برنیامده ام، ولی به گمان اغلب تکلف می نماید. این غزلیاتش را برادر خوردش یاکسی از اقاربش جمع کرده است. غیر از غزل، به انواع دیگر شعر کمتر پرداخته است. وقتی که من به خراسان رفته بودم، ملازمت مرا کرده بود.

دیگر بنایی بود، از هری است. به جهت اینکه پدرش استاد محمد سبز، بنا بود، بنایی تخلص کرده است. غزلش رنگ و حال دارد، دیوان ترتیب نموده و مثنوی هایی نیز دارد. یک مثنوی او در مورد میوه هاست، در بحر متقارب که چیز بی محصلی است. بیگاری کرده است. یک مثنوی مختصر در بحر خفیف نیز دارد. یک مثنوی بزرگتر نیز در بحر خفیف سروده است. این مثنوی ها را پسانتر تمام کرده بود. اوایل از موسیقی بی خبر بوده و از همین جهت مورد طعن علیشیر بیک

قرار می گرفته است. یک سال که میرزا به جهت قیشلاق کردن به مرو میرود، علیشیر بیک نیز همراهی می کند و بنایی در هری مانده، آن زمستان به مشق موسیقی می پردازد و تا تابستان به حدی می رسد که تصنیف ها می بندد. تابستان که میرزا به هری بر می گردد، صوت و نقش ها می گذراند. علیشیر بیک متعجب گردیده، به تحسین او می پردازد. در موسیقی کارهای تازه یی بسته است، از آن جمله نقشه دارد موسوم به نه رنگ. خاتمه این نه رنگ و میلائی این نقشه به سوی "راست" است.

به علیشیر بیک بسیار متعرض بوده و از همین جهت جفا های بسیار کشید. آخر مانده نتوانسته به عراق و آذربایجان نزد یعقوب بیک رفت. نزد یعقوب بیک بد نبود، حریف مجلس شده بود. پس از مرگ یعقوب بیک در آن ولایات نماند و به هری برگشت. هنوز ظرافت و تعرضش موجود بود، از آن جمله یکی اینست: یکروز که در مجلس شطرنج، علیشیر بیک پای خود را دراز می کند. به کون بنایی می خورد، علیشیر بیک به طریق مطایبه می گوید: "عجب بلایست در هری، اگر پای دراز می کنی بکون شاعر می رسد". بنایی به جواب می گوید: "اگر جمع می کنی هم بکون شاعر می رسد." آخر به جهت همین ظرافت ها بار دیگر از هری به سمرقند عزیمت نمود.

علیشیر بیک که چیزهایی زیاد و خوب اختراع کرده بود، هر کس که در هر کاری چیزی پیدا می کرد، به خاطر رواج و رونق یابی آن چیز، "علیشیری" نام می گذاشت. بعضی با ظرافت علیشیر بیک را تمسخر می کردند. زیرا وقتی علیشیر بیک بخاطر گوش دردی دستمالی کبود را بصورت کج بر سر بست، زنان آن نوع دستمال بستن را "نازعلیشیری" نام گذاری کردند. از جمله بنایی هنگام عزیمت از هری،

برای خرخود پالان تازه و غیر معمولی به پالان دوز سفارش میدهد و آنرا "علیشیری" نام می گذارد "پالان علیشیری" مشهور شد.

دیگر سیفی بخاری بود که فی الجمله ملایى داشت. کتاب هایی را که خوانده بود به تفصیل به مردم نشان داده، ملا بودن خود را اثبات می کرد. دیوان ترتیب کرده و بسیار مثل گفته است. مثنوی ندارد. آنچنانکه این قطعه دال بر آن است:

مثنوی گرچه سنت شعراست

من غزل فرض عین میدانم

پنج بیتى كه دلپذیر بود

بهرتر از خمستین میدانم

یک عروض فارسی دارد که بسیار کم سخن و به حساب دیگر بسیار پرسخن است. کم سخن باین معنی که چیزهای کار آمد و ضروری را ننوشته، پرسخن باین معنی که کلمات روشن و ظاهر را تا نقطه و اعراب نیز ننوشته است. شراب را بد می نوشیده و بد شراب بوده است. ضرب مشتم بسیار محکم داشته است.

دیگر عبدالله مثنوی گوی بود که از جام است. خواهر زاده ملا میشود. تخلصش "هاتفی" بود. به جواب "خمسه" مثنوی ها گفته است. بجواب "هفت پیکر" یک مثنوی دارد بنام "هفت منظر". به جواب "اسکندرنامه" مثنوی "تیمورنامه" را سروده است. از میان این مثنوی ها "لیلی و جنون" اگرچه لطافتی بحد شهرت خود ندارد، از همه مشهور تر است.

دیگر میرحسین معمایى بود. غالباً هیچکس بقدر او معما نگفته است. همه اوقات فکر او با معما مشغول بوده. عجب شخص فقیر و نامراد و بدبخت بوده است.

دیگر ملا محمد بدخشی بود که از اشکمش است. اشکمش داخل بدخشان نیست. عجب است که "بدخشی" تخلص کرده است. شعرش بقدر شعر آن شاعرانى که مذکور گردید، نیست. رساله یی در معما نوشته که آنهم خیلی خوب نیست. شخص خوش صحبت بود. در سمرقند ملازمت مرا کرده است.

دیگر یوسف بدیعی بود که از ولایت فرغانه است. قصیده را بد نمی سرود. دیگر آهی بود، غزل را طوری می گفت، پسان ها نزد ابن حسین میرزا بود. صاحب دیوان هم است.

دیگر محمد صالح بود که غزل های چاشنی دار دارد ولی همواری آن به قدر چاشنی شان نیست. شعر های ترکی نیز دارد. بدمی سراید. پسان ها نزد شیپانی خان آمده فی الجمله رعایت یافته بود. بنام شیپانی خان یک مثنوی ترکی نوشته در وزن "رمل مسدس مخبون" که وزن سبجه است. بسیار سست و فرود می باشد. کسی که آنرا بخواند به شعر محمد صالح بی اعتقاد می گردد. یک بیت خوب او اینست:

بولدی تنبل غه وطن فرغانه قیلدی فرغانه نی تنبل خانه

ولایت اندجان را تنبل خانه هم می گویند. در آن مثنوی بیتی بهتر ازین ندارد. شخص شریر و ظالم طبع و بیرحم بود.

دیگر شاه حسین کامی بود. شعر های او هم بد نیست. غزلسراست غالباً دیوانی هم دارد. دیگر هلالی بود که تا این تاریخ هم زنده است. غزل هایش هموار، رنگین و کم خدشه است، دیوانی هم دارد. یک مثنوی او در بحر خفیف سروده شده و موسوم است به "شاه و درویش" اگرچه بعضی بیت هایش طوری واقع شده ولی مضمون و استخوان بندی این مثنوی بسیار کاواک و خراب است. شعراى متقدم در مثنوی های عاشقانه خود، عاشقی را به مرد و معشوقی را به زن نسبت داده اند.

هلالی درویش را عاشق و شاه را معشوق قرار داده است. ابیاتی که در افعال و اقوال شاه سروده، شاه را فاحشه و جلف می نمایند. بسیار ناپسند است که به مصلحت مثنوی خودش، یک جوان، باز پادشاه را مانند جلف و فاحشه ها تعریف نماید. دارای حافظه بسیار قوی بوده، سی چهل هزار بیت را از برداشته است می گویند، اکثر ابیات "خمستین" را در حافظه داشت. در علم عروض و قافیه و شعر خیلی مستحضر بود. دیگر اهلی است، عامی می باشد. شعر هایش بدنیست، دیوانی هم دارد.

خوش نویسان: اگرچه بسیار بودند، ولی در نسخ و تعلیق، سرآمد همه آنان سلطان علی مشهدی بود. برای میرزا و علیشیریک کتابت های بسیاری کرده هر روز سی بیت بخاطر میرزا و بیست بیت بخاطر علیشیریک می نوشت.

از مصوران، بهزاد بود که کار مصوری را بسیار نازک کرد. چهره اشخاص بدون ریش را بد رسم می کرد و غبغبش را بسیار کلان می کشید. چهره اشخاص ریشدار را بسیار خوب و زیبا رسم می نمود.

دیگر شاه مظفر بود، تصویر را بسیار نازک و باریک می کشید. تشعیر را نهایت درجه نازک می نمود. عمرزبادی نیافت "تصنیفی هم در تصوّف دارد که بدنیست، غالباً اکثر سخن ها از او نیست" ^(۱) در وقت ترقی خود از دنیا رفت.

از میان نغمه ^{علی} آنچنان که ذکر گردید، قانون را هیچکس بقدر خواجه عبدالله مروارید خوب نواخته نمی توانست.

(۱) این عبارت در چاپ لیدن نیست.

دیگر قل محمد عودی بود که غیچک را هم خوب می نواخت، اوبه غیچک سه تارمیین بست، از اهل نغمه و اهل ساز، هیچکس بقدر او پیشروهای خوب و زیاد نبسته است. غیر از پیشروها، در کارهای دیگر باین درجه نیست.

دیگر شیخی نایی بود. هم عود و غیچک و هم از سن دوازده سالگی نی را خوب می نواخته است یک بار در مجلس بدیع الزمان میرزا آهنگی را خوب می نوازد، قل محمد آن آهنگ را با غیچک نواخته نمیتواند و میگوید: غیچک ساز ناقص است، شیخی فوراً غیچک را از دست قل محمد گرفته آن آهنگ را خوب و پاکیزه می نوازد. روایت دیگری نیز از شیخی نمودند: در نغمات آنقدر مستحضر بوده که هر نغمه یی را که می شنیده، می گفته: فلان پرده فلانی با این هم آهنگ است، ولی کار (آهنگ) های زیادی نبسته و یکی دو نقش را از او میداند.

دیگر شاه قلی غیچکی بود، عراقی است. در خراسان آمده مشق ساز نمود و ترقی کرد. خیلی نقش و پیشرو و کارها بسته است.

دیگر حسین عودی بود. عود را با مزه نواخته، چیزهای مزه دار می گفت. او تارهای عود را یکه کرده، نواخته است. عیبش این بود که با ناز بسیار می نواخت. یکبار شیبانی خان امر نواختن می دهد، تکلف کرده هم بد می نوازد و هم ساز خود را نیاورده، ساز خرابتر و بدرد نخور را می آورد. شیبانی خان می فهمد و فرمان میدهد که فی المجلس گردنش را بزنند. یک کار خوبی که شیبانی خان در عالم انجام داده، همین است. فی الواقع خوب کرده، برای مرد های این چنین نازک، سزایی بدتر ازین لازم است.

یکی دیگر از مصنفان، غلام شادی بود، پسر شادی خواننده. اگرچه ساز می نواخت، ولی نه در قطار این سازنده ها. صوت ها و نقش های خوبی دارد.

آزمان کسی بقدر او نقش و صوت نبسته است. آخر شیبانی خان او را نزد محمد امین خان که خان قازان بود، فرستاد. پس از آن خبر دیگری ازو نیامد. دیگر میر عزو بود، سازنمی نواخت، مصنف بود. اگرچه کار های کمی بسته، ولی کار های مزه داری دارد.

بنایی هم مصنف بود. صوت ها و نقش های خوبی دارد. از آدم های بی نظیر یکی هم پهلوان محمد بوسعید بود که در کشتی گیری سر آمد همه بود. شعر هم می گفت. صوت و نقش ها هم می بست. در "چارگاه" نقش خوبی دارد. شخصی بود خوش صحبت، با کشتی گیری، جمع کردن اینقدر حیثیت، غریب است.

هنگام وفات سلطان حسین میرزا، جمله میرزایان، بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا حاضر بودند. چون مظفر حسین میرزا پسر محبوبتر بود و اتمکه (مربی) او محمد برونودوق برلاس بیک صاحب اختیار بود، و مادرش خدیجه بیگم خانم با اعتبار میرزا بود، ایل میرزا هم به مظفر حسین میرزا بسیار رجوع داشتند، ازین ها بدیع الزمان میرزا تردد نموده، خیال نیامدن داشت. مظفر میرزا و محمد بیک خود شان سواره رفته تردد را از خاطر میرزا رفع کرده، بدیع الزمان میرزا را آوردند. سلطان حسین میرزا را به هری آورده، بارسم و آیین پادشاهانه برداشته، در

مدرسه اش دفن کردند، درین فرصت ذوالنون بیک هم حاضر شد. محمد برونودوق بیک و ذوالنون بیک، دیگر بیک های سلطان حسین میرزا و بیک هایی که با این میرزایان همراه بودند، همه گی جمع شده، به اتفاق هم، بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا را پادشاه شریکی تخت هری نمودند. ذوالنون بیک صاحب اختیار

دربار بدیع الزمان میرزا و محمدبروندوق صاحب اختیار دربار مظفر حسین میرزا
گردیدند. از طرف بدیع الزمان میرزا شیخ علی طغایی و از طرف مظفر حسین میرزا
یوسف علی کوکلتاش به حیث داروغه شهر انتخاب شدند، این امر غریبی است و
هرگز در پادشاهی، شرکت شنیده نشده است. خلاف مضمون این سخن شیخ سعدی
که در گلستان آورده، واقع شده است:

"ده درویش در گلیمی بخشیدند و دوپادشاه در اقلیمی نگنجند".

وقایع سنهء نهصد و دوازدهم

در ماه محرم به جهت دفع اوزبک عزیمت خراسان نموده، از طریق راه غوربند و شیرتو متوجه شدیم. چون جهانگیر میرزا از آن ولایت بانا خوشی بیرون شده بودند، به آن فکر که اگر ایماق را با خود یکجا نماید اشخاص شریر و مفتن باز هم فتنه هایی برپا خواهند کرد. هر اشتر شهر از اوروق (اهل و عیال) جداشده، ولی خازن و دولت قدم قراول را با اوروق گذاشته، به مقصد دست یابی سریعتر بر ایماق، تیز و جریده حرکت کردیم. آنروز به قلعه ضحاک آمدیم. از آنجا از طریق کوتل گنبدک گذشته، سایغان را زیر پا کرده، از کوتل دندان شکن گذشته، در اولانگ کاهمرد فرود آمدیم. سلطان محمد دولدای را باسید افضل خواب بین همراه کرده، کیفیت حرکت خود از کابل را در عرضه داشتی نوشته، به سلطان حسین میرزا فرستادیم. جهانگیر میرزا عقبتر مانده بوده و با بیست - سی نفر سوی بامیان می آمده است. نزدیک بامیان چادر های اوروق ما را که عقب مانده بودند، می بینند و به فکر اینکه ما هستیم زود بر می گردند و هنگامیکه به اردوی خودشان میرسند به هیچ چیزی توجه نکرده، کوچ می کنند و بی آنکه به عقب خود نگاهی بیندازند، خود را به سوی نواحی یکه اولانگ می کشند.



شیبانی خان بلخ را محاصره کرده بود. در بلخ سلطان قلینچاق بود، شیبانی خان دو سه سلطان را با سه چهار هزار نفر برای سرکوب بدخشان فرستاد، مبارکشاه و زبیر با آنکه پیشتر تقار و کدورتی در دل داشتند، در آن فرصت باز هم نزد ناصر میرزا آمده، با او پیوسته بودند در پایان کشم، در شاهدان به طرف شرق رود کشم لشکر آراسته نشسته بودند که اوزبک ها در هنگام سپیده دم شبخون برده، از رود کشم گذشته، بالای ناصر میرزا تاختند، ناصر میرزا فی الحال خود را به پشته یی کشید، در پشته مردم خود را جمع نموده، نفیر انداخته، روان شد. به مجرد پیروزی بر اوزبکها حرکت نموده آب کشم بزرگ بود. از این آب گذشته آمده بودند. بسیاری از افراد اوزبک به زخم تیر و ضرب شمشیر هلاک گردیدند، تعداد بسیاری هم اسیر گشتند و یکتعداد زیاد دیگر هم در آب غرق شدند. مبارکشاه و زبیر بالا تر از میرزا بطرف کشم قرار داشتند. تعدادی از اوزبک ها جدا شده به آنسو هجوم برده، آنان را مجبور کردند تابه طرف پشته ها فرارکنند. بعد از آنکه ناصر میرزا دشمن را به فرار وادارکرد، ازین موضوع آگاهی یافته، براین جماعت یورش برد، از بالا بیک های کوهستان نیز سواره و پیاده خود را جمع کرده حرکت نمودند. اوزبک ها نتوانستند مقاومت کنند، فرار کردند، ازین جماعت نیز افراد زیادی اسیر گردیده، تعداد بسیاری هم توسط تیر و شمشیر و آب هلاک شدند، شاید هزار- هزار و پنجصد اوزبک بقتل رسیده باشند. یک فتح خوب ناصر میرزا همین بود. هنگامیکه در جلگه کاهمرد بودم، یکی از افراد ناصر میرزا این خبر را آورد.

وقتی که درین نواحی بودیم، عساکر ما به غوری و دهانه رفته، از آنجا آذوقه آوردند. درین نواحی از سوی سید افضل و سلطان محمد دولدای که به خراسان فرستاده شده بودند، نامه هارسید، خبر وفات سلطان حسین میرزا بود. با آنهم

ناموس این خانواده را در نظر گرفته، به جانب خراسان متوجه شدیم. اگرچه درین توجه، اغراض دیگری نیز موجود بود. از میان درهء اجر گذشته، از توپ و مندغان و بلخاب فرود آمده، بالای کوه صاف بر آمدیم. از تاخت و تاز اوزبک بر سان و چهاریک خبر یافته، قاسم بیگ را با عساکر بالای چاپقونچسی ها (یورشیان) فرستادیم، ایشان رفته آنان را خوب سرکوب کرده، سر های بسیاری را بریده آوردند، به جهانگیر میرزا و ایماق ها کسانی را فرستادیم و تا رسیدن خبری از آنان چند روز در پیلان کوه صاف توقف کردیم.

آهوی این نواحی بسیار فراوان است، یک مرتبه به شکار پرداختیم. یکی دو روز بعد، همه ایماق ها آمده ملازمت کردند، جهانگیر میرزا چند بار به ایماق ها کسانی را فرستاد و یک بار عمادالدین مسعود را فرستاد، نرفتند، نزد من آمدند، آخر به میرزا ضرورت افتاد، از کوه صاف به درهء پای فرود آمده بودیم که آمده با من ملاقات کرد. چون دغدغه خراسان را در سرداشتیم، بی آنکه به میرزا توجهی یابه ایماق پروایی کنیم، از طریق گرزوان و المار و قیصار و چیچکتو راه رفته از اولوم فخرالدین گذشته، در محلی به نام دره یام که از توابع بادغیس است، فرود آمدیم.

چون یک نوع پراکنده گی ایجاد شده بود، هر کس دست اندازی کرده، از ولایت و مردم چیز هایی بدست می آوردند. ما هم از یک سمت بر ایماق و اتراک آن نواحی تحمیل نموده، شروع به گرفتن اموال کردیم، در مدت یک یا دو ماه شاید سه صد تومان کییکی گرفته شده باشد. چند روز پیش از ما، طلایه داران خراسان و افراد ذوالنون بیگ، حمله آوران اوزبک را در مروچاق و پند ده خوب سرکوب نموده، اوزبک بسیاری را هلاک کرده اند. بدیع الزمان میرزا، مظفر حسین میرزا، برونودوق محمد برلاس و شاه بیگ پسر ذوالنون ارغون تصمیم گرفته اند تا بالای

شیبانی خان که سلطان قلینچاق را در بلخ محاصره کرده بود، لشکر کشی نمایند، ازینرو کسانی را نزد همه پسران سلطان حسین میرزا فرستاده، نزد خود خواستند و با همین عزم از هری بیرون شدند، بعد از رسیدن در بادغیس، در چهل دختران، ابوالمحسن میرزا از مرو آمده، یکجا شد، بعد از او ابن حسین میرزا از تون و قاین آمد، برای کیپک میرزا که در مشهد بود، هرچه نفر فرستادند، سخنان نا معقول گفته، نامردی کرده، نیامد. او با میرزا تعصب نموده خیال می کرد وقتی که او پادشاه شده من چگونه پیشش بروم. در چنین موقعی که جمیع برادران خورد و بزرگ در یک جاجمع شده، متحد گردیده، عزم حمله بر دشمنی چون شیبانی خان را کرده اند، اینچنین تعصب بیمزه نموده، نیامد. این نیامدن او را حالا چه کسی حمل به تعصب می کند، همه گی به نامردی حمل خواهند کرد.

غرض اینکه درین دنیا از مردم همین کار ها ماندنی است. هر کس که از عقل بهره مند باشد، چرا چنین حرکتی نماید که بعد ها آنرا بد بگویند و هر کس که از هوش بر خور دار باشد، چرا به چنان امری اهتمام ننماید که بعد ها آنرا مستحسن بگویند: "ذکرنامی را حکیمان عمر ثانی گفته اند".

نزد من نیز پیک هایی آمدند. پسانتر محمد برونودوق برلاس نیز آمد، وقتیکه صد، دو صد فرسنگ (بیغاج) راه را برای همین منظور طی کرده ام، چرا نروم؟ من بامحمد بیگ یکجا متوجه گردیدم. در آن فرصت میرزا ها به مرغاب آمده بودند. روز دوشنبه تاریخ هشتم جمادی الآخر با میرزا ها ملاقات نمودم. ابوالمحسن میرزا نیم گروه به استقبال آمده بود، رسیدیم. من از این طرف از اسپ پایین شدم و ابوالمحسن میرزا از آنطرف. چند قدم راه رفته، رو بوسی کرده به سواری اسپ حرکت نمودیم. در نزدیک اردو، مظفر میرزا وابن حسین میرزا پیشتر آمدند. اینان از

لحاظ عمر نسبت به ابوالمحسن میرزا کوچکتر بودند، لازم بود پیشتر به استقبال می آمدند، به گمان غالب این تاخیر از جهت خمار بوده است نه از تکبر و این تقصیر به سبب عیش و عشرت بوده است نه از تکدر.

مظفر حسین میرزا مبالغه کرد، سوار بر اسب احوالپرسی کردیم. از ابن حسین میرزا نیز به همین شیوه احوال پرسی گردید. در دروازه بدیع الزمان میرزا پایین آمدیم. جمعیت و ازدحام غریبی بود. آنقدر ازدحام بود که بعضی ها سه - چهار قدم راه را بی آنکه پایشان به زمین تماس داشته باشد، طی می کردند، اگر بعضی ها به جهت کار و باری خیال برگشتن می نمودند، بی اختیار چهار - پنج قدم به عقب رانده می شدند، به اطاق دیوانخانه بدیع الزمان میرزا رسیدیم، همچنان مقرر شده بود که من به مجرد داخل شدن به خانه، تعظیم کنم. بدیع الزمان میرزا برخاسته، به عرق بیاید و رو بوسی شود. من به مجرد داخل شدن به خانه، یکبار تعظیم کردم، و بیدرنگ متوجه شدم، بدیع الزمان میرزا آهسته تر برخاست و سست تر حرکت کرد. چون قاسم بیگ دولتخواه بود و ناموس مرا ناموس خود میدانست، یکبار کمر بندم را کش کرد، واقف شدم. باتانی حرکت کرده، در جایی که مقرر شده بود، رو بوسی کردیم. در این خانه سفید کلان چهار توشک انداخته بودند، خانه های سفید بدیع الزمان میرزا دروازه جنبی داشت. میرزا همیشه در کنار همین در می نشست، یک توشک را در کنار همین در انداخته بودند، بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا بالای این توشک نشستند، یک توشک دیگر را بطرف راست انداخته بودند، من و ابوالمحسن میرزا بر این توشک نشستیم. پایینتر از توشک بدیع الزمان میرزا بطرف چپ یک توشک دیگر نیز انداخته بودند. قاسم سلطان اوزبک که از امرای شیبانی، داماد میرزا و پدر قاسم حسین سلطان بود، با

ابن حسین میرزا بر این توشک نشستند، پاینتر از توشک من، بطرف راست، توشک دیگری نیز انداخته بودند که جهانگیر میرزا و عبدالرزاق میرزا بر آن نشستند، محمد برونودق بیک و ذوالنون بیک و قاسم بیک بطرف راست خیلی پاینتر از قاسم سلطان وابن حسین میرزا نشستند.

آش کشیدند، با وجودی که صحبت نبود، در جایی که آش کشیده بودند، شیره گذاشته، صراحی های طلایی را بالای شیره چیدند. پیشتر ها پدر و برادران ما، توره چنگیز را غریب رعایت می کردند، در مجلس و دیوان در طوی و آش، در نشست و برخاست، خلاف توره، کاری نمی کردند.

البته توره چنگیز خان نص قاطع نیست که انسان به آن عمل کند. از هر کسی که قاعده خوبی مانده باشد، مطابق آن عمل کردن لازم است، اگر پدر کار بدی کرده باشد، با کار نیک باید آنرا بدل کرد.

پس از غذا سوار اسپ شده، به جایی که فرود آمده بودیم، برگشتیم، فاصله میان اردوی میرزایان یک گروه شرعی میشد، بار دومی که آمدیم، بدیع الزمان میرزا مانند پیش تعظیم نکرد، توسط محمد برونودق بیک و ذوالنون بیگ به او رسانیدم که اگرچه کم سن استم، ولی تورهء من بزرگ است، تخت پدری ام سمرقند را دو بار با ضرب و جنگ گرفته بر آن نشسته ام. به خاطر این خانواده، با دشمن و یاغی این قدر جنگ و جدل کرده ام، لذا در تعظیم من تأخیر روا داشتن، موجه نیست. به مجرد ذکر این سخن، چون معقول بود، معترف گردیده، تعظیم را طوری که خاطر خواه بود، کردند.

یکبار دیگر که نزد بدیع الزمان میرزا رفته بودم، بعد از نماز پیشین مجلس شراب شد، من آنزمان ها نمی نوشیدم، مجلس آراسته یی بود، در خوان ها هر نوع

چاشنی ها را چیده بودند، کباب مرغ و کباب قاز و هر جنس طعام را کشیدند، مجلس بدیع الزمان میرزا را زیاد تعریف می کردند، در واقع مجلس بی غل و غش و آرمیده بود. وقتیکه در کنار مرغاب بودم، دوسه بار در مجلس شراب میرزا شرکت داشتم. چون میدانستند که نمی نوشم، تکلیفی هم نکردند. یک بار هم در مجلس مظفر حسین میرزا اشتراک کردم، حسین علی جلایر و میربدر که در نزد مظفر میرزا بودند، در آن مجلس حضور داشتند، هنگام کیف، میربدر رقص خوبی کرد. به گمان غالب آن نوع رقص، اختراع میر بدر است. با میرزایان از هری برآمده، اتفاق کرده در مرغاب جمع شدند، سه، چهار ماه را دربرگرفت.

سلطان قلینچاق به تتگ آمده، قلعه بلخ را به اوزبک داد، اوزبک پس از گرفتن بلخ، از استماع این جمعیت به سمرقند مراجعت کرد، این میرزا یان اگرچه در صحبت و صحبت آرای و اختلاط و آمیزش طوری بودند، ولی از ریو و رنگ سپاهی گری دور، و از جنگ و جدل مردانگی برکنار بودند. هنگام اقامت در مرغاب خبر آمد که حق نظر چپانی^(۱) با چهار صد، پنجمصد نفر بر نواحی چیچکتو تاخته است. همه میرزا یان حاضر شده، هرچه کردند، نتوانستند بالای این چاپقو نچی لشکر بفرستند. فاصله میان مرغاب و چیچکتوده فرسنگ (بییغاج) است، جهت این کار من داوطلب شدم. ننگ کرده به منم رخصت ندادند. چون شیانی خان برگشت و سال هم ناوقت شده بود. قرار بر این شد که در این زمستان میرزایان هر کدام، در جای مناسبی قیشلاق نموده، بهار آینده جمع آیند و به دفع دشمن بپردازند. به من تکلیف نمودند تا در نواحی خراسان قیشلاق نمایم.

(۱) ایر سکین: چاپه، چاپ تاشکند: چینی.

چون کابل و غزنی جا های پر شر و شوری بود و ایل و اولوس مختلفی از ترک و مغول و ایماق و احشام و افغان و هزاره در آنجا جمع شده بودند و از سوی دیگر نزدیکترین راه میان خراسان و کابل که راه کوه است، در صورت نبودن مانع برف و یخ حدود یک ماه و راه مستقیم حدود چهل پنجاه روز را در بر می گرفت، ولایت هم هنوز طور خاطر خواه به اطاعت در نیامده بود، هیچیک از دولتخواهان به اقامت ما در آنجا رأی ندادند. از میرزایان معذرت خواستیم، قبول نکرده، تکلیف بیشتر نمودند، هرچه عذر کردیم، تکلیف را بیشتر وجدی تر نمودند، بالاخره بدیع الزمان میرزا و ابوالمحسن میرزا و مظفر میرزا سواره به خانه من آمده خواهش نمودند تا زمستان در آنجا بمانم. بروی میرزایان "نی" گفته نتوانستم. چون این چنین پادشاهان خودشان آمده، تکلیف ماندن نمودند و از سوی دیگر آرزوی تماشای هری را که در ربع مسکون شهری آنچنان وجود ندارد و در زمان سلطان حسین میرزا از تصرف و تکلف او هری زیب و زینتی ده برابر و بیست برابر یافته بود، داشتم، لذا خواهش آنان را قبول کردم.

ابوالمحسن میرزا به ولایت خودش مرو و ابن حسین میرزا هم به تون وقاین رفت. بدیع الزمان میرزا و مظفر میرزا به هری عزیمت نمودند، دوسه روز بعد منهم از طریق چهل دختران و تاش رباط متوجه هری گردیدم.

همه بیگم ها، پاینده سلطان بیگم عمه من، خدیجه بیگم، آفاق بیگم همچنان عمه بیگم ها؛ دختران سلطان ابوسعید میرزا در مدرسه سلطان حسین میرزا جمع شدند من با آنان وقتی که در مقبره میرزا بودند، ملاقات نمودم. اول به پاینده سلطان بیگم تعظیم نموده احوالپرسی کردم، بعد با آفاق بیگم بی آنکه خم شوم، مصافحه نمودم. پس از آنکه حافظان قرآن خواندند، به مدرسه جنوبی که خرگاه خدیجه

بیگم را در آنجا دوخته بودند، رفتیم. آتش کشیدند. پس از آن به خانه پاینده سلطان بیگم رفتم و شب را همانجا سپری کردم. اول جای مرا در باغ نو معین نموده بودند، فردایش به باغ نو فرود آمدم و یکشب را در آنجا گذشتاندم. آنجا را مناسب ندیده، خانه علیشیریگ را برایم تعیین نمودند، تا زمان رفتن از هری، در خانه علیشیریگ بودم.

هر دو، سه روز بعد به باغ جهان آرا رفته با بدیع الزمان میرزا ملاقات می کردم، چند روز بعد، مظفر میرزا مرا به خانه خود دعوت کرد، او در باغ سفید می نشست، خدیجه بیگم هم در آنجا بود. جهانگیر میرزا همراه من رفت. پس از اینکه آتش و طعام را نزد خدیجه بیگم صرف نمودیم، مظفر میرزا ما را به عمارت طربخانه که بابر میرزا آنرا اعمار کرد بود، برد. در آنجا مجلس شراب دایر گردید. طربخانه در میان باغچه واقع شده، عمارت مختصری است، دو طبقه بوده، ولی عمارت مرغوبی است. در طبقه فوقانی تکلف بیشتر کرده اند در چهار کنج آن چهار حجره وجود دارد، میان این چهار حجره همه در داخل یک خانه است. خانه‌یی که مابین حجره‌ها مانند چهار شاه نشین می باشد، و ضلع این خانه مصور است. اگرچه این عمارت را بابر میرزا ساخته است، این تصاویر را به فرمان سلطان ابوسعید میرزا کشیده، مصاف و جنگ هایش را تصویر نموده اند. در شاه نشین سمت شمال دو توشک رو بروی هم. هموار کردند. پهلوی توشک بسوی شمال بود. در یک توشک من و مظفر میرزا نشستیم و در توشک دیگر سلطان مسعود میرزا و جهانگیر میرزا نشستند. چون در خانه مظفر میرزا مهمان بودیم، مظفر میرزا مرا بالا تر از خودش نشاند.

ساقیان پیمانه های عشرت را پر کرده، به اهل مجلس تقدیم نمودند، شراب های مروق را اهل مجلس مانند آب حیوان می نوشیدند، مجلس گرم شد، نشئه شراب بر سر بر آمد، در این خیال بودند که به من هم بنوشانند و مرا هم درین دایره داخل نمایند، اگرچه من تا به این زمان به حدیکه نشئه شوم، شراب ننوشیده بودم و حالت و کیفیت مستی و سرخوشی را کماحقه نمیدانستم، ولی میل نوشیدن شراب را داشتم و دلم می خواست این وادی را طی نمایم. در خوردی بی میل بودم، نشئه و کیفیت شراب را نمیدانستم. گاهی که پدرم تکلیف شراب مینمودند، عذر ها آورده، نمی نوشیدم. پس از پدرم از یمن قدم خواجه قاضی، زاهد و متقی گردیدم. از طعام شبهه ناک اجتناب می کردم، چه جای آنکه به نوشیدن شراب اقدام نمایم. پسان ها که از هوس جوانی و تقاضای نفس، میل شراب نوشی پیدا شد کسی که تکلیف کند، نبود همچنان کسی که از میل من به شراب خبر باشد، نیز وجود نداشت. اگرچه دلم مایل بود، ارتکاب به چنین امر ناکرده، به تنهایی مشکل مینمود. در خاطر گذشت، چون اینقدر تکلیف می کنند، واز سوی دیگر در شهر آراسته یی چون هری هستم که در آن اسباب و آلات همه گونه عیش و عشرت مهیاست و اشیا و ادوات انواع تکلیف و تنعم آماده و پیدا، حالا ننوشم چه وقت خواهم نوشید؟ به نوشیدن عزم کردم و به طی نمودن این وادی جزم. ولی در خاطر گذشت که بدیع الزمان میرزا برادر بزرگتر است، اگر از دست او در خانه او ننوشیده، از دست برادر خورد تر و در خانه برادر خوردتر او بنوشم، در خاطر برادر بزرگ چه خواهد گذشت، این تردد را باز گفتم، این عذر مرا معقول دانسته، درین مجلس تکلیف شراب ننمودند. چنان مقرر شد که وقتی بدیع الزمان میرزا و مظفر میرزا در یک جا جمع باشند، به تکلیف هر دو، شراب بنوشم، در مجلس از اهل نغمه: حافظ حاجی، جلال الدین

محمود نایی وشادی بچه برادر خورد غلام شادی بودند. شادی بچه چنگ می نواخت، حافظ حاجی خوب می خواند. مردم هری پست و نازک و هموار می خوانند. جهانگیر میرزا خواننده یی داشت بنام میرجان که از سمرقند بود و بلند و درشت و ناهموار می خواند. جهانگیر میرزا در هنگام مستی امر کرد که بخواند، غریب، بلند، درشت و بیمزه خواند. مردم خراسان مردم پر ظرافتی اند، اگر از خواندن او یکی گوش خود را ببندد، و دیگری چهره درهم کشد به جهت میرزا هیچ کس او را منع کرده نمی تواند.

پس از نماز شام، از طربخانه به خانه جدید زمستانی که مظفر میرزا ساخته بورء آمدیم. وقتی درین خانه آمدیم، آخر در مستی ها یوسف علی کوکلتاش تعظیم کرده، به رقص شروع نمود. شخص صاحب اصولی بود و خوب رقص کرد. وقتی درین خانه بودیم، صحبت خیلی گرم شد. مظفر میرزا یک کمر بند و شمشیر، یک جبه بره و یک راس اسپ سپید رنگ به من بخشید. در همین خانه، جانک ترکی گفت:

مظفر میرزا دو غلام داشت به نام های کته ماه و کیچیک ماه که در هنگام مستی مقداری بیمزه گی و گرمخوبی کردند. صحبت گرم تا ناوقت دوام داشت. مجلس ختم شد. من آنشب در همین خانه بودم. قاسم بیگ خبر یافته که به من تکلیف شراب خواهد شد، لذا به نزد ذوالنون بیگ کسی را فرستاده و ذوالنون بیگ نیز به رسم نصیحت به میرزایان سخنان سخت گفته و تکلیف شراب را کاملاً بر طرف نموده اند.

بدیع الزمان میرزا مهمانداری مظفر میرزا را شنیده، در مقوی خانه باغ جهان آرا مجلس ترتیب داده، مرا دعوت نمود. تعدادی از نزدیکان و جوانان مرا هم خواستند. نزدیکانم از جهت من نمی توانستند بنوشند، و اگر هم می نوشیدند، پس از

یک ماه چهل روز در و پنجره را بسته، با صد دغدغه می نوشیدند. آنچنان اشخاص را نیز دعوت نمودند. درین جا هم که آمدند، گاهی مرا غافل نموده، گاهی با دست خود پنهان کرده، با صد تشویش می نوشیدند. اگرچه از جانب من به اشخاصی که در مجلس بودند، رخصت عام گونه داده شده بود، چرا که این مجلس، مجلس کسانی چون پدر و برادر بزرگ من بود. بیدهای موله (مجنون بیدها) آوردند، نمیدانم در میان شاخ های اصلی یا مصنوعی، فتیله هایی زرین را به درازی شاخ ها باریک باریک بریده، گذاشته بودند، طوری معلوم می شد. درین صحبت پیش من کباب قاز گذاشتند، چون قبلاً شکستادن و ریزه کردن قاز را عملی نکرده بودم، دست دراز نکردم.

بدیع الزمان میرزا گفت: چرا میل نمی کنید؟ من گفتم، از قطعه گردن آن عاجز هستم. فی الحال بدیع الزمان میرزا قازی را که پیشروی من بود شکسته، قطعه قطعه نموده، پیش رویم گذاشت. بدیع الزمان میرزا در چنین کارها آدم بی نظیری بود. در آخر صحبت، یک خنجر با کمر بند مرصع، یک چارقب و یک اسپ سواری به من داد.

بیست روزی که در هری بودم، هر روز جاهای نادیده را به سواری اسپ سیر می کردم. راهنمای من درین گشت و گذارها یوسف علی کوکلتاش بود. در هر سیرگاهی که فرود می آمدم، یوسف علی کوکلتاش یک نوع آتش تهبیه می کرد. درین بیست روز شاید غیر از خانقاه سلطان حسین میرزا، سیرگاه مشهور دیگری نادیده باقی نمانده باشد.

گازرگاه و باغچه علی شیربیگ و جواز کاغذ و تخت آستانه و پل کاه و کهدستان و باغ نظر گاه و نعمت آباد و خیابان گازرگاه و حظیره سلطان احمد میرزا

و تخت سفر و تخت نوایی و تخت برگر، تخت حاجی بیگ و شیخ بهاءالدین عمر و شیخ زین الدین و مزارات و مقابر مولانا عبدالرحمن جامی و نمازگاه مختار و حوض ماهیان و ساق سلمان بیلوری که در اصل ابوالولید بوده است، امام فخر و باغ خیابان و مدارس و مقابر میرزا و مدرسه و مقبره گوهر شادیگم و مسجد جامع و باغ زاغان و باغ نو و باغ زبیده و آق سرای که در کنار دروازه عراق از بناهای سلطان ابوسعید میرزا ست و پوران و صفه تیر اندازان و چارغالانک و میر واحد و پل ملان و خواجه طاق و باغ سفید و طریخانه و باغ جهان آرا و کوشک و مقوی خانه و سوسنی خانه و دوازده برج و حوض بزرگ طرف شمال جهان آرا و چهار عمارت چهار طرف آن و پنج دروازه قلعه: دروازه ملک و دروازه عراق و دروازه فیروز آباد و دروازه خوش و دروازه عیسی و بازار ملک و چارسو و مدرسه شیخ الاسلام و مسجد جامع ملکان و باغ شهر و مدرسه بدیع الزمان میرزا که در کنار جوی انجیل بنا یافته است و خانه های نشیمن علیشیرییک که آنرا "نشیه" می گویند، مقبره و مسجد جامع او که "قدسیه" نامیده می شود، مدرسه و خانقاهش نه "خلاصیه" و "اخلاصیه" اش می خوانند، حمام و دارالشفای او که "صفائیه" و "شفائیه" نام دارد همه را در فرصتی اندک تماشا کردم.

معصومه سلطان بیگم دختر خورد سلطان احمد میرزا را مادرش حبیبه سلطان بیگم پیشتر از این فترت ها به خراسان آورده بوده است. یک روز که من بدیدن آگا ام رفته بودم، با مادرش آمده، مرا ملاقات کرد. به مجرد دیدنش به او میل زیادی پیدا شد. اشخاص مخفی را به آگا و ینگه ام پاینده سلطان بیگم را آگا (مادر) و حبیبه سلطان بیگم را ینگه می گفتم فرستاده با آنان صحبت کرده، چنان قرار گذاشتیم که به تعقیب من ینگه ام دختر خودش را گرفته به کابل بیاید.

محمد بروندوق بیک و ذوالنون بیک به جد تمام سعی می کردند تا مرا وادار به قشلاق کردن نمایند، اما جای قشلاق واسباب قشلاق کردن را خوب سامان نمی دادند، زمستان آمد و کوههای میان (کابل و خراسان) را برف پوشانید. از طرف کابل، تشویش بیشتر گردید. اینان نه در جای قیشلاق سامان می دادند و نه جای سامان دار قیشلاق. آخر ضرورت افتاد. صریح گفته نتوانستم. به بهانه قیشلاق در هفتم ماه شعبان از هری بر آمده، در نواحی بادغیس در هر منزل یکی، دو روز توقف نموده کوچ می کردیم، تا کسانیکه برای تحصیل و کار و باری به ولایات رفته بودند، بازآمده با ما پیوندند. و آن قدر مکث و درنگ شد که دو-سه منزل پس از گذشتن از لنگر میرغیاث، ماه رمضان رویت گردید. بعضی از جوانانی که برای انجام کار و باری به ولایت رفته بودند، آمده با ما پیوستند و بعضی دیگر بیست روز یا یکماه بعد به کابل آمدند و بعضی های دیگر نیز همانجا مانده، نزد میرزایان نوکر شدند. ازین جمله یکی سیدیم علی دربان بود که نزد بدیع الزمان میرزا نوکر گردید.

از نوکران خسروشاه هیچکس را آنقدر رعایت نکرده بودم. وقتیکه جهانگیر میرزا غزنی را رها کرده، بیرون شد، غزنی را به سیدیم داده بودم. خسروزاده خود دوست انگوشیخ را در غزنی گذاشته، خودش به چیریک، آمده بود. فی الواقع در میان نوکران خسروشاه هیچکس بهتر ازین دو یعنی سیدیم علی دربان و محب علی قورچی نبود. سیدیم اخلاق و اطوار خوبی داشت. در شمشیر زنی مردانه بود. در خانه اش بی مجلس و بی صحبت نبود بسیار سخاوت داشت، عجب با کفایت و سامان دار بود، ظرافت و لطافتش رنگین، اختلاط و حکایتش شیرین، خوش خلق، حراف و هزال بود. عییش این بود که فاسق و مغلم بود، در مذهبش انحرافی بوده است، یک کمی منافق شیوه بود. بعضی ها نفاق او را به هزل حمل می کردند، ولی

بی چیز نبوده است، وقتی که شیباق خان هری را متصرف شد و بدیع الزمان میرزا نزد شاه بیگ (ارغون) رفت، چون میان میرزا و شاه بیگ سخنان نفاق آمیزی گفته بود، او را کشته به رود هیرمند انداختند، حکایت محب علی در ذیل وقایع خواهد آمد.

از لنگر میرغیاث گذشته، مواضع کنار غرجستان را مغلوب کرده، به چخچران آمدم. در تمام فاصله یی که از لنگر گذشته به نواحی غرجستان رسیدیم، پیوسته برف بود. هر قدر پیش می رفتیم، برف بیشتر می شد، در نواحی چخچران برف تابالای زانوی اسپ رسید. چخچران به ذوالنون بیگ تعلق داشت که نوکرش میرک جان پردی^(۱) در آنجا بود. بهای آذوقه ذوالنون بیک را داده، همه را گرفتیم. پس از آنکه دو-سه منزل از چخچران دور شدیم، برف بسیار زیاد شد و از رکاب اسپ بالا تر رفت. در اکثر جاها پای اسپ به زمین نمی رسید، برف نیز پیهم می بارید، پس از عبور از چراقدان هم برف بسیار شد، و هم راه نا معلوم. در نواحی لنگر میرغیاث مشورت کردیم که از کدام راه به کابل برویم. من و اکثر برایم بودیم که زمستان است و راه کوه بسیار پر دغدغه و پر تردد می باشد. قاسم بیگ بسیار جهل کرده گفت: آن راه دور است، به این راه میرویم. به همین راه در آمدم. راهنمای ما یک نفر پشایی بود به نام سلطان از جهت پیری بود، یا کم دلی و کم جرأتی، و یا از جهت زیادت برف، راه را گم کرد و نتوانست راه بنماید.

چون با سعی قاسم بیگ به این راه آمده بودیم، قاسم بیک به ننگ گیر آمده، خودش همراه پسران خود، برف لگد کرده، راه یافته، پیشتر می رفت. یکروز هم برف بسیار زیاد شد و هم راه نا مشخص، هرچه سعی کردیم، نتوانستیم پیش برویم.

(۱) همه چاها: ایردی (؟) ولی "ایردی" نام قبیله یی از ترکی زبانها است. (واحدی).

چاره نیافته، برگشته، در جایی که هیزم بسیار داشت، فرود آمدیم. هفتاد، هشتاد جوان ورزیده را تعیین کردیم تا رد پای ما را گرفته بر گردند و از قول های پایان کدام هزاره - مزاره را یافته، برای راه بلد ییاورند. تا آمدن آنان سه - چهار روز از این جا کوچ نکردیم. رفته گان هم نتوانستند راه بلد ورزیده یی بیاورند. توکل کرده، سلطان پشایی را پیش انداخته، در همان سمتی که قبلاً راه نیافته برگشته بودیم، براه افتادیم در آن چند روز تشویش و مشقت بسیاری کشیدیم، آنچنان که مدت العمر انقدر مشقت را کمتر کشیده بودیم. این مطلع را در همان فرصت سرودم:

چرخ نینگ مین کورما گان جو رو جفاسی قالدیمو؟

خسته کونگلو م چیکما گان درد و بلا سی قالدیمو؟

ترجمه: "آیا جور و جفایی که من از چرخ نکشیده باشم و یا درد و بلایی که

خاطر خسته ام تحمل نکرده باشد، باقی مانده است؟

نزدیک به یک هفته برف لگد کرده، هر روز بیشتر از یک شرعی یا یک ونیم شرعی (فرسخ) راه رفته نمی توانستیم. کسی که برف لگد می کرد، من بودم و ده پانزده نفر از نزدیکانم و قاسم بیگ بود و دو پسرش تینگری بپردی و قنبرعلی دو سه نوکر او نیز بودند. اشخاص مذکور پیاده راه رفته، برف لگد می کرد. هر کس هفت، هشت، ده گز پیش رفته، برف لگد می کرد. هر قدمی که می گذاشت، تا کمر و سینه زیر برف شده، برف لگد می نمود. یک چند قدم که پیش می گذاشت، نفر جلوی خسته شده، می ایستاد و یک نفر دیگر جلو می رفت.

این ده - پانزده نفر که پیاده، برف لگد می کردند، همینقدر می شد، که اسب خالی را

میتوانستیم بکشیم. اسب خالی، کش میشد، این اسب خالی نیز تارکاب و سینه در

برف فرو رفته، ده - پانزده قدم راه رفته، مانده می شد، این اسپ به یکسو کشیده شده، بعوض آن اسپ خالی دیگری پیش کشیده می شد. باهمین دستورما، ده - پانزده - بیست نفر برف لگد کردیم. اسپ های همین ده - پانزده - بیست نفر نیز پیش کشیده شد، دیگر جوانان زبده و بیک ها از اسپ هم پایین نشده، به این راه تیار و لگد شده و هموار قدم می گذاشتند و سرخود را پایین انداخته، می آمدند. موقع آن نبود که به کسی تکلیف نموده، زور آورده شود. هر کس که همت و جرئتی داشته باشد، اینچنین کار ها را بخواست خودش انجام میدهد.

به همین طریق برف لگد کرده، راه ساخته، از اینجوکان گذشته به مدت سه - چهار روز در بیخ کوتل زرین در خوالی به نام خوال قوتی رسیدیم. درین روز عجب رگبار بود. برف می زد. آنچنان که وهم مرگ بر همه گی مسلط گشت. آن مردم غار ها و کاواکی های کوه را خوال می گویند، تا درین خوال رسیدیم، رگبار بیحد تیز شد. در کنار این خوال فرود آمدیم. برف زیاد و راه یکرهه بوده از راه لگد شده، اسپ به حیل می گذرد. روزها در نهایت کوتاهی است. اشخاصی که جلوتر بودند، هنگام روشنی پیشروی خوال رسیدند تا نماز شام و نماز خفتن مردم همچنان می آمدند. پس از آنان هر کسی در جایی که بود، فرود آمد. مردم بسیاری بالای اسپ شب را به صبح رسانیدند. خوال تنگ تر به نظر رسید. من را شبیل گرفته برف پاک کرده در دهانه خوال برای خود بقدر یک تکیه، جایی درست کردم. برف را تا سینه کافتم، هنوز به زمین نرسیده بود. پناهگاهی شد، در مقابل باد. در همانجا نشستم، هرچه گفتند، بداخل خوال بروید، نفتم. در خاطر گذشت که، همه مردم در زیر برف و رگبار، ومن درجای گرم و راحت، درآنجا همه مردم در تشویش و مشقت، و من این جا در خواب و فراغت. این کار دور از مروت و برکنار

از هم جعتی است. من هم هر تشویش و مشقتی که باشد، خواهم کشید، هر طوری که مردم طاقت نموده، ایستاده گی کنند، من هم ایستاده گی خواهم کرد. یک مثل فارسی است، "مرگ با یاران سوز است" در چنان رگبار در چقوربی که حفر کرده بودم، نشستم، تا نماز خفتن آنقدر برف به تندی بارید که من خمیده نشسته بودم، بر پشت و سر و گوش هایم به اندازه چهار انگشت برف نشست. آنشب، سردی بر گوش هایم تاثیر کرد. نماز خفتن کسانی که غار را خوب ملاحظه می نمودند، صدا کردند که: خوال بسیار وسیع است، برای همه این مردم جا وجود دارد. اینرا که شنیدم، برفی را که بالایم نشسته بود، تکانده به خوال داخل شدم. جوانانی را که نزدیک خوال بودند، نیز خواستم. برای چهل - پنجاه نفر به فراغت جابپداشد، آذوق و یخنی و گوشت بریان و هرچه که حاضر بود، و هر کس که چیزی داشت، آورد. در چنین سرما و برف و رگبار در عجب جای گرم و امن و با فراغت آمدم.

فردایش برف و باد باز ایستاد. صبح حرکت کرده با همان روش برف لگد کرده، راه ساخته، بر فراز کوتل بر آمدم. راه خود به تندی بالای می شد. کوتل زرین می گفته اند. ما بالا برنیامده به پایین دره روان شدیم، تا از کوتل به پایین آن رسیدیم، روز ناوقت شد، در دهانه دره توقف کردیم. آن شب سردی بسیار سختی بود. آن شب را با مشقت و صعوبت بسیار زیاد سپری نمودیم. دست و پای مردم بسیاری را یخ زد. پای کیپک، دست سویوندوک ترکمان و پای اخی^(۱) را همان شب سرما برد. صبح آن به پایین دره راه رفتیم، با وجودیکه میدانستیم، راه این

(۱) بیوریچ و ایرسکین: آهی، بمبی: اقی.

نیست، توکل کرده، همچنان به پایین دره روان شدیم. از سرایشی ها و نشیب های تند پایین آمدیم. در وقت نماز شام بود که به دهانه دره رسیدیم.

هیچ پیر و کهن سالی به یاد ندارد که کسی ازین کوتل در چنین برف عظیمی عبور کرده باشد، وحتی معلوم نیست که عبور از این کوتل درچنین فصلی حتی در خاطر کسی هم بگذرد. اگر چه، چند روز بخاطر این برف عظیم تشویش های بسیاری دیدیم، ولی در آخر به سبب همین برف انبوه، خود را به منزل رسانیدیم. چرا که اگر چنین برف عظیم نمی بود، چه کسی می توانست از چنان سرایشی ها و نشیب های تند فرود آید، بلکه اگر برف زیاد نمی بود، دراولین نشیب تند، اسب و شتر مردم همه باقی می ماند؟

هرنیک و بدی که در شمار است تا در نگری صلاح کار است

نماز خفتن شده بود که به یکه اولانگ رسیده، فرود آمدیم. به مجرد آمدن ما، مردم یکه اولانگ خبر یافتند. خانه های گرم، گوسفندان چاق، برای اسب کاه و بیده بی نهایت، برای آتش افروختن چوب و سرگین بی حد و غایت، (مهیا نمودند). از چنان سرما و برف نجات یافته، به چنین خانه های وسیع و گرم رسیدن، از چنان مشقت و بلا خلاصی یافته، به چنین نان زیاد و گوسفندان چاق دست یافتن، حضوری است که فقط چنین مشقت کشیده گان میدانند و فراغت است که چنین بلادیده گان. با خاطری جمع و دلی آسوده یک روز در یکه اولانگ توقف نموده، بعد از آن حرکت کردیم. دو فرسخ راه رفته، فرود آمدیم. فردایش عید رمضان شد، از طریق بامیان حرکت نموده، از کوتل شیرتو گذشته، نرسیده به جنگلک توقف کردیم. هزاره ترکمان با کوچ و مال خود، بی آنکه از ما خبری داشته باشند، در سرراه ما قیشلاق کرده بودند، فردایش کوچ کرده، در میان آغیل و آلاچوق آنان در

آمدیم. دو- سه آغیل تالان و تاراج شد. دیگران خانه و روزگار خود را گذاشته، اهل و عیال را گرفته، خود را به کوهها کشیدند. از پیش خبر آمد که چند هزاره جلو لشکر را گرفته، تیر اندازی کرده، نمی گذارند کسی عبور کند به مجرد دریافت این خبر، فوراً به جلو حرکت کردم، وقتی رسیدم، دیدم که تنگی هم نیست، چند هزاره از یک بینی گاه (پوزه) تیر می اندازند، پرتال جمع شده مانند جوانان ورزیده و قوی معلوم میشوند.

شعر:

قراسین یاغی نینگ کوروبتور لار	دنگ و حیران باقیب توروبتور لار
مین بیتیب تیز اول ساری یورودوم	یورو یورو دیب ایلگاری یورودوم
غرضیم ایلنی تیز قیلماق ایدی	یاغی بیرله ستیز قیلماق ایدی
تیز ایتیب ایلنی تارتتیم اوزنی	هیچکیم هم ایشیتماق سوزنی
یوق ایدی جیه وکیجم ویراق	میندا بار ایردی لیک اوق و ساداق
توردوم ایرسا تمام ایل توردی	یاغی گویا بولارنی اولتوردی الخ

ترجمه:

"یاغی را دیده همه حیران ایستاده اند. من آنجا رسیده تیز به جلو رفتم و دیگران را نیز به پیش گفته حرکت کردم. غرض من این بود که مردم را تیز کرده به ستیز علیه یاغیان برانگیزم. مردم را تیز کرده، خود را به یکسو کشیدم، اما هیچکس به سخنان من گوش نداد. جیه و زره و سلاح نداشتم ولی تیر و تیرکش با من بود. برخاستم، دیگران نیز طوری برخاستند تو گویی که یاغی همه آنان را کشته است. آدم که نوکر می گیرد، به خاطر این است تا یک موقع به درد بخورد، نه اینکه نوکر بایستد و بادار حرکت کند، نوکر آسوده باشد و بادار فرسوده، نوکری که این چنین

باشد و بدرد هیچ کاری نخورد، چه فایده یی دارد؟ بالاخره اسپ را به تاخت آورده، به پیش راندم و بالای کوه بر آمدم، مردم این حالت مرا دیده به حرکت آمدند و تعدادی از ترسو ها به جای خود باقی ماندند. وقتی به محل آنان رسیدیم و به کوه بالا شدیم، بی آنکه به تیر اندازی شان توجهی کنیم پیش رانندیم. گاهی از اسپ بزیر آمده، گاهی بالای اسپ سوار می شدیم و با جرأت می تاختیم. یاغی هم از کوه تیر می انداخت، ولی بعد از اینکه ما را قوی تریافت، فرار اختیار کرد، به کوه بر آمده، به تعقیب هزاره ها پرداختیم، آنان را مثل آهو شکار نموده، مال و گوسفند شان را تاراج برین خود تقسم کردیم. از مال هزاره منهم تعدادی گوسفند جمع کرده، به یارک طغایی سپرده خودم پیش تر قرار گرفتم. از پشته ها و بلندی ها حرکت کرده، اسپ و گوسفند های هزاره ها را به پیش رانندیم و تالنگر تیموریگ آورده، توقف نمودیم. از بزرگان را هزن و سرکش هزاره چهارده - پانزده نفر دستگیر شده بودند، در نظر داشتم که در محل توقف، آنان با انواع عذاب ها و عقوبت ها کشته شوند، تا عبرت جمیع رهنزان و سرکشان گردد، در راه قاسم بیگ به آنان بر خورده، ترحم بی موقع کرده، همه را رها نموده است:

زمین شوره سنبل بر نیارد درو تخم عمل ضایع مگردان

نکویی بابدان کردن چنانست که بد کردن بجان نیکمردان

به اسیران ترحم شد، رها گردیدند. هنگام سرکوب این هزاره های ترکمان شنیدیم که محمد حسین میرزا دو غلات و سلطان سنجر بر لاس، همه مغول هایی را که در کابل مانده بودند، با خود همدست نموده، میرزا خان را به پادشاهی برداشته کابل را محصور کرده اند، همچنان در میان مردم این خبر را شایع ساخته اند که بدیع الزمان و مظفر میرزا، پادشاه را دستگیر کرده، در قلعه اختیارالدین هری که

حالا به آلاقرغان مشهور است زندانی نموده اند. در قلعهء کابل ملا بابای پشاغری، خلیفه و محب علی قورچی و احمد یوسف و احمد قاسم سر کرده بودند. اینان خوب عمل کرده، قورغان را مضبوط و مستحکم نموده، نگه داشته اند. در لنگر تیموریگ کیفیت آمدن خود را نوشته، بذریعه یکی از نوکران قاسم بیگ بنام محمد اند جانی توقبای به بیگ های کابل فرستادیم. چنان مقرر شد که از تنگه غوربند بر آمده، بالای آنان حمله نماییم. نشانی این باشد که به مجرد گذشتن از کوه منار، آتش بر افروزیم. شماها نیز بالای کوشک قدیمی ارک که حالا خزینه است، آتش بلندی روشن نمایید، تا بدانیم که از آمدن ما با خبر شده اید. به مجرد رسیدن ما ازین طرف، شما هم از داخل بر آمده، به آنچه که ازدست تان پوره است، کوتاهی نکنید. این سخنان را نگاشته، محمد اندجانی را فرستادیم. فردایش از لنگر حرکت کرده، روبروی اشتر شهر فرود آمدیم. صبح از آنجا سوار شده، نزدیک ظهر از تنگی غوربند برآمده، به سرپل پایین شدیم. اسبها را آب داده و راحت ساخته، نماز پیشین از سرپل سوار شده، حرکت کردیم. تا توتقاوول برف نبود. چون از توتقاوول حرکت کردیم، رفته رفته برف بیشترشد، میان زمه یخشی و منار، سردی چنان بود که مدت العمر آنقدر سردی کم دیده شده است، احمد یساول و قرا احمد یورتچی را به کابل نزدیک بیگ ها فرستادیم که، با همان میعاد آمدیم. واقف و مردانه شوید. از کوه منار گذشته، به دامنه پایین شده، از سردی بی طاقت گردیده، آتش افروخته گرم شدیم. اگرچه محل آتش افروختن نبود، از فرط سردی بی طاقت شده، آتش افروختیم. صبح نزدیک شده بود که از دامنه کوه منار حرکت نمودیم. میان کابل و منار، برف تا زانوی اسب می رسید. همه جا را برف گرفته بود، کسی که از راه می بر آمد، با تشویش راه می رفت. تمام این فاصله را در حالیکه در برف فرو می

رفتیم، آمدیم. ازین جهت در وقت نماز صبح به حيله به کابل رسیدیم. پیش از رسیدن به بی بی ماهروی، از ارگ، آتش عظیمی دیده شد. معلوم گردید که خبر دار شده اند. چون به پل سید قاسم رسیدیم، مردم بر انغار را باشیرم طغایی به سوی پل ملا بابا فرستادیم. جوانغار و قول به راه بابا لولی در آمد. آن زمان بجای باغ خلیفه یک باغچه خورد تر مانند لنگر وجود داشت که آنرا اولوغ بیگ میرزا اعمار کرده بود. اگرچه درخت و نهالی باقی نمانده بود، اما محوطه یی داشت که میرزا خان در آنجا می نشست.

محمد حسین میرزا در باغ بهشت از عمرانات ساخته اولوغ بیگ میرزا بود من در گورستان طرف کوچه باغ ملا بابا رسیده بودم که افرادی را که تیزی کرده و بیشتر رفته بودند، برگردانده پیش ما آوردند. کسانی که جلوتر رفته به حویلی محل اقامت میرزا خان داخل شده بودند، چهار نفر بودند: یکی سید قاسم ایشیک آقا، دیگر قنبر علی قاسم بیگ، دیگر شیر قلی قراول مغول و یکی دیگر سلطان احمد مغول، از جماعت شیر قلی.

این چهار نفر به مجرد رسیدن بی تحاشا در حویلی میرزا خان داخل می شوند. غوغا بر می خیزد. میرزا خان براسپی سوار شده، فرار می کند. محمد حسین برادر خورد ابوالمحسن قور بیگی^(۱) هم نزد میرزا خان نوکر شده بود، از میان این چهار تن، شیر قلی را با شمشیر زده، می اندازد. هنگام سربردن نجات می یابد. این چهار نفر شمشیر خورده، تیر خورده، زخمی شده، در محلی که ذکر گردید، نزد ما آمدند. در کوچه تنگ، مردمان سواره ازدحام کرده، ایستادند. نه توان پیش رفتن

(۱) تاشکند: قول بیگی (?).

داشتند و نه به عقب می توانستند برگردند. من به جوانان نزدیک خود گفتم: پایین شده زور بیاورید. دوست ناصر، خواجه محمد علی کتابدار، بابا شیرزاد، شاه محمد و چند جوان دیگر پایین شده، راه رفته، تیر اندازی کردند. یاغی شروع به فرار کرد، به مردمان داخل قلعه انتظار کشیدیم، در وقت کار رسیده نتوانستند، پس از فرار دادن یاغی ها بجای من تا شروع به آمدن کردند. هنوز داخل چارباغ میرزاخان نشده بودیم که، از مردم داخل قلعه، احمد یوسف و سید یوسف آمد و همراه من یکجا داخل خانه میرزا خان شدند، دیدم، میرزا خان نیست و فرار کرده است. فوراً برگشتم. احمد یوسف بدنبال من بود. از دروازه چارباغ، دوست سرپلی پیاده که به جهت مردانه گیش نزد من رعایت یافته، به منصب کوتوالی مقرر گردیده، در کابل مانده بود، با شمشیر برهنه در دست داخل شد و در حالیکه چشم به من دوخته بود، پیش آمد. من جیب پوشیده بودم، اما غربیچی نبسته بودم و خود (دوبولغه) هم نبوشیده بودم. چند بار صدا زدم، "هی دوست، هی دوست" احمد یوسف هم صدا زد. اما نمیدانم به جهت سرما و برف چهره تغییر یافته بود که مرا نشناخت و یا به جهت اضطراب جنگ بود که بی تحاشی به بازوی راستم شمشیر زد، به عنایت خداوند سر مویی آزار نیافتم.

اگر تیغ عالم بجنبد زجای نبرد رگی تا نخواهد خدای

من این دعا را خوانده بودم، از خاصیت آن بود که خداوند تعالی این مضرت را دفع و این بلا را رفع ساخت. آن دعا این است:

"بسم الله الرحمن الرحيم. اللهم انت ربی لا اله الا انت علیک توکلت وانت رب العرش العظيم ماشاء الله کان ومالم یشاء لم یکن ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظيم واعلم ان الله علی کل شیء قدیر وان الله قد احاط بکل شیء علماً واحصی کل

شیء عددا اللهم انی اعوذبک من شر نفسی وشرغیری و من شر کل ذی شرومن شر کل دابه انت آخذ بنا صیثها انک رب العرش العظیم."

از آنجا برآمده به محل سکونت محمد حسین میرزا در باغ بهشت آمدیم محمد حسین میرزا فرار کرده، خود را پنهان نموده بود. در رخنه باغچه محل سکونت محمد حسین میرزا هفت-هشت شخص تیر و کمان دار ایستاده اند. من اسب را به تاخت بالای آنها راندم، ایستاده گی نتوانسته، شروع به فرار کردند. من به آنان رسیده بریکی شان شمشیر انداختم. چنان معلق زده رفت که تصور کردم سرش از تن جدا شده وپریده است. گذشتم، کسی را که به شمشیر زده بودم، تولک کوکلتاش کوکلتاش میرزا خان بوده است. شمشیر به شانه او اصابت نموده بود. وقتی به دروازه خانه های محمد حسین میرزا رسیدم، یک مغول که نوکر من بود و من او را می شناختم، از بالای بام، از جایی بسیار نزدیک به من، تیر را مقابل رویم کشید، از آن سو واین سو صدا کردند: هی، هی "پادشاه است." تیر را پایین آورده فرار کرد، کار از تیر اندازی هم گذشته بود، میرزایش و سردارانش گریخته، گرفتار شدند، درین جا برای چه کسی تیر اندازی میکند؟ سلطان سنجر برلاس که طرف رعایت من قرار گرفته و تومان نینگنهار را به او عنایت نموده بودم، نیز در این فتنه با آنان شریک بود، او را گرفتار کرده، گردنش را بسته، آوردند، مضطرب شده فریاد کرد: هی من چه گناهی دارم؟ آیا گناه از این بیشتر می شود که یکی از بزرگان این جمع و هم جهت و هم مشورت آنان بودی؟ چون شاه بیگم والده خان دادایم خواهر زاده او میشد، فرمان دادم که: با اینچنین بی حرمتی او را نگردانید. برای او مرگی نیست.

از این جا برآمده، احمد قاسم کوهبر را که یکی از امرای قلعه بود، با یکتعداد جوانان به تعقیب میرزا خان فرستادم، در جوار این باغ بهشت، شاه بیگم و خانم خانه ها ساخته، نشسته بودند، از این باغ برآمده، برای دیدن خانم و شاه بیگم رفتم. مردم شهر و اوباشان هجوم برده، در گوشه و کنار به گرفتاری مردم و چپاول مال آنان پرداخته اند. اشخاصی را موظف کردم، همه این مردم را زده، رانده، بیرون کردند.

شاه بیگم و خانم در یک خانه نشسته بودند. در جای همیشه گی پابین شده، مانند سابق با ادب و تعظیم رفته، احوالپرسی کردم. شاه بیگم و خانم بی حد و بی قیاس مضطرب و منفعل، سرافکنده و خجل شدند، نی عذر معقولی آورده توانستند و نه احوالپرسی مشفقانه را طرح، از آنان چنین توقع نداشتم. چنین نبود که این جمع در مقام فتنه برآیند و به سخنان بیگم و خانم گوش ندهند. میرزا خان که نبیره سکه شاه بیگم می شد و شب و روز در نزد بیگم می بود، اگر سخن آنان را نمی شنید، لاقول می توانستند میرزا خان را نزد خود نگه دارند.

چند بار هم که از ناهمواری زمانه و ناسازگاری دوران از تخت و ملک و نوکر و چاکر جداشده به آنان التجا کردم و حتی مادرم هم نزدیکشان رفت، هیچ نوع رعایت و شفقتی نکردند. برادر خوردم میرزاخان و مادرش سلطان نگار خانم ولایت غنی و معموری داشتند. ولایت به جایش، من و مادرم حتی صاحب یک دهکده و چند پارچه زمین هم نشدیم^(۱) آیا مادرم دختر یونس خان و من نبیره

(۱) تاشکند: قوش بمعنی پرنده، بمبی: جانور، بمعنی پرنده. استانبول: قوش بمعنی پرنده در اینجا

کلمه "قوش" آمده که با تغییر تلفظ دو معنی را می رساند یکی به معنی پرنده و دیگری به معنی

"زمین و قلبه" که مراد از آن ناحیه و سرزمین است. در نسخه تاشکند و در ترجمه خان خانان

اش نبودم؟ هر کسی از آن طبقه که به سر وقتم رسید، بقدری که از توانم بر می آمد به آنان خوبی کرده حق خویشاوندی را بجا نمودم. چنانچه وقتیکه شاه بیگم آمدند، پمغان را که از جاهای اعلای کابل است، به ایشان دادم و در هر نوع وظیفه فرزندی و خدمت گزاری تقصیری ننمودم.

سلطان سعید خان، خان کاشغر باپنج - شش نفر پیاده برهنه آمد، مانند برادران سکه خود دانسته، تومان مندرآور یکی از تومان های لمغان را به او دادم. وقتیکه شاه اسماعیل در مرو. شیبانی خان را گرفت و من به قندوز رفتم، ولایت اندجان به سوی من برگشت، بعضی داروغه هایش را فراری کرده، بعضی جا ها را مضبوط نمودند و اشخاصی را به نزد من فرستادند. من همه نوکران خود را به سلطان سعید خان سپرده، کمک همراه نموده، خان ساخته به اند جان فرستادم و هم زاد و بود ولایت اندجان را نیز به او بخشیدم.

تا این تاریخ هم هر کسی که از آن گروه نزد من آمد، از برادران خود کمتر ندیدم. چنانکه در همین تاریخ چین تیمور سلطان وایسن تیمور سلطان و توخته سلطان و بابا سلطان نزد من اند، همه را بیشتر از برادران خود دیده و به آنان رعایت ها و شفقت ها نموده ام. غرض من از این نوشته ها شکایت نیست، حکایات راستینی است که نوشته ام. مقصود من از آنچه مسطور شد، تعریف خودم نیست، بیان واقعی است که نگاشته ام. چون درین "تاریخ" چنان التزام شده که حقیقت هر سخن نوشته شود و بیان واقعی هر کار نگاشته آید، لاجرم هر خوب و بدی که از

→ و ترجمه ترکی استانبولی به معنی پرنده آورده شده. شاید مراد ظهیرالدین محمد بابر، از قوش به معنی زمین و ناحیه باشد که خانم بیوریج هم همین معنی را قبول کرده است. (واحدی).

پدر و برادر شایع بود، تقریر نمودم و هر عیب و هنری که در خویش و بیگانه وجود داشت، بایان واقعی نوشتم. خواننده معذر بدارد و شنونده از مقام تعرض بگذرد.

ازین جا کوچ کرده در چهار باغ - محل سکونت میرزا خان آدم، به ولایات و ایماق و احشام فتح نامه ها فرستادم، پس ازان سوار شده به ارگ رفتم. محمد حسین میرزا از ترس فرار کرده به توشک خانه خانم پنهان شده، خود را در بوغ بند بسته بوده است. میرم دیوان و چند نفر دیگر قلعه را موظف نمودم تا این خانه ها را جستجو کرده، محمد حسین میرزا را پیدا کرده بیاورند. به دروازه خانم آمده، سخنان نسبتا درشت بی ادبانه گفته است. باری به هر حال محمد حسین میرزا را از توشک خانه خانم پیدا کرده، در ارگ، پیش من آوردند. من مانند سابق تعظیم نموده برخاستم و با او زیاد درشتی نکردم. محمد حسین میرزا را که به چنین حرکات زشت و شنیع اقدام کرد و به این نوع شور و فتنه انگیزی ها اهتمام نمود، اگر پاره پاره می کردم، جا داشت و سزاوار کشتن باعذاب ها و عقوبت های گوناگون بود. ولی چون در میان یکنوع خویشی موجود بود، و از خاله تتی ام خوب نگار خانم پسران و دخترانی داشت این حقوق را به یاد آورده، محمد حسین میرزا را آزاد کردم و به سوی خراسان رخصت دادم. این بی مروت حق ناشناس، خوبی مرا که جانش را بخشیده بودم، بالکل فراموش کرده، نزد شیانی خان از من شکایت ها و غیبت ها نموده است. فرصت چندانی نگذشت که شیانی خان او را کشته به جزایش رسانید.

تو بد کننده خود را به روزگار سپار

که روزگار ترا چاکریست کینه گذار

احمد قاسم کوهبر و چند جوان دیگر که به تعقیب میرزا خان فرستاده شده بودند، در پشته های قرغه بلایق به میرزا خان رسیدند. فرار کرده نتوانست و جرأت وقوت حرکت دادن دست را نیز نداشت. او را گرفته آوردند. من در ایوان سمت شمال شرق دیوانخانه قدیمی نشسته بودم، گفتم: بیا، احوال بررسی کنیم. از اضطراب زانو زد، و تا رسیدن به من دوبار افتاد. پس از احوالپرسی، پهلوی خود نشاند و دلداری دادم. شربت آوردند، برای دفع توهّم میرزا خان، اول خودم شربت را نوشیده بعد به او دادم. چون سپاهی و رعیت و مغول و چغتای متوهم و مذبذب بودند، چند روز احتیاط را مرعی داشته، فرمان دادم، میرزا خان در خانه خواهر کلان خود بسربرد. چون از ایل و اولوس مذکور هنوز دغدغه و ترددی وجود داشت، حضور میرزا خان را در کابل صلاح ندانسته، چند روز بعد به سوی خراسان رخصت نمودم. پس از رخصت کردن اینان به سیر دامنه گلپهار و چاشتوبه و باران رفتم. بهاران وادی باران و دشت چاشتوبه و دامنه گلپهار بسیار زیبا میشود و سبزه هایش نسبت به هر جای دیگر ولایت کابل بهتر، لاله های گوناگون می شکوفد. یکبار دستور دادم انواع لاله ها را شمردند، سی و چهار نوع لاله برآمد، چنانکه در تعریف این جا ها بیتی گفته شده بود:

سبزه و گل لاریله جنت بولور کابل بهار

خاصه بوموسم دا باران یا زیسی و گلپهار

ترجمه: "در موسم بهار با سبزه و گل، کابل و بویژه دشت های باران و گلپهار جنت می شود." در همین مسیر و گشت و گذار، این غزل را تمام کردم:

مینینگ کونگلوبم که گل نینگ غنچه سی دیک ته بته قان دور

اگر یوزمینگ بهار او لسا، آچیلماغی نی امکان دور؟

ترجمه: "لابلای دل من که همچون غنچه گل پر از خون است، اگر هزاران بهار آید، باز شدنش امکان ندارد."

در واقع کمتر جایی مانند این جا در بهار برای گشت و گذار و شکار پرنده مساعد است، چنانکه در تعریف و توصیف ولایت کابل و غزنی شمه یی مذکور و مسطور گردید.

در همین سال بیگ های بدخشان که محمد قورچی و مبارکشاه و زیبر و جهانگیر باشند و از اختلاط و معاش ناصر میرزا و تربیت کرده گانش رنجیده یاغی شدند. همگی متفق گردیده، لشکر کشیده، پیاده و سواره را جمع کرده، صف آراسته از طرف میدان دریای کوکچه به سوی یفتل و راغ آمده از طریق پشته ها به نزدیک خمچان رسیدند. ناصر میرزا و جوانان بی تجربه اش، اندیشه و ملاحظه یی نکرده، بخاطر جنگ با آنان در پشته ها برآمده به جنگ پرداختند. جای شان مضبوط و کوهستانی و پیاده نظام شان بسیار زیاد بود. یکی دو بار که به مقابل اسپ تاختن آنان ایستاده گی کرده به عقب برگردانند، ایستادگی نتوانسته، شروع به فرار نمودند. بدخشانیان ناصر میرزا را شکست داده توابع و لواحق او را تاراج کردند.

ناصر میرزا به همراهی نزدیکانش در حالیکه شکست خورده و تاراج گردیده بود، و از طریق اشکمش و نارین به کیلاگوی آمد، از قزیل سو به بالا راه رفت، به راه آبدره داخل شد و از کوتل شیرتو گذشت و با هفتاد، هشتاد نفر نوکر و چاکر تاراج شده، گرسنه و برهنه به کابل آمد. عجب قادری است، دو سه سال پیش از این ناصر میرزا همه ایل اولوس را کوچانیده از کابل یاغی شده برآمد و به بدخشان رسید، دره و قلعه هایش را مضبوط ساخته چه خیال هایی را در سر می پخت، از اعمال گذشته خود سرافگنده و خجل و از آن نوع جدا شدن شرمنده و منفعل گردیده است. من هیچ چیزی را برخش نکشیدم و از او به خوبی احوالپرسی و دلجویی کرده از انفعال بیرونش کردم.

وقایع سال نهصد و سیزدهم

به دغدغهٔ سرکوب کردن غلجی از کابل حرکت گردید. وقتی، در سرده فرود آمدیم خبر رسید که در مشّت و سه گانه که از سرده بقدر یک فرسخ فاصله دارد، عدهٔ زیادی از مردم مهمند غافل نشسته اند. همه بیگ ها و جوانان بر این شدند، تا بر مهمند بتازند. من گفتم: "آیا رواست، ما با چه عزمی حرکت کرده ایم، نرسیده به مقصد رعیت خود مان را سرکوب کرده بر گردیم؟ این کار ممکن نیست" از سرده سوار شده، دشت کتواز را در تاریکی شب پیمودیم. در شب تیره و تاریک، زمین مستقیم و هموار که دران نه کوهی به چشم می خورد و نه پشته یی، نه راهی معلوم است و نه اثری، هیچ کس نتوانست راه را سرکند. بالاخره خودم راه را آغاز کردم. یکی دوبار به این نواحی رسیده بودم، با همان قیاس، ستاره قطب را به طرف راست خود قرار داده، حرکت کردیم، خداوند برابر کرد، یگراست به رود قیافتو و اولابه تو رسیدیم، که ازین رود راهی به خواجه اسماعیل شیربتي محل سکونت غلجی می برآید. در کنار آن رود پایین شده، زمانی خود را واسپ ها را استراحت داده، سپیده دم از آنجا حرکت کردیم. آفتاب برآمده بود که از پشته ها و قله ها به همواری بر آمدیم. و سیاهی غلجی بود یا دود به مشاهده رسید. عساکر به



پیش تاختند، یکی دو گروه تاختند، مردم واسپ ها را بذریعه تیراندازی توقف داد. متوقف کردن پنج- شش هزار لشکری که اینچنین جلوریز بتازند، کار مشکلی است. خداوند راست آورد. عساکر توقف کردند. باز هم حدود یک شرعی (فرسنگ) راه رفته، سواد افغان را دیده، به حمله پرداختیم. درین حمله گوسفندان بسیار بدست آمد. در هیچ حمله یی اینقدر زیاد گوسفند بدست نیفتاده بود.

پس ازانکه مال را برگردانده، فرود آمدم، افغانها از هر طرف گروه، گروه به همواری پایین شده، به جنگ پرداختند. یک گروه را بعضی جوانان و نزدیکان رفته، حلقه کردند و همه را کشتند.

یک دسته دیگر را ناصر میرزا از دم تیغ کشید. از کله افغان های کشته شده، کله منار بر پا گردید. دوست پیاده کوتوال که نامش مذکور گردیده است، به پا تیر خورد، و زمان رسیدن به کابل، در گذشت، از خواجه اسماعیل کوچ کرده به اولابه تو رسیده، توقف نمودیم. درین جا فرمان دادم که بعضی بیگ ها و نزدیکان رفته، اهتمام نمایند و خمس این غنائم را بگیرند. مراعات قاسم بیگ و بعضی های دیگر را نموده، از ایشان خمس نگرفتیم. خمسی که به قلم آمد، شانزده هزار گوسفند بود که خمس هشتاد هزار گوسفند می شود. با گوسفندان تلف شده و رعایت شده بی تردید، یک لک گوسفند بوده است.

فردا ازان موضع سوار شده برای شکار کردن، دشت های کتواز را حلقه نوار احاطه کردیم. آهو و گورخر این دشت همیشه چاق می باشد و بسیار. در میان حلقه آهو و گورخر بسیاری داخل شد. گورخر و آهو ی زیادی را کشتند. در اثنای شکار به تعقیب یک گورخر پرداختم. نزدیکتر رفته، تیری زدم، تیر دیگری نیز انداختم، ولی این زخم ها کاری نبود، اما به اثر این دو زخم دویدنش آهسته تر شد.

پاشنه کردم، نزدیک آمده، از دوگوش و پس سرش زدم، گلویش بریده شد، معلق زد و پای عقبی اش به رکاب من خورد. شمشیرم خیلی خوب برید. این گورخر بطور غریبی فربه بود. قزی اش اندکی کمتر از یک بلست آدم می شد^(۱) شیرم طغایی و بعضی های دیگر که آهوی مغولستان را دیده بودند، تعجب کرده گفتند: در مغولستان هم چنین آهوی فربه کم دیده ایم. همین روز یک گورخر دیگر شکار کردم، اکثر آهوان و گورخرانی که درین شکار بدست افتاد، فربه بودند، اما هیچکدام آنها به چاقی گورخری که من شکار کرده بودم، نمیرسیدند.

ازین تاخت و تاز برگشته، به کابل آمدم. در پایان سال گذشته شیانی خان از سمرقند به داعیه خراسان لشکر کشیده بود. شاه منصور بخشی کونی نمک حرام که اندخود را در دست داشت، اشخاصی را نزد شیباق خان فرستاده، او را در حرکت تسریع بخشیده است. وقتیکه در نواحی اندخود رسیده، این کونی به این اعتماد که به اوزبیک کسانی را فرستاده است، خود را آراسته، بر سر خود جیغه زده، پیشکش گرفته برآمد. اوزبیک بی سر، از هر سو بر او ریخته، این گنده را با پیشکش و افرادش تار و مار کرده اند.

بدیع الزمان میرزا و مظفر میرزا و محمد برونودق برلاس و ذوالنون ارغون همه گی در نواحی بابا خاکی با لشکر خود نشسته بودند. نی به جنگ عازم بودند و نی به مضبوط و محصور کردن قلعه جازم. بی آنکه هیچ کاری را مشخص کنند و یا انجام کاری را بصورت محقق بدانند، سراسیمه وار نشسته بودند. محمد برونودق بیگ آدم حسابی بود. او گفته است که من و مظفر میرزا قلعه هری را مضبوط می

(۱) بیوریچ، ایرسکین، بمبی: کمتر از یک گز.

کنیم، بدیع الزمان میرزا و ذوالنون بیگ به کوههای نواحی اطراف هری رفته، سلطان علی ارغون را از سیستان، شاه بیگ و مقیم را از قندهار و زمینداور با لشکرشان آورده با خود یکجا کنند. لشکر هزاره و نکداری را نیز جمع کرده مستعد و مکمل گردانند. رفتن دشمن به کوهها مشکل است. دشمن به دغدغه لشکر بیرونی، بالای قلعه نیز آمده نمی تواند. خوب گفته و رأی حسابی به خاطرش رسیده است. ذوالنون ارغون اگرچه شخص مردانه بود و اما خسیس و مال دوست و دور از رأی و حساب و کمی کاواک و دیوانه بود. درین فرصت که برادر کلان و خورد به شرکت پادشاهی می کردند، او در نزد بدیع الزمان میرزا صاحب اختیار بود. چنانکه ذکر گردید، به جهت مال دوستی خود به ماندن محمد برونودوق در شهر راضی نشده، به فکر این افتاده که خودش در شهر بماند و آنرا هم درست کرده نتوانست. برای حماقت و کم عقلی او چه چیزی بهتر از این دلیل شده میتواند که خوشامد و دروغ های مردم زراق و طماع را قبول کرده، خود را به این فضیحت و رسوایی انداخت. تفصیلش اینست که وقتی در هری چنین صاحب اختیار و صاحب اعتبار گردید، چند شیخ و ملا نزد او آمده می گویند که: قطب با ما اختلاط کرده، به تولقب "هزبر الله" دادند. تو حتما اوزبک را شکست خواهی داد. او این سخن را باور کرده، به گردن خود فوطه افکنده، شکرها بجا آورده است. از همین جهات رأی معقول محمد برونودوق را نپذیرفته، نه قلعه را مضبوط ساخته و نه آلات جنگ را مربوط، نه قراول و چنداولی که از آمدن یاغی آگاهی دهد، نه به صفوف ترتیب و نسقی که چون یاغی بیاید، طور خاطر خواه جنگ کنند.

وقتی که شیباق خان در ماه محرم از مرغاب گذشته، نزدیک نواحی سیرکای رسید، خبر دارمی شوند. سرا سیمه گشته، هیچ کاری کرده نمیتوانند نه مردم را میتوانند

جمع نمایند و نه صف‌ها را میتوانند درست کنند. هر کس به سویی روان می‌شود. ذوالنون ارغون به این خوشامد مغرور گشته با صد- یکصد و پنجاه نفر به مقابل لشکر چهل پنجاه هزار نفری اوزبک در قرا رباط می‌ایستد. انبوه مردم به مجرد رسیدن، آنانرا گرفته حرکت می‌کنند. ذوالنون را گرفتار کرده، سرش را بریدند.

اهل حرم، زنان، مادر و خواهران خورد و بزرگ میرزایان در قلعه اختیارالدین بودند که به الاقورغان مشهور است. میرزایان ناوقت به شهر می‌رسند، تا نیمه شب اسپان خود را استراحت داده، می‌خوابند و سحرگاه حرکت می‌نمایند. فکر مضبوط کردن قلعه حتی در خیال شان هم نمی‌گذرد. با این فرصت و فرجه، بی آنکه مادر، خواهر، زن و فرزند را با خود گرفته بر آیند، همه را به اسارت اوزبک رها کرده، فرار می‌کنند.

پاینده سلطان بیگم و باقی حرم سلطان حسین میرزا که کلان شان خدیجه بیگم بود، حرم و فرزندان خورد و بزرگ بدیع الزمان میرزا و مظفر میرزا با همه خزاین و اسباب میرزایان همه در داخل قلعه بودند. قلعه را طور خاطر خواه مضبوط و مستحکم نمی‌کردند. جوانان نیز به کمک قلعه نمی‌رسیدند. عاشق محمد ارغون، برادر خورد مزید بیگ پای پیاده از لشکر فرار کرده به قلعه داخل شد. همچنان علی خان پسر امیر بیک و شیخ محمد عبدالله بکاول و میرزا بیگ کیخسروی و میرک کور دیوان نیز (در قلعه) بودند. دوسه روز پس از آمدن شیباق خان، شیخ الاسلام و لکابر عهد و شرط کرده، کلیدهای تاش قورغان را گرفته رفتند. عاشق محمد توانست قلعه را شانزده - هفده روز نگهدارد، از خارج از طرف بازار اسپ نقب زده، آتش انداخته یک برج آنرا فرو ریختند. مردم قلعه دست و پاچه شده، قلعه را نگه کرده نتوانسته، تسلیم نمودند.

پس از آنکه شیباق خان هری را متصرف شد با زاه و زاد این پادشاهان رفتار بد کردند نه تنها با این جمع که با همه مردم، مرد روستایی و نادیده، بخاطر پنج روزه دنیای گذران، چنین نام بد از خود بجا ماند. از حرکات و افعال ناشایست شیباق خان که در هری صادر گردید، اول این است که بخاطر دنیای خراب و گذرا خدیجه بیگم را بدست شاه منصور بخشی داده شکنجه های گوناگونی نمود. همچنان ولی و عزیزی چون شیخ پوران را بذریعه مغول عبدالوهاب و یک پسر او را توسط کسی دیگر گرفتار کرد و همچنان جمیع اهل شهر و اهل طبع را بوسیله ملا بنایی دستگیر ساخت.

از ظرفای خراسان درین باره یک قطعه مشهور گشت:

به جز عبدالله کیر خر امروز

ندیده هیچ شاعر روی زر را

بنایی زر طمع دارد ز شاعر

مگر خواهد گرفتن کیر خر را

همچنان به مجرد گرفتن هرات، خانزاده خانم زن مظفر میرزا را بی آنکه عدتش تمام شود به نکاح خود در آورد. همچنان به قاضی اختیار و محمد میر یوسف که از ملایان مشهور و خوش طبع هری بودند، با وجود عامی بودن، تفسیر تدریس نمود، همچنان به خط و تصویر سلطان علی مشهدی و بهزاد مصور قلم زده اصلاح نمود. همچنان در هر چند روز یک بیت بیمزه گفته، دستور میداد در منبر بخوانند و در چار سو آویزان کنند و از مردم شهر صله می گرفت. اگر چه سحر خیز بود و پنج وقت نمازش را ترک نمی کرد، علم قرائت را طوری می دانست، ولی اینچنین اقوال و افعال گولانه، ابلهانه و کافرانه از او بسیار صادر می گردید.

ده- پانزده روز پس از تصرف هری، از کهدستان به پل سالار آمد. لشکر خود را به سرکرده گی تیمور سلطان و عبید سلطان بالای ابوالمحسن میرزا و کیپک میرزا که در مشهد غافل نشسته بودند، فرستاد. یک مرتبه به فکر مضبوط کردن قلعه افتاده اند. یک مرتبه دیگر از آمدن این چیریک آگاهی یافته، خیال کرده اند از یک راه دیگر بر شیباق خان حمله نمایند، این عجب فکر خوبی بود، اما در هیچ کاری تصمیم نگرفته، نشسته بودند که تیمور سلطان و عبید سلطان با لشکر خود رسیدند.

میرزایان نیز لشکر آراسته برآمدند. ابوالمحسن میرزا را به زودی گرفته، حرکت کردند. کیپک میرزا با تعداد کمی بر دشمن برادر بزرگ خود تاخت، اما او را نیز گرفتار نمودند. هر دو برادر کلان و خورد را پایین کرده در یک جای می نشانند، این دو برادر یکدیگر را به آغوش کشیده، بوسیده، وداع مینمایند. از ابوالمحسن میرزا کمذلی ظاهر میشود، ولی در کیپک میرزا چندان تفاوتی دست نمی دهد. سر این دو میرزا را به شیباق خان در پل سالار می فرستند.

در این ایام شاه بیگ برادر خوردش محمد مقیم، از توهم شیباق خان مکرر قاصد و عرضه داشت فرستاده، اظهار یک جهتی و دولتخواهی نمودند. مقیم دریک عرضه داشت خود صریحاً مرا خواسته بود. وقتیکه اوزبک ولایت را این چنین گرفته است، تماشا کردن من از دور، چندان مناسب نیست. چون اینقدر پیکها و عرضه داشتها فرستاده، مرا طلب نموده بودند، در ملازمت کردن آنان تردد من کمترشد، باری با بیگ ها و اشخاص صاحب رأی مشورت کرده، سخن را بر این قرار دادیم که لشکر بکشیم و پس از پیوستن بیگ های ارغون یا بالای خراسان خواهیم راند و یا هر مصلحت دیگری که روی دهد، به صلاح و صوابدید آنان کار خواهیم کرد. با این عزیمت به سوی قندهار متوجه شدیم.

چنانکه مذکور گردید، حبیبه سلطان بیگم که او را ینگه می گفتم، دخترش معصومه سلطان بیگم را طبق قراریکه در هرات گذاشته بودیم، آورد. در غزنی ملاقات کردیم. خسرو کوکلتاش و سلطان علی چوناق و گدای بلال از هری گریخته نزد ابن حسین میرزا و از آنجا نزد ابو المحسن میرزا میروند. در آنجا نیز مانده نتوانسته، با آنان نزد من آمدند.

وقتیکه به قلات رسیدیم، تعداد زیادی از سوداگران هندی که بغرض سوداگری به قلات آمده بودند، گریخته نتوانستند، لشکر به آنان رسیدند. اکثر بر این بودند که در چنین هنگام یاغی گری، تاراج کردن کسانی که از ولایت یاغی آمده اند، لازم است، اما من راضی نشدم. گفتم که : سوداگر چه گناهی دارد! اگر ما رضای خداوند را خواسته، از چنین سود های جزئی بگذریم، خداوند تعالی به مقابل آن سود های کلی روزی خواهد کرد: چنانکه در همین چند روز که برای سرکوب غلجی می رفتیم، اکثر شما بر این عقیده بودید که باید بر افغان مهمند که با مال و اهل و عیال و گوسفندانش دریک فرسخی ما قرار دارد، بتازیم. من روی همین ملاحظه راضی نشدم. فردایش خداوند تعالی از مال افغان یاغی که غلجی باشد، آنقدر به عساکر روزی کرد که در هیچ حمله یی اینقدر گوسفند بدست نیامده بود. از قلات گذشته فرود آمدیم و از سوداگران یگان چیزی را به رسم پیشکش گرفتیم. میرزاخان را که پس از تصرف کابل به سوی خراسان رخصت داده شده بود و همچنان، عبدالرزاق میرزا که بعد از بیرون شدن ما از خراسان در آنجا مانده بود، پس از گذشتن از قلات این دو میرزا از قندهار فرار کرده، آمدند. پیر محمد میرزا پسر جهانگیر میرزا و نبیره بهار میرزا است. ما در همین پیر محمد میرزا با میرزا یان آمده ملازمت کرد. به شاه بیگ و مقیم نامه ها و کسانی فرستادیم که: ما به

خواهش شما آمدم، دشمنی چون اوزبک، خراسان را گرفت، بیاید! هر طوریکه صلاح دولت باشد به اتفاق و صواب دید شما قرار بگذاریم. از خواستن ما و خط نوشتن به ما منکر شده جواب های درشت و روستاییانه فرستادند. از روستایی گری شان یکی این بود که، در وسط کاغذ - جایی که بیک های بلند مرتبه به بیک های پایین مرتبه مهر می کنند، مهرزده، فرستاده است. اگر چنین حرکات روستایی وار نمی کرد و چنین جواب های درشت نمی فرستاد، کار به این جا نمی رسید، چنانچه:

ستیزه بجایی رساند سخن که ویران کند خاندان کهن
از همین ستیز ها و روستایی گری شان بود که خان و مان و حاصل سی
چهل ساله خود را برباد دادند.

هنگامیکه در نواحی شهر صفا بودیم، یکروز در میان اردو غوغایی غلط بخش شد. همه لشکریان مسلح گردیده حرکت کردند. من به غسل و طهارت مشغول بودم. بیک ها بسیار اضطراب نمودند. فارغ گردیده، سوار شدم. چون غوغا غلط بود، پس از یک زمان خاموش شد. از آنجا کوچ بر کوچ حرکت کرده به گذر فرود آمدم. درین جا نیز طرح سخن ریختم، اما پروایی نکرده، در مقام عناد و سرکشی بودند.

دولتخواهانی که این مناطق را میدانستند، به عرض رسانیدند که، آغاز رودی که به قندهار می آید، طرف بابا حسن ابدال و خلیشک است. لازم است به آنطرف گذشته تمام رود هایی را که به قندهار می روند، مضبوط نمایم. سخن را بر این قرار داده، صبحی جیب پوشیده، برانغار، جوانغار و صف ها را ترتیب نموده، به سوی خلیشک کوچ کردیم. شاه بیک و مقیم در پیشروی عمارت سنگین که من در

بینی گاه کوه قندهار ساخته بودم، شامیانه زده، نشسته بودند. افراد مقیم تیزی کرده از میان درختان نزدیکتر آمدند. طوفان ارغون که هنگام اقامت مادر نواحی شهر صفا، گریخته آمده بود، به تنهایی خود را نزدیک صف ارغون ها کشیده است. شخصی به نام عشق الله با هفت، هشت نفر جداشده، زود تر می آیند و عشق الله ازین هفت، هشت نفر جلوتر می افتد. طوفان ارغون به تنهایی رفته با او مقابله کرده، شمشیر می زند و از اسب انداخته سرش را بریده، هنگامیکه من از روبروی سنگ لخشک می گذشتم، به من آورد، شگون گرفتم.

چون این جا، میان محلات و درختان واقع شده بود، این چنین جنگ را صلاح ندانسته، از طریق دامنه گذشته، رو بروی خلیشک در سبزه زار آنطرف رود که به جانب قندهار واقع شده بود، موضعی تعیین نموده پایین می شدیم که شیرقلی قراول به عجله آمده عرض کرد: یاغی صف آراسته رسید. پس از گذشتن از قلات، عساکر خیلی گرسنه گی و تشنه گی کشیده بودند. به مجرد رسیدن در نواحی خلیشک، بیشتر عساکر برای یافتن گوسفند و گاو و آذوقه و سامان، بالا و پایین پراکنده شده بودند. به جمع شدن عساکر توجهی نکرده، سواره تاختیم. افراد ما همه گی به دوهزار نفر می رسید، دراین جا و این وقت، طوریکه مذکور گردید، تعداد زیادی از عساکر به بالا و پایین رفته بودند، در وقت جنگ با ما نتوانستند، بییوندند. افرادی که در جنگ حضور داشتند، حدود هزار نفر بودند. اگرچه تعداد ما کم بود، اما صف های بسیار منظم و خوب و مضبوط، تعبیه و ترتیب کرده بودم. هیچ گاه اینقدر ترتیب و نسق نساخته بودم. مخصوصا در تائین همه جوانانی را که از دست شان کاری ساخته بود، جدا کرده، ده- ده و پنجاه- پنجاه نوشته، هر یک را ده باشی و پنجاه باشی تعیین نموده بودم. هر ده و هر پنجاه محل قرار گرفتن خود را

در دست راست و دست چپ، می دانستند. کار هایی را که هنگام جنگ باید انجام میدادند، معلوم نموده، حاضر و ناظر بودند. عساکر برانغار، جوانغار دست راست و دست چپ، سمت راست و سمت چپ به مجرد حرکت، بی کلفت صف آرا و بی منت تواچی از جا های خود متوجه (دشمن) شدند.

اگرچه برانغار و دست راست و سمت راست به یک معنی است، ولی من تغییر الفاظ را برای تشخیص معانی مختلف بکار بردم. چنانچه میمنه و میسره را که برانغار و جوانغار می گویند، داخل قلب یا قول نمی باشد. درین جا این نوع فوج را با همان صرافت، برانغار و جوانغار نامیدم. همچنان یمین و یسار قول را که فوج دیگری است، برای امتیاز دست راست و دست چپ نوشتم. همچنان در قول که تا بین خاصه است، یمین و یسار آنرا سمت راست و سمت چپ نامیدم. همچنان در تابین خاصه که معادل "بوی" است. در لفظ ترکی شخص مجرد را هم بوی می گویند، درین جا آن معنی مراد نبوده، مراد، نزدیک است، یمین و یسار اینرا، راست و چپ نام نهادم. در برانغار: میرزا خان، شیرم طغایی، یارک طغایی با برادران خورد و کلانش، چلمه مغول، ایوب بیگ، محمد بیگ، ابراهیم بیگ، علی سعید مغول با مغول هایش، سلطان قلی چهره، خدابخش و ابوالحسن با برادران خورد و بزرگش بودند.

در جوانغار: عبدالرزاق میرزا، قاسم بیگ، تینگری بیردی، قنبرعلی، احمد ایلچی - بوغا، غوری برلاس، سید حسین اکبر و میرشاه قاوچین بودند.

در ایراول: ناصر میرزا، سید قاسم ایشیک آقاو محب علی قورچی، بابا اوغلی، الله ویرن ترکمان، شیرقلی قراول مغول با برادران خورد و بزرگش و محمد علی بودند.

در قول در دست راست من قاسم کوکلداش، خسرو کوکلداش، سلطان محمد دولدای، شاه محمد پروانه چی، قل بایزید بکاول، کمال شربتچی و در دست چپ من: خواجه محمد علی، دوست ناصر، میرم ناصرو باباشیرزاد، خانقلی، ولی خزانه چی، قوتلوق قدم قراول، مقصود سوچی و بابا شیخ ودر قول همه نزدیکان بودند، از بیگ های کلان کسی نبود.

از کسانیکه نام گرفته شد، هنوز هیچیک به رتبه بیگی نرسیده بود. در (بوی) شیر بیگ، حاتم قور بیگی، کیپک، قل بابا و ابو الحسن قورچی، از جمله مغول ها: اوروس علی سید، درویش علی سید، خوش کیلدی چلمه، دوست کیلدی چلمه، تاغچی و امه چی میندی و از ترکمان ها: منصور و رستم علی با برادران خورد و بزرگش، شاه نظر و سویوندوک بودند.

افراد دشمن دو قسمت شدند: یک قسمت شاه شجاع ارغون که بنام شاه- بیگ نوشته می شود و قسمت دیگر مقیم و برادر خوردش. افراد این ارغون ها را شش- هفت هزار نفر تخمین می کردند. دراینکه چهار- پنج هزار نفر مسلح داشتند، هیچ تردیدی وجود نداشت. خودش با قول و برانغار روبرو شد و مقیم با جوانغار. عساکر مقیم نسبت به برادر کلانش اندکی کمتر بود. به جوانغار ما که قاسم بیگ و همراهانش بودند، فشار قوی وارد شد. تا وقت جنگ دو- سه نفر از سوی قاسم بیگ برای کمک خواستن آمدند، چون دشمن مقابل ما نیز قوی بود، نتوانستیم تعدادی را (برای کمک به آنان) جدا کنیم بی درنگ به سوی دشمن متوجه شدیم.

در همان فرصتی که تیر اندازی تازه شروع شده بود و یکدسته از عساکر دشمن، ایراول ما را زده، بر گردانده به قول برآمدند. وقتی که تیر اندازی کرده، پیش رفتیم، پس از آنکه اندکی تیر اندازی نمودند، متوقف شدند. یک نفر در مقابل من از اسپ پایین شد، در حالیکه مردم را صدا می زد، خیال تیراندازی داشت. من بی درنگ بسوی او حرکت کردم، ایستاده گی نتوانسته، سوار اسپ شده به راه افتاد. کسی که (از اسپ) پیاده شده بود، خود شاه بیگ بوده است.

در اثنای جنگ، پیری بیگ ترکمان با چهار- پنج برادر خورد و بزرگش دستار های خود را گرفته، از یاغی رو گردانیده به سوی ما آمدند. این پیری بیگ از آن ترکمان هایی است که پس از مسلط شدن شاه اسماعیل بر سلاطین بایندر و تصرف ممالک عراق، با بیگ های ترکمان به سرکرده گی عبدالباقی میرزا و مراد بیگ بایندر یکجا گردیده آمده بودند.

برانغار، پیشتر حرکت کرده یک انجام برانغار به باغی که من ساخته بودم، تاخته رفتند و تا جوی های بزرگ و پردرختی که خیلی پایین تر از بابا حسن ابدال است رسیدند. در مقابل جوانغار ما، مقیم قرار داشت با توابع و لواحقش. تعداد افراد جوانغار نسبت به دشمن خود، مقیم بسیار اندک بود. خداوند راست آورد، سه - چهار جوی بزرگ و پر درخت که به سوی قندهار و دهکده هایش می رفت، میان جوانغار و او دشمن واقع گردید. سرگذر را گرفته، اجازه عبور ندادند عساکر جوانغار با وجود اندک بودن، خوب ایستادگی کردند، از طرف ارغونیان، حلاچی ترخان با قنبر علی و تینگری بیردی در بین آب به جنگ پرداختند. قنبر علی زخمی شد. به پیشانی قاسم بیگ و بالای ابروی غوری برلاس تیر اصابت کرد که از کنار بالایی رخسارش بر آمد. در همین فرصت یاغی را به فرار وادار کرده، ازین جوی

ها به سوی پوزه کوه مرغان گذشتن. در اثنای گذشتن از جوی ها، کسی سوار بر اسب چابک خاکستری رنگ در دامنه کوه متردد بود که به کدام طرف برود، بالاخره به جانبی متوجه گردیده، حرکت کرد. به شاه بیگ شباہتش دادم، به گمان غالب شاه بیگ بوده است. با شکست یافتن یاغی، تمام عساکر به دستگیر کردن و تعقیب یاغی شروع کردند. با من یازده نفر باقی مانده بودند، که مطمئن ترین شان عبدالله کتابدار بود. مقیم هنوز ایستاده گی کرده، جنگ می نمود. بی توجه به اندک بودن افراد خود، به خداوند توکل کرده، تقاره ها زده، بسوی دشمن حرکت نمودیم.

کوپ و آژغه تینگری دور، بیر گوچی

بو درگه دا یوقتور کیشی نینگ کوچی

ترجمه: به کم و بیش، دهنده خدا است و هیچکس درین درگاه قدرتی ندارد.

"کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله"

صدای تقاره را شنیده، راه فرار را برگزید. خداوند راست آورد، یاغی را گریختانده، به سوی قندهار حرکت کرده، در چهارباغ فرخزاد بیگ که درین تاریخ اثری ازان بر جای نمانده، فرود آمدیم. شاه بیگ و مقیم که فرار کردند، نتوانستند داخل قلعه قندهار گردند. مقیم بی آنکه برای محصور و مضبوط گردانیدن قلعه کسی را بگذارد، به طرف زمینداور رفت.

برادران خورد و بزرگ قلی بیگ ارغون، احمد علی ترخان و بعضی های دیگر که اخلاص و عقیده شان به من معلوم گردیده بود و در قلعه بودند. مذاکره کرده به جان برادران خود امان خواستند. اشخاص مذکور مشمول عنایت گردیده، استدعای شان قبول شد. دروازه ماشور قلعه را باز کردند، بی سرن مردم را ملاحظه نموده، دروازه های دیگر را نگشودیم. درین دروازه گشوده شده، شیرم

بیگ و یارک بیگ را تعیین نمودیم. خودم با چندی از نزدیکان داخل شده، با مردم بی سر جنگیده، بخاطر سیاست امر کردم یکی - دو نفر را کشتند. اول به خزینه مقیم که در تاش قورغان بود، رسیدم. عبدالرزاق میرزا پیش از من رسیده، فرود آمده بود، برای عبدالرزاق میرزا چیزهایی از خزینه عنایت کرده، دوست ناصر بیگ و قل بایزید بکاؤل و از بخشیان محمد بخشی را بالای این خزینه مقرر نمودم. ازین جا گذشته، به ارگ رفتم. خواجه محمد علی و شاه محمود و از بخشیان طغای شاه بخشی را بالای خزینه شاه بیگ موظف کردم. میرم ناصرو مقصود سوچی را به خانه میرخان دیوان ذوالنون فرستادیم. ناصر میرزا دستگیرش نمود. شیخ بوسعید ترخان را توسط میرزا خان دستگیر کردیم. در آن ولایات چنین سکه های سفید و اینقدر فراوان نه تنها دیده نشده بود، بلکه از کسی شنیده هم نشده بود. آن شب را در ارگ سپری کردم. یک غلام شاه بیگ را که سنبل نامداشت، دستگیر نموده، آوردند. آنزمان اگرچه محرمش بود، اما آنقدر رعایت نیافته بود. به یکی سپردمش. احتیاط لازم را نتوانسته رعایت کند، از نزدش فرار کرده است.

فردایش به چهارباغ فرخزاد که اردو در آنجا بود آمدم. ولایت قندهار را به ناصر میرزا دادم. هنگامیکه خزانه ها را ضبط و باربندی کرده بیرون می شدیم، ناصر میرزا از خزانه داخل ارگ یک قطار شتر حامل تنگه سفید را گرفته است. آنرا طلب ننموده، به ناصر میرزا عنایت کردم. از آنجا کوچ کرده در اولانگ قوشخانه فرود آمدم. اردو را حرکت داده، خودم سیر کرده، دیرتر به اردو رسیدم. اردو اردوی پیشین نه بلکه اردوی ناشناس شده است: اسب های خوب و تیز تگ، قطار قطار اشتران نر و ماده و قاطران و مادیان های قماش رخت دار و خرزین دار و

چادرها و شامیانه‌های سقرلاتسو مخمل و در هر خانه خروار - خروار صندوق‌ها. اثاثیه این دو برادر خورد و بزرگ را خزینه‌های جداگانه ساخته بود. در هر خزینه صندوق - صندوق و توپ توپ رخت‌ها و جوال - جوال بارهای تنگه‌های سفید. در چادر و خانه هرکس از هر جنس اولجه بسیار بود. گوسفند هم زیاد بود ولی کسی به آن چندان پروایی نمی‌نمود. همه چیزهای داخل قلات را که نوکرهای مقیم و سرداران ایشان قوج ارغون و تاج‌الدین محمود در آنجا بودند، با مال و اثاثیه‌شان به قاسم بیگ عنایت نمودم. چون قاسم بیگ آدم حسابدان بود، توقف بیشتر ما را در نواحی قندهار صلاح ندانسته، با یادآوری‌های متداوم و محصلی‌های بسیار، از آنجا کوچ داد. چنانکه مذکور گردید، قندهار را به ناصر میرزا عنایت نموده، ناصر میرزا را رخصت داده، عزم کابل نمودیم. در نواحی قندهار فرصتی برای تقسیم خزانه باقی نماند، چهار - پنج روز در قرا باغ مانده، خزینه را تقسیم کردیم. شمار کردن اشکال داشت، با ترازو وزن کرده، تقسیم نمودیم. بیگ و بیگات، نوکر و خاصه‌گان خروار - خروار و جوال - جوال تنگه سفید را بر وجه و علوفه‌های خود بار کرده بردند. با اولجه مال بسیار و آبرو و ناموس بلند به کابل آمدیم.

معصومه سلطان بیگم دختر سلطان احمد میرزا را که از خراسان خواسته، آورده بودم، در همین بازگشت خود، عقد کردم، پس از شش - هفت روز، یکتی از افراد ناصر میرزا خبر آورد که شیباق خان قندهار را به محاصره گرفته است. قبلاً ذکر گردیده بود که مقیم به طرف زمینداور گریخت، او با شیباق خان ملاقات می‌کند، از جانب شاه بیگ نیز متواتر کسانی (نزد شیباق خان) می‌روند. به اثر اغوا و تحریک اینان، شیباق خان از هری از طریق راه کوهستان، به فکر اینکه

من در قندهار هستم، بالای قندهار هجوم می آورد. با همین ملاحظه بود که قاسم بیگ، این شخص با تجربه با محصلی ها ما را از قندهار کوچ داد.

هر چه در آینه جوان ببند پیر در خشت پخته آن ببند

(شیباق خان) ناصر میرزا را در قندهار محاصره نمود. با دریافت این خبر بیگ ها را خواسته، مشورت نمود. این سخنان در میان آمد که دشمن پیری چون شیباق خان و مردمانی دشمن چون اوزبک، همه ولایاتی را که در دست اولاد تیمور بیگ بود، متصرف گردیدند. ترک و چغتای که در گوشه و کنار مانده بودند، بعضی با رغبت و عده یی په اکراه با اوزبک پیوستند. تنها من در کابل مانده ام. دشمن بسیار قوی و ما بسیار ضعیفیم، نی احتمال مصلحتی است و نی مجال مقاومتی، به مقابل این قدر قوت و قدرت لازم است فکر جای دیگری را برای خود نماییم و با استفاده ازین مقدار فرجه و فرصت، از دشمن قوی خود دورتر برویم. لازم است تا جانب بدخشان و یا به سوی هندوستان متوجه گردیم. رفتن به یکی ازین دو سمت، لازم است. قاسم بیگ و شیرم بیگ با توابع خود به این عقیده بودند که په سوی بدخشان حرکت کنیم. در آن فرصت از بدخشانات مبارکشا و زیبر و جهانگیر ترکمان و محمد قورچی سرکشی کرده، ناصر میرزا را بیرون نموده، به اوزبک هم نپیوسته بودند.

من و بعضی بیگ های نزدیک، رفتن به سوی هندوستان را ترجیح داده متوجه لمغان شدیم. پس از فتح قندهار، ولایت قلات و ترنک را به عبدالرزاق میرزا عنایت نموده، او را در قلات گذاشته بودیم. به مجرد محاصره قندهار توسط اوزبک، عبدالرزاق میرزا نتوانسته در قلات بماند، لذا قلات را گذاشته بیرون شد. در فرصتی که ما از کابل کوچ می کردیم، آمد. عبدالرزاق میرزا را در کابل ماندیم. چون در

بدخشان از پادشاه و پادشاه زادگان کسی نبود، با صوابدید یا مناسبت شاه بیگم، میرزا خان به جانب بدخشان متمایل گشت. میرزا خان را به سوی بدخشان رخصت دادیم. شاه بیگم نیز با میرزا خان رفت. خالهء من مهرنگار خانم نیز میل رفتن بدخشان نمودند. بودن شان با من مناسبت بود، زیرا خویشاوند نزدیک و هم خون شان بودم هرچه مٹع کردم، قبول نکرده حرکت نمودند.

در ماه جمادی الاول از کابل به عزیمت هندوستان کوچ کردیم. از طریق خورد کابل حرکت کرده، از سرخ رباط به قوروقسای پایین شدیم. افغان های میان کابل و لمغان در وقت امنیت هم دزد و دزد افشار هستند، چنین وقایع را طبعاً می جویند و نمی یابند. پس از شنیدن این موضوع که من کابل را گذاشته به هندوستان میروم، بدی شان ده برابر شد. نیکو کرداران شان نیز به بدی رو کردند، تا حدی که صبح کوچ کردن از جیگده لیک، افغان های میان راه (خضرخیل، خرلجی و خوگیانی) به این افتادند که راه کوتل جیگده لیک را بگیرند. لذا به کوههای طرف شمال بالاشده، طبل ها نواخته، شمشیر بازی کرده، به اجرای نمایش پرداختند. به مجرد سوار شدن، فرمان دادم که لشکریان هر کدام از سمتی که قرار دارند، بطرف کوه حرکت نمایند. عساکر از هر طرف و هر سمت به تاخت متوجه گردیدند. افغانها یکزمان ایستادند، بی آنکه بتوانند تیری بیندازند. به فرار آغاز کردند. افغان ها را گریختانده، به کوه بالا شدم. یک افغان پایینتر از من از کنار من در حال فرار بود، تیری به بازوی او زدم. این افغان تیر خورده و چند افغانهای دیگر را گرفته آوردند. فرمان دادم برای سیاست، بعضی را با سیخ زدند.

در تومان نینگنهار، پیشروی قلعهء آدینه پور فرود آمدیم. از قبل دور اندیشی ننموده، فکر هیچ منزل یا محل را نمی کردیم. نه جایی برای رفتن مقرر بود

و نه محلی برای ماندن. تا به دست آوردن خبری دیگر از بالا و پایین، وقت از محل حرکت مینمودیم. اواخر پاییز بود. در جا های هموار اکثر شالی را برداشته بودند. اشخاصی که با محیط و راه ها آشنایی داشتند، بعرض رسانیدند که در تومان الیشنگ، کنار میل در قسمت های بالایی رود، شالی بسیاری می کارند. احتمالاً میتوان از آنجا آذوقه زمستان را برای لشکر فراهم آورد. از جلگه نینگنهار بزودی سواره تاخته، از سایگل گذشته، تا درهء پورابین رفتیم. عساکر، شالی بسیاری بدست آوردند. شالیزار های شان در بیخ کوهها بود. مردمش فرار کردند. چند تا کافر به قتل رسانیده شد. از پوزه درهء پورابین چند جوان برای سرکوب کردن بیرون شده بودند. هنگام بازگشت، کافران بزودی از بالای کوه به تیر اندازی شروع کردند. به پوران داماد قاسم بیک رسیده، هنگامیکه می خواستند او را با تیر زده، دستگیر نمایند، جوانان زور آورده، آنان را وادار به فرار کرده، پوران را جدا ساختند. یک شب را در شالیزار کفار سپری کرده، آذوقهء بسیاری گرفته، به اردو آمدم.

در همین ایام، در نواحی تومان مندراور، ماه چوچوک دختر مقیم را که حالا درین تاریخ در عقد نکاح شاه حسن می باشد، به قاسم کوکلتاش عقد کردیم. چون صلاح رفتن به جانب خراسان پیدا نشد، ملا بابای پشاغری را با چند جوان دیگر به کابل فرستادیم، از نواحی مندراور کوچ کرده. به اتر و شیوه آمدم و چند روز را در آن نواحی سپری نمودیم. از اتر به سیر و گشت کنر و نورگل بر آمدم. از کنر در جاله نشسته، به اردو آمدم. پیش ازین در جاله ننشسته بودم، خیلی خوشم آمد و پس از آن جاله شایع گردید.

در همین ایام، ملا میرک فرکتی از نزد ناصر میرزا آمد و این اخبار را به صورت مشروح بعرض رسانید که: شیباق خان توانست تاش قورغان (قلعهء سنگی)

قندهار را بگیرد، ولی به گرفتن ارگ موفق نگردید. پس از برگشت شیباق خان، ناصر میرزا نظر به ملاحظاتی قندهار را گذاشته، به غزنی آمد. یکروز بعد، شیباق خان غفلتاً بالای قندهار حمله می آورد. تاش قورغان را مضبوط نتوانسته، می گذارند. در چند جای پیرا مون ارگ نقب می زنند و چند بار به جنگ می پردازند. در چنین حالات اضطراری، خواجه محمد امین، خواجه دوست خاوند، محمد علی پیاده و شاهی^(۱) قلعه را رها کرده بیرون می شوند. در همان ساعاتی که مردم قلعه مأیوس گردیده، می خواستند قلعه را تسلیم نمایند، شیباق خان سخنی را به میان کشیده، دست از قندهار برمی دارد.

علت دست برداشتن او این است که، هنگام آمدن به سوی قندهار، حرم خود را به نیره تو فرستاده بود. در آنجا یک نفر سرکشی و شورش کرده، قلعه را تصرف نمود. به همین جهت صلح گونه یی نموده، برگشت.

با وجودی که اواسط زمستان بود، از طریق راه بادپنخ به کابل آمدم. فرمان دادم تاریخ رفتن و برگشتن ما را بالای بادپنخ، بر سنگی حک نمایند. حافظ میرک نوشت و استاد شاه محمد آنرا سنگتراشی نمود. چون شتاب داشتیم، آبادان حک ننمود. غزنی را به ناصر میرزا عنایت کردم. تومان نینگنهار و مندراور و درء نور و کنر و نورگل را به عبدالرزاق میرزا دادم. تا این تاریخ اولاد تیمور بیک را باوجود سلطنت، میرزا می گفتند. این بار امر کردم، مرا پادشاه بنامند.

در آخر همین سال، شب سه شنبه، چهارم ماه ذی القعدة، آفتاب در برج حوت قرار داشت، همایون در ارگ کابل متولد گردید. مولانا سیدی^(۲) شاعر تاریخ ولادتش را "سلطان همایون خان" و یکی از شاعرچه های کابل "شاه فیروز قدر" یافته بودند. سه - چهار روز بعد به اسم همایون مسمی گردید. و پنج - شش روز پس از ولادت همایون به چارباغ برآمده، جشن ولادت همایون را برگزار کردیم. بیگ و بیگات، خورد و بزرگ ساچق و پیشکش آوردند، تنگهء بسیاری جمع آمد که پیش ازین اینقدر زیاد تنگه سفید در یک جا دیده نشده بود. جشن بسیار خوبی برگزار گردید.

(۱) ایرسکین و بمبی ساقی، بیوریج: شامی.

(۲) ایرسکین و بمبی: مولانا مشهدی. بیوریج: مسندی (؟).

وقایع سال نهصد و چهاردهم

درین بهار یک بخش افغانان مهمند در نواحی مقر سرکوب کرده شدند. چند روز پس از برگشتن ازین حمله، قوچ بیگ و فقیر علی، کریمداد و بابا چهره به فکر فرار افتاده اند. خبر یافته، اشخاصی را فرستادیم. از بیابان استرغیج گرفته آوردند. در زمان حیات جهانگیر میرزا نیز از اینان بعضی سخنان ناشایست به عرض رسیده بود، امر کردم که همه را در سر بازار به یساق برسانند. هنگامیکه به دروازه برده، به گردنشان ریسمان انداخته، می خواستند به دار بکشند، قاسم بیگ خلیفه را فرستاده با اصرار فراوان عفو گناهان آنرا درخواست نمود. به جهت بیگ، خون آنان را بخشیدم و امر کردم آنرا به زندان بیفکنند.

نوکران حصاری و قندوزی خسرو شاه و بزرگان مغول ها؛ چلمه، علی سید، شکمه، شیر قلی، ایکو سالم و همچنان نوکران چغتای مورد عنایت خسرو شاه برهبری سلطان علی چهره و خدا بخش و از ترکمانان به سرکرده گی سویوندوک و شاه نظر حدود دو-سه هزار جوانان ورزیده، درین مدت با یکدیگر مشورت کرده، باتفاق هم در مقام دشمنی با من شده اند. مذکور شده گان پیشروی خواچه رواج ازاولانگ سونگ قورغان تا اولانگ چالاک نشسته بودند. عبدالرزاق میرزا از نینگهار آمده، در ده افغان می نشست. محب علی قورچی از اجتماع و عصیان آنان

یکی دو بار به خلیفه و ملا بابا گفته بود، به من هم اشاره یی کردند، چون سخن غیر قابل باور بود، پروایی نکردم.

یک شب در دیوانخانه چهارباغ نشسته بودم که در ناوقتی نماز خفتن موسی خواجه و یک نفر دیگر از پهلویم به تندی آمده، به گوشم گفتند که، مغول ها حقیقتاً یاغی شدنی اند. در مورد پیوستن عبدالرزاق میرزا بدرستی نفهمیدیم. اغتشاش اینان هم درین شب حتمی نبود، تغافل کرده، پس از یک لحظه به سوی حرم متوجه گردیدم.

آن هنگام، حرم ها در باغ خلوت و باغ یورونچقه می نشستند، وقتی نزدیک حرم رسیدم، چهره ها و نوکران و پاسبانان برگشتند. پس از بازگشت مردم، من و سرور قل به سوی شهر رفتیم. از طریق راه خندق به دروازه آهنین رسیده بودم که از آنطرف از راه بازار خواجه محمد علی آمد. یکجا آمده، من طاق حمام را^(۱)

(۱) این باب اثر در هر دو نسخه در همین جا گسسته، تمام نشده می ماند. واقعات ۱۰-۱۱

ساله پس ازان نیز موجود نیست.

وقایع سال نهصد و بیست و پنجم هجری

روز دوشنبه در غره ماه محرم در پایان جلگه چنداول زلزلهء شدیدی بوقوع پیوست. آنچنان که تا حدود نیم ساعت نجومی دوام کرد. فردایش ازین محل کوچ کرده بغرض حمله آوردن به قلعهء بجر، نزدیک قلعه بجر فرود آمده، از افغانان دله زاک یک شخص معتبر را به بجر فرستادیم که به سلطان بجر و اهالی آن نصیحت نموده آنان را به اطاعت و تسلیمی قلعه وادار بسازد. آن جمع بی سعادت و جاهل نصیحت را قبول ننموده، جواب های پریشان فرستادند. فرمان شد، که لشکر سپر (توره)، نردبان و دیگر وسایل و اسباب قلعه گیری را آماده کنند. برای این مصلحت یکروز در همان محل نشستیم.

روز پنجشنبه در چهارم ماه محرم امر شد که عساکر جیبه پوشیده، مسلح گردیده سواره حرکت کنند. جوانغار جلوتر حرکت نموده، در کنار بالایی قلعهء بجر در محل دخول آب از آب گذشته بطرف شمال قلعه پایین شوند. افراد قول از سمت شمال غربی از آب عبور ننموده، در محل ناهموار و دارای بلندی و پستی فرود آیند. برانغار در غرب دروازه پایینی پایین شوند. هنگامیکه بیگ های جوانغار به سرکرده گی دوست بیگ از آب گذشته، پایین می شدند، صد-یکصد و پنجاه نفر پیاده از قلعه بیرون شده به تیراندازی پرداختند. این بیگ ها پیش رفته، جنگیده،



پیاده ها را به قلعه رانده، تا بیخ فصیل رسانیدند. ملا عبدالملک خاستی^(۱) با اسپ خود دیوانه وار به بیخ فصیل داخل شده، می رفت. اگر زینه و سپر آماده می بود و روز هم ناوقت نمی شد، قلعه در همان ساعت تسخیر می گردید.

نوکران ملاترک علی و تینگری بیردی با دشمن جنگیده، غنیم را گرفته، سرش را بریده آوردند. به هر یک آنان مکافات وعده داده شد. چون مردم بجور تفنگ را ندیده بودند، به صدای آن نه تنها اعتنائی ننمودند، بلکه به مجرد شنیدن صدای آن، تمسخر نموده در مقابل آن حرکات شنیع انجام دادند. همانروز استاد علی قلی پنج نفر را با تفنگ زده، انداخت، ولی خازن هم توانست دو نفر را با تفنگ بیندازد. دیگر تفنگ اندازان نیز در تیر اندازی جلادت بسیاری از خود نشان داده، خوب تیر اندازی نمودند. از سپر و جیب و گاو سر گذشتانده گذشتانده، انداخته، انداخته تیر اندازی کردند. تا شامگاه شاید که هفت-هشت-ده نفر بجوری بضر تفنگ افتاده باشند. پس ازان چنان شد که از ضرب تفنگ سر خود را بالا کرده نمی توانستند. فرمان صادر شد که شام شده است، لشکر اسباب را آماده نموده، سحرگاه به قورغان بچسپند.

روز جمعه پنجم ماه محرم در وقت فرض (نماز صبح) امر شد که، نقاره جنگ را نواخته، هرکس از جای خود حرکت نموده، به قلعه بچسپند. جوانغار وقول از موضع خود یکدست سپر نهاده، نردبان گذاشته جسیپدند، به خلیفه، شاه حسن ارغون و احمد یوسف که سرکرده گان دست چپ قول بودند، فرمان داده شد تا با همه افراد خود به جوانغار کمک شوند. افراد دوست بیگ در بیخ برج شمال شرقی

(۱) ایر سکین و بیوریچ: ملا عبدالملوک بمبی: خوستی، در جای دیگر: هستی.

قلعه داخل شده به کندن و فرو ریختن مشغول شدند. استاد علی قلی هم در آنجا بود، آنروز هم خوب تیراندازی کرد. دوبار فرنگی انداخت. ولی خازن نیز بوسیله تفنگ یک نفر را به زمین افکند، از دست چپ قول ملک علی قوچین پیشتر به نردبان بالا شده، مدتی به حرب و ضرب مشغول بود. در موضع قول، محمد علی جنگ جنگ و برادر خوردش نوروز هرکدام دریگان نردبان برآمده، نیزه و شمشیر زدند. بابا یساول دریک نردبان دیگر بالا شده، با تبر مشغول فرو ریختن و خراب کردن بام قلعه بود. اکثر جوانان در آنجا کار آیی خوبی نشان داده زیاد تیرانداخته، به دشمن فرصت سر بالا کردن ندادند. همچنان بعضی از جوانان به حرب و ضرب یاغی پروایی ننموده، بی آنکه به سنگ و تیر آن بقدر ذره یی اهمیت بدهند، به سوراخ کردن و خراب ساختن قلعه مشغول و مشعوف بودند. چاشت هنگام، برج شمال شرق قلعه که افراد دوست بیگ به کندن آن مصروف بودند، سوراخ گردید. افراد دوست بیگ، دشمن را فراری ساخته، بالای برج برآمدند. همان زمان افراد قول نیز بوسیله نردبان به قلعه بالا شدند، افراد قول اول به قلعه برآمدند. به لطف و عنایت خداوند متعال اینچنین قلعه مضبوط و مستحکم در دو - سه ساعت نجومی فتح شد. خورد و کلان آنچه ممکن بود، جدو اهتمام نموده، عنوان قهرمانی و نام نیک را حاصل کردند.

چون مردم بجزور باغی بودند و با مردم مسلمان یاغی، با وجود یاغی گری و دشمنی، رسوم کفار در بین این مردم شایع بود و آیین اسلام در میان آن خیل ضایع، همه گی بقتل رسیده، اهل و عیال شان تماما اسیر گردیدند. تخمینا سه هزار نفر به قتل رسیده باشد، چون در سمت شرق جنگ نمی شد، یکتعداد کم از آنسو برآمده، فرار نمودند.

پس از فتح قلعه، داخل شده، قلعه را سیر نمودم. در خانه ها، بامها، کوی و کوچه ها، بی نهایت زیاد مرده افتاده بود. رونده گان و آینده گان از بالای مرده ها عپور و مرور مینمودند. از سیرو گشت بازگشته، در خانهء سلطانان شان نشسته ولایت بجور را به خواجه کلان عنایت نمودم. تعداد زیادی از جوانان زبده را نیز برای کمک به او تعیین نموده، نماز شام به اردو آمدم.

فردایش کوچ کرده در جلگهء بجور در چشمهء بابا قرا فرود آمدم. هر چند تا اسیری که مانده بود، به شفاعت خواجه کلان گناهان ایشان را بخشوده، اهل و عیالشانرا به آنان باز گردانده رخصت دادیم. بعضی از سلطانان و سرکشان آنان که بدست افتاده بودند، به یساق رسانیده شدند.

سر سلطانان را با چند سر دیگر همراه با خبر این فتح به کابل فرستادیم. به بدخشان و قندوز و بلخ نیز سرها با فتحنامه ها فرستاده شد. شاه منصور یوسفزایی که از یوسفزایی آمده بود، درین فتح و درین قتل عام حضور داشت، چین پوشانده، به یوسفزایی ها فرمان های با سیاست نوشته، رخصت دادیم.

از مهمات قلعهء بجور خاطر جمع گشته، روز سه شنبه نهم ماه محرم کوچ کرده، یگان گروه پایبتر در همین جلگهء بجور فرود آمده، فرمان دادیم دریک بلندی کله منار بر پا دارند.

روز چهارشنبه، دهم ماه محرم سوار شده، سیر کنان به قلعهء بجور رفتم. در خانهء خواجه کلان مجلس شراب دایر گردید. کافران نواحی بجور چند خیک شراب آوردند. شراب و میوهء بجور همه از نواحی کافرستان می آید. شب در آنجا مانده، صباحی برج و باروی قلعه را ملاحظه نموده، سوار بر اسب، به اردو آمدم.

فردایش کوچ کرده، در کنار رود خواجه خضر فرود آمدیم. از آنجا حرکت کرده، کنار رود چنداول پایین شدیم. امر شد، اشخاصی که برای کمک به قلعهء بجور نوشته شده اند بی درنگ به بجور بروند.

روز یکشنبه چهاردهم ماه به خواجه کلان، توغ عنایت نموده به طرف قلعه بجور رخصت دادم. یکی - دو روز پس از رخصت کردن خواجه کلان، این قطعه گک به خاطر رسید. نوشته، به خواجه کلان فرستادم.

قرار و عهد به یار اینچنین نبود مـ

گزید هجرو مرا کـرد بقرار آخر

به عشوه های زمانه چه چاره سازد کس

بجور کـرد جدا یار را ز یار آخر

روز چارشنبه هفدهم ماه محرم سلطان علاءالدین سوادى، معارض سلطان ویس سوادى آمده، ملازمت نمود، روز پنجشنبه برای شکار به کوه میان بجور و چنداول رفتیم. گوزن و آهوئى این کوه سیپ سیاه میباشد. در باینتر دارای رنگ دیگری است و غالبا ازین پایین تر آهو - گوزن آهوئى هندوستان تماما سیپ سیاه است. در این روز یک پرندۀ زرد دیگر نیز (در دام) افتاد. اولی سیاه بود و چشمان سیاه نیز داشت. در همین روز، عقاب یک آهو گرفت.

آذوقهء لشکر کم مانده بود، به درهء کهراج رفته، آذوقه گرفته، به عزیمت حمله بر افغان یوسفزائى در سواد، روز جمعه کوچ کرده، در موضع میان آب پنج - کوره و محل یکجا شدن آب چنداول و آب بجور فرود آمدیم.

شاه منصور یوسفزائی چند دانه کمالی^(۱) خوش خور و با کیفیت آورده بود. یک کمالی را سه حصه کرده، یک حصه را من خوردم، یک حصه را گدای طغایی و یک حصه دیگر را عبدالله کتابدار خوردند. کیفیت غریبی داشت. به اندازه بی که وقتی بیگ ها جمع آمدند، نتوانستم برای مشورت بیرون برآیم. عجب چیز است. اینوقتها اگر از همان جنس کمالی یک دانه درست آن خورده شود، معلوم نیست که بقدر نیم آن کیف کند.

از آنجا کوچ کرده، نزد یک دهانه دره کهراج و دره پیشگرام، پیشروی پنج کوره پایین شدیم. در همین محل بودیم که برف از آن طرف بارید. در این جا ها احياناً برف می باریده است. مردم تعجب نمودند.

به اتفاق سلطان ویس سوادى به جهت لشکر چهار هزار خروار آذوقه بالای مردم کهراج تحمیل گردید. برای تحویل این آذوقه، سلطان ویس فرستاده شد. مردم کوهی و روستایی هرگز چنین تحمیل ها را نکشیده اند. آذوقه داده نتوانسته خراب شدند.

روز سه شنبه بیست و سوم ماه لشکر به سرکرده گی هندو بیگ برای سرکوب پنج کوره فرستاده شد. پنج کوره از میان کوه، بالاتر واقع شده است. اگر کسی بخواهد به پنج کوره برسد، باید فاصله یی نزدیک به یک کروه را از شیب های تند کوه بالا برود. مردم گریخته، بیرون شده بودند. تعدادی گله و رمه آنان را گرفته، آذوقه بسیاری نیز از خانه های آنان آوردند. فردایش لشکر به سرکرده گی قوچ بیگ برای حمله فرستاده شد.

(۱) ایرسکین: کمال.

روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه، به جهت اینکه عساکر بتوانند آذوقه بدست آورند، در دهکده های ماندیش در داخل درهء کهراج فرود آمدیم.

پس از همایون چند فرزند دیگر نیز متولد گردیدند، اما زنده نماندند. هندال هنوز تولد نشده بود. هنگامیکه درین نواحی بودم، خط ماهیم رسید. نوشته است که: اگر پسر باشد یا دختر، بخت و طالع من است، به من بدهید، او را چون فرزند خود تربیت خواهم کرد.

روز جمعه بیست و ششم ماه در همین محل، هندال را به ماهیم داده، خط ها نوشته، یوسف علی رکابدار را به کابل فرستادم. هنوز هندال تولد نیافته بود. در هنگام اقامت در همین محل، در ولایت ماندیش، در میان دره بالای یک بلندی یک صفهء کلان سنگی ساخته شد که خرگاه سفید با پیشخانه اش در آن جا شد. تمام سنگ های این صفه را نزدیکان و سپاهیان آوردند. تفصیل این سخن چنین است که چون از فرزندان او جز همین یک پسر باقی نمانده بود، و سه دخترش یکی مهر جان و دوتای دیگر در خوردی در گذشته بودند، آرزوی یک فرزند دیگر را داشت. آنزمان دلداری آغاچه بار دار بود. من می گفتم: چه می شد اگر او نیز فرزندی بدنیا می آورد؟ حضرت والده گفتند که اگر دلداری آغاچه پسری بدنیا آورد، گرفته، پرورشش کنم چگونه است؟ من گفتم: بسیار خوبست.

غالباً در میان زنان فالی رسم است که برای پیشگویی اینکه دختر بدنیا می آید یا پسر؟ در دو کاغذ جداگانه، در یکی علی یا حسن نوشته در دیگری فاطمه می نویسند و آنرا در میان دو کلولهء گل نهاده، آن گل ها را در میان یک پیاله آب می گذارند. هر کدام آن که پیشتر باز شود، ازان استدلال نموده، می گویند: اگر پسر

بر آید، پسر می شود، اگر دختر برآید، دختر. فال گرفتند، پسر برآمد. مژده رسید. از روی آن خط نوشته، فرستادیم.

چند روز بعد خداوند یک پسر عنایت نمود. پیش از خبر و سه روز پس از تولد، خواهی نخواهی از مادرش گرفته، به خانه ما آورده نگه داشته اند. چون خبر ولادتش را فرستادیم، پس از تصرف بهیره این خبر می رسد، تیمنا و تقالا نامش را هندان گذاشتند. به همین مناسبت ها هم برادر خورد و هم فرزند من می باشد.

ملک شاه منصور پسر ملک سلیمان شاه از یوسفزایی های افغان آمده، در مقام دولتخواهی بود. به مصلحت مردم یوسفزایی، دختر او را خواستگاری نموده بودیم. درین محل خبر رسید که دختر شاه منصور با مال یوسفزایی در حال آمدن است. نماز شام مجلس شراب دایر گردید. در مجلس سلطان علاءالدین را دعوت کرده، نشاندند خلعت خاصه عنایت کردیم.

روز یکشنبه بیست و هشتم ماه کوچ کرده، از درهء کهراج بیرون شده، فرود آمدیم. طاووس خان یوسفزایی برادر خورد شاه منصور، برادر زاده خود را که قبلاً مذکور گردید، درین محل آورد. به جهت اینکه مردم بیسوت با قلعهء بجور مناسبتی دارند، یوسف علی بکاول را ازین جا فرستادیم که کوچانده به قلعهء بجور بیاورد. برای آمدن لشکری که در کابل مانده بود، فرمانها نوشته فرستادیم.

روز جمعه سوم ماه صفر در محل پیوستن رود پنج کوره و رود بجور فرود آمدیم. روز یکشنبه پنجم ماه ازین محل به بجور رفته، در مجلس شرابی که در خانهء خواجه کلان بر پاشده بود، اشتراک نمودم.

روز سه شنبه هفتم ماه بیگ ها و بزرگان افغانان دله زاک را طلبیده مشورت نمودیم. سخن بر این قرار گرفت که سال به پایان خود رسیده و یکی - دو روز به ماه حوت مانده است، غلهء زمین های هموار را برداشته اند. اگر درین فرصت به سواد برویم، لشکر آذوقه نیافته عذاب خواهند دید. باید از طریق راه انباهر و پانی یالی^(۱) حرکت کرده، از کنار بالایی هشنغر راه رفته از رود سواد گذشته بر افغان های یوسفزایی و محمد زایی که دردشت ها و روبروی سنگر ماهوره اقامت دارند، حمله برده، سرکوب نماییم.

سال دیگر وقت تر، هنگام غله آمده، فکر این افغانان را یکسره بکنیم. سخن را بر این قرار داده، فردایش روز چهارشنبه به سلطان ویس و سلطان علاءالدین خلعت ها عنایت نموده، با استمالت ها رخصت داده، کوچ کردیم و روبروی بجور فرود آمدیم. دختر شاه منصور را تا مراجعت لشکر به قلعهء بجور گذاشتیم. فردایش کوچ کرده، از خواجه خضر گذشته، فرود آمدیم. درین محل به خواجه کلان رخصت داده شد. مصالح غیر ضروری لشکر و اسباب و وسایل سنگین را با اسب های خسته و از پا مانده، از راه کنر به لمغان فرستادیم.

فردای آن کوچ کرده، اسباب های سنگین و شتران را به خواجه میر میران سپرده، از راه جورغاتو^(۲) و دروازهء کوتل قرا کوبه فرستاده، خود ما با سواران جریده تاخته از کوتل انباهر گذشته، کوتل بزرگ دیگری را نیز پشت سر گذاشته وقت تر از نمار شام به پانی یالی فرود آمدیم. اوغان بیردی را با چند نفر دیگر

(۱) ایر سکین: پانی مالی. بیوریج: پانی مانی.

(۲) بیوریج: قورغاتو، ایرسکین: خورغاتو.

برای حرف گرفتن پیشتر فرستادیم. چون فاصله ما با افغان ها نزدیک بود، صبح کوچ نکردیم، چاشت بود که اوغان بیردی آمد. یک افغان را گرفته، سرش را قطع کرده و هنگام برگشتن، آن سر از نزدش افتاده است. خبر محقق و خاطر خواه نیاورد.

چاشتگاه کوچ کرده، از رود سواد گذشته، پیشتر از نماز دیگر فرود آمدیم. نمازخفتن سوار شده، تیز حرکت کردیم. وقتی که آفتاب یک نیزه بر آمده بود، رستم ترکمان که برای قراولی فرستاده شده بود، خبر آورد که افغان ها خبر دار شده به جنب و جوش افتاده اند. یک تعداد افغان از راه کوه در حال حرکت اند. به مجرد شنیدن این خبر فوراً حرکت کرده، حمله آوران را جلوتر جدا نمودیم. آنان رفته، چند افغان را کشته، سر شان را بریده، یک تعداد اسیر و گاو و گله های شانرا آوردند افغانان دله زاک نیز چند سر را بریده آوردند.

برگشته، به نواحی کاتلانگ فرود آمدیم. به مقابل خواجه میر میران که با اوروغ (اهل و عیال) می آمد، راهنمایی فرستادیم تا در "مقام" آمده با ما پیوندند. فردایش کوچ کرده، در میان کاتلانگ و (مقام) فرود آمدیم. نفر شاه منصور آمد. خسرو کوکلتاش و احمدی پروانه چی را با عده یی به پیشواز اوروق فرستادیم.

روز سه شنبه چهار دهم ماه هنگامیکه در "مقام" توقف کرده بودیم، اوروق آمده با ما پیوست. درین سی - چهل سال ملحدی بوده بنام شهباز قلندر که یک جماعت یوسفزایی و یک جماعت دله زاک را ملحد کرده بوده است. در پوزه کوه مقام یک پارچه کوه پست تر مشرف بر تمام دشت ها واقع گردیده که بلندی بسیار پرفضا و مدنظر می باشد. قبرشهباز قلندر در آنجا بود. سیر کنان آمده ملاحظه

کردیم. در خاطر گذشت، که گور قلندر ملحد در چنین جای هوا دار بی تقریب می باشد، به دستور من خراب کرده، با خاک یکسان نمودند. چون جای بسیار با صفا و هوا دار بود، معجون اختیار نموده، یک زمان در آنجا نشستیم. از بجور به فکر بهیره برگشته بودیم. تا رسیدن به کابل، همیشه خیال یورش هندوستان را در سر داشتیم ولی از جهت بعض موانع میسر نمی شد. با آنکه سه - چهار ماه در بجور لشکر کشیدیم، ولی چیز معتمدی بدست عساکر نیفتاد.

چون بهیره نزدیک سرحد هندوستان بود، در خاطر گذشت که اگر فی الحال جریده داخل شویم. چیز هایی بدست عساکر خواهد افتاد. با این اندیشه برگشته، افغان ها را سرکوب کرده، در مقام فرود آمدیم. درین جا بعض دولتخواهان بعرض رسانیدند که اگر داخل هندوستان میشویم، باید اساسی داخل شویم: تعدادی از عساکر به کابل ماندند، یکتعداد جوانان ورزیده در بجور گذاشته شده است. عساکر بسیاری بخاطر اینکه اسپان شان ضعیف شده بود، به لمغان رفتند. کسانی هم که درین جا آمده اند. چنان اسپان ضعیف و خرابی دارند که مجال و قدرت پیمودن راه یکروزه را ندارند.

اگرچه این سخنان معقول بود، اما چون به این عزیمت آمده بودیم، به این حساب ها توجهی نکرده، صبحگاه کوچ نموده، به سوی گذر رود سند متوجه گشتیم. میر محمد جاله بان را که گذر دریای سند را دیده بود، با برادران خورد و بزرکش با چند جوان دیگر یکجا به سمت بالا و پایین فرستادیم تا گذر و معبر را ببینند و بیابند.

اردو را به سوی دریا حرکت داده، خودم به طرف سواتی که آنرا کرکخانه هم می گویند، بغرض شکار کرگدن رفتم. چند نا کرگدن پیدا شد، ولی چون جنگلش

انبوه بود از جنگل بیرون نشده یک کرگدن چوپه دار به همواری بر آمده، شروع بفرار نمود، خیلی تیر اندازی کردیم، چون جنگل نزدیک بود، خود را در میان جنگل انداخت. جنگل را آتش زدند، ولی آن کرگدن پیدا نشد. یک چوپهء کرگدن در آتش سوخته، دست و پا می زد. ذبحش کردند و هرکس سهم خود را گرفت. از سواتی باز گشته، سرگردانی های بسیار کشیده، نماز خفتن به اردو آمدیم. کسانی که برای دیدن گذر رفته بودند، گذر را دیده، برگشتند.

فردایش روزپنجشنبه شانزدهم ماه با اسپ و شتر و اسباب و وسایل سفر از گذر عبور واقع شد. اردو بازار و پیاده و خر را به جاله بانان توسط جاله گذشتاندند همین روز که در سر گذر قرار داشتیم، نیلایان یک اسپ با پوشش^(۱) و سه صد شاهرخی پیشکش آورده، ملاقات نمودند.

وقتیکه تمام مردم گذشتند، همان نماز پیشین کوچ کرده، تا پاسی از شب راه رفته، نزدیک رود کچه کوت فرود آمدیم. صبح از آنجا حرکت کرده، از رود کچه کوت گذشته، نزدیک ظهراز کوتل سنگدای عبور کرده، توقف نمودیم. سید قاسم ایشیک آغا، چاغداول بود. گجور هایی را که بدنبال کوچ می آمدند، گرفته سر چند تن را بریده آورد.

سحر گاه از سنگدای حرکت کرده، ناوقت نماز پیشین از رود سوهان گذشته، فرود آمدیم. دنباله اردو تانیمه شب همچنان می آمد. راه پیمایی یا سفر محکم و دور و درازی بود. اسبان زیادی از فرط بی مجالی و ضعیفی در راه ماندند.

(۱) قزان: نه راس اسپ.

در هفت گروهی سمت شمال بهیره کوهی افتاده است که در ظفر نامه و بعض کتب دیگر آنرا (کوه جود) نوشته اند. وجه تسمیه آن معلوم نبود، پسان ها معلوم گردید: درین کوه دو خیل مردم از نسل یک پدر موجود اند. که یکی را جود و دیگری را جنجوه می گویند. اینان از زمان های قدیم تا حال حاکم و فرمانروای مرد می اند که در کوه میان نیلاب و بهیره زندگی دارند. اما به شکل یارانه و برادرانه حکومت می کنند. هر چه که خاطر شان بخواهد، نمیتوانند بگیرند. هر چیزی را که از قدیم به شکل قرارداد و فیصله مقرر کرده اند، دادو گرفت آنان ازین فیصله و مقرره کم و بیش شده نمیتواند.

مقررء شان این است که از هنگام بلوغ در دورهء تجرد یک شاهرخى و پس از ازدواج هفت شاهرخى می پردازند و مکلف به انجام خدمت عسکری نیز هستند. جود هم به چند شعبه منقسم گردیده، جنجوه هم.

این کوه که درهفت گروهی بهیره واقع گردیده، از کوه کشمیر که هندوکش با این کوهها پیوست است، جدا شده، به سمت جنوب غرب امتداد یافته، در پایان دینکوت، به دریای سند منتهی گردیده است. در نیم این کوه (جود) زنده گی دارد و در نیم دیگر جنجوه این کوه را به جود منسوب نموده، کوه جود نامیده اند. یک شخص بزرگ و معتبر اینان لقب رای می یابد و برادر و پسرش را ملک می گویند. این جنجوه از خالوهای لنگر خان است. نام حاکم مردم نواحی رود سوهان "ملک هست" بود. نام اصلی او (اسد) است هندوستانیان اینچنین حرکات را گاهی ساکن تلفظ مینمایند، چنانکه: خبر (KHABAR) را خبر (KHABR) می گویند و اسد (ASAD) را اسد (ASD) رفته رفته "هست" شده است.

به مجرد رسیدن (ملک هست) به جنجوهه، لنگر خان را فرستادیم به عجله رفته از عنایت و شفقت ما امیدوارش ساخته و در وقت نماز خفتن با خود گرفته آورد. یک اسپ با پوشش را پیشکش نموده، ملازمت کرد. حدود بیست و دو بیست و سه سال عمر داشت گله و رمه اینان در گرد و نواحی اردو بسیار بودند. چون همیشه در فکر گرفتن هندوستان بودیم این چند ولایت ها که عبارت از بهیره و خوشاب و چناب و چنوت میباشند، چند گاهی در تصرف ترک بود، این ولایات را مثل ملک خود می پنداشتیم و متیقن بودیم که خواه با زورو خواه با صلح، در تصرف خود خواهیم آورد. از همین جهت داشتن روش خوب با مردم این کوه، لازم و واجب بود. فرمان دادم که هیچکس به گله و رمه آنان چه که حتی به تار و سوزن شکسته شان نیز درین گردو نواحی ضرر و نقصان نرساند.

صبح از انجا کوچ کرده نماز پیشین در کلدۀ کهار^(۱) آمده، توقف کردیم. در اطراف و نواحی، خوید زار انبوهی بود. کلدۀ کهار جای زیبا و قابل توجهی است. درده کروهی بهیره، در میان کوه جود، زمین همواری افتاده، که در وسط آن یک کول بزرگ وجود دارد. آب باران از کوههای اطراف جمع شده، این کول را بوجود آورده است که گرداگرد آن حدود سه کروه می باشد. در شمال آن سبزه زار خوبی واقع شده است. در غرب آن در دامنه کوه چشمه بی وجود دارد. آب این چشمه، بلندی های مشرف بر این کول را جای مناسبی برای سکونت ساخته است. درین جا باغی آباد کردم بنام باغ صفا آنچنانکه مذکور خواهد گردید، جای بسیار خوش هوا و با صفایی گردیده است.

(۱) بمبئی: کلدۀ کنار.

سحر از کلدۀ چهار سواره حرکت کردیم. در سر کوتل همتاتو، چندتن از مردم محل با پیشکش محقر آمده، ملازمت نمودند. اینان را با عبدالرحیم شغال همراه نموده، به بهیره فرستادیم تا به مردم بهیره استمالت داده، بگویند که این ولایات از قدیم به ترک متعلق بوده است، زنهار توهم و دغدغه بر خود راه ندهند و نگذارند که مردم از ما بر گردد، زیرا ما با این ولایت و مردم آن نزدیکی و صمیمیت داریم، تا لان و تاراج نخواهند شد.

چاشت در پای کوتل فرود آمده، هفت، هشت نفر را به سرکرده گی قربان چرخ و عبدالملک خاستی^(۱) برای خبر گیری فرستادیم. از جمله کسانی که پیشتر رفته بودند، میرمحمد مهدی خواجه یکنفر را آورد. درین اثنا چند تن از بزرگان افغانها پیشکش آورده، ملازمت نمودند. آنان را با لنگر خان همراه نموده، برای استمالت مردم بهیره فرستادیم. از کوتل گذشته از جنگل بیرون شده، با برانغار، جوانغار، قول و یسال به سوی بهیره متوجه گردیدیم. هنگامیکه نزدیک بهیره رسیده بودیم. دیوه هندو یکی از نوکران علیخان پسر دولت خان یوسف خیل و همچنان پسر سکتو با اربابان بهیره یکجا آمده، یک اسپ پیشکش نموده، ملازمت کردند. نماز پیشین بی آنکه زحمت و ضرری به مردم بهیره برسانیم. در سبزه زار کنار رود بهت در شرق بهیره فرود آمدیم.

از آنزمان که تیمور بیگ به هندوستان داخل شده و از آن بیرون شده بود، تا حالا این چند ولایت که عبارت از بهیره و خوش آب و چنوت می باشد و در تصرف توابع ولواحق اولاد تیمور بیگ بوده است. بابای کابلی و در یاخان و آباق^{۱۸۸۰}

(۱) ایرسکین: خوستی، استانبول: هستی و قسطی.

خان که پسانها غازی خان نامیده میشد. پسران میرعلی بیگ از تربیت کرده گان سلطان مسعود میرزا پسر سیورغتمیش میرزا نبیره شاهرخ میرزا که به جهت حکمرانی بر ایالت کابل و زابل به نام سلطان مسعود کابلی یاد می گردید، بودند. اینان پس از سلطان مسعود میرزا و پسرش علی اصغر میرزا با زور و تغلب توانستند کابل و زابل و پرکنه ها و ولایات هندوستان را که قبلاً مذکور گردید، تصرف نمایند. در زمان سلطان ابوسعید میرزا کابل و غزنی از تصرف اینان خارج شد و ولایات هندوستان همچنان در تصرف شان باقی ماند.

به تاریخ نهصد و ده یعنی سال اول ورودم به کابل با داعیهء ورود به هندوستان از خیبر گذشته، به پرشاور آمدم و با سعی و کوشش باقی چغانیانی به بنگش سفلی که کوهت می باشد، رفته، بر افغانستان بسیار تاخته، از دم شمشیر گذشتانده، بعد از تاراج و تالان بنو و دشت از طریق دوکی بیرون شدیم.

در آن فرصت سید علی خان پسر غازی خان و نبیره میرعلی بیگ حکومت بهیره خوش آب و چیناب را در دست داشت. به نام اسکندر پسر بهلول خطبه می خواند و در اطاعت او بود. از آن لشکر کشی متوهم گردیده، بهیره را رها کرده، از رود بهت گذشته، در یکی از روستا های بهیره بنام شیرکوت مسکن گزین گردیده بود. پس از یکی دو سال، افغان از جهت ما به سید علی بدگمان گردید. او نیز به این سبب توهم و دغدغه به خود راه داده، این ولایات را به دولت خان پسر تاتارخان یوسف خیل که آنوقت حاکم لاهور بود، سپرد. دولت خان، بهیره را به پسر بزرگش علی خان داده بود و آئزمان بهیره در تصرف علیخان قرار داشت. تاتار خان پدر دولت خان یکی از آن شش هفت سرداری است که خروج کرده، هندوستان را متصرف گردیده، بهلول را پادشاه کردند. ولایات شمالی دریای ستلج و

سهرند در دست همین تاتار خان بود. جمع (مالیات) این ولایات بیشتر از سه کروڑ می باشد. بس از مرگ تاتار خان، سلطان اسکندر در زمان پادشاهی خود، این ولایت را از دست اولاد تاتار خان گرفته بود. یکی دو سال قبل از تاریخ آمدن من به ولایت کابل، تنها لاهور را به دولت خان داده بود.

فردایش، به بعضی جاهای مناسب، جنگاوران را فرستادیم. در همین روز که بهیره را سیر کردم، سنگرخان جنجوه آمده، اسپی پیشکش آورده، ملازمت نمود.

روز چهار شنبه بیست و دوم ماه، بزرگان بهیره و چودریان را خواسته، بر این محل چهار صد هزار شاهرخی مال فدیة برای امان ماندن شان قرار گذاشته محصلان را تعیین نمودیم. پس از آن سوار شده، سیر کرده، داخل قایق شده، معجون خوردیم. حیدر علمدار را به خوش آب که محل سکونت بلوچان بود، فرستادیم صبح پنجشنبه یک اسپ گل بادامی پیشکش آورده، ملازمت نمودند. بعرض رسید که لشکریان بر مردم بهیره دست اندازی کرده، بی سری مینمایند. افرادی را فرستادیم که بعضی از این دست اندازان را به جزا رسانیده، بینی بعضی های دیگر را سوراخ کرده، گرداگرد اردو گشتانند.

روز جمعه از مردم خوشاب عرضه داشت آمد. شاه حسن پسر شاه شجاع ارغون را برای رفتن به خوش آب تعیین نمودیم.

روز شنبه بیست و پنجم ماه شاه حسن را به خوشاب فرستادیم.

روز یکشنبه چنان باران بارید که تمام دشت ها را آب فرا گرفت. میان بهیره و باغ هائی که اردو فرود آمده بود، آب کمی وجود داشت تا نماز پیشین عرض آن بقدر یک دریاچه بزرگ گردید. نزدیک بهیره گذری و سیعتر از فاصله پرتاب یک نیزه موجود نبود، شنا کنان می گذشتند. بین دو نماز، سوار بر اسپ، به سیر این

آبهای جاری برآمدم. باد و باران آنچنان شدت یافت که در برگشت به اردو توهم پیدا شد. میان دو نماز از همان آب های جاری شده، شنا کنان گذشتم. عساکر نیز به تشویش و توهم افتادند. اکثر مردم چادر ها و اسباب های سنگین خود را انداخته، جیبه و لباس و سلاح خود را بر کتف خود نهاده، اسب ها را برهنه نموده، با شنا گذشتند. اکثر دشت ها را آب گرفته بود. صبحی کشتی ها را از دریا آورده، لشکریان چادر ها و اسباب (بار و بنه) را توسط کشتی گذشتاندند. نزدیک ظهر افراد قوچ بیگ یک شرعی (فرسخ) به سمت بالایی آب رفته، گذر یافتند. مردمی که مانده بودند، از گذر عبور نمودند.

یکروز در میان قلعهء بهیره که جهان نما می گویند، توقف نموده، سه شنبه صبح کوچ کرده، از تردد باران و سیل، بر بالای بلندی های کنار سمت شمال بهیره فرود آمدم. در پرداخت زر و سکه هایی که تقبل کرده بودند، اهمال می نمودند، چهار نفر را سرکار تعیین نموده، به بیگ ها امر کردیم که اهتمام ورزیده، برسانند. یک سرکار را بالای خلیفه، یک سرکار دیگر را بالای قوچ بیگ، یک سرکار دیگر را بالای دوست ناصر و یک سرکار دیگر را بالای سید قاسم و محب علی تعیین نمودیم.

چون ولایات ترک نشین را از خود تصور می کردیم، ازین جهت تاراج نگردید. همیشه سخن مردم این بود که اگر قاصدی برای مصالحه برود، ولایات ترک نشین مضایقه نخواهند کرد.

روز پنجشنبه اوایل ماه ربیع الاول به همین جهت ملا مرشد را نزد سلطان ابراهیم که پدرش در همان پنج - شش ماه وفات یافته و سلطنت هند به او رسیده بود، به حیث قاصد تعیین نموده، یک باز فرستاده، ولایاتی را که از قدیم به ترک ها

تعلق داشت، درخواست نمودیم. خط هایی را که به دولتخان و سلطان ابراهیم نوشته شده بود، به او سپرده، سخنان شفاهی نیز گفته، به ملا مرشد رخصت دادیم. این مردم هندوستان علی الخصوص افغان ها عجب مردم دور از هوش و خرد و بر کنار از رأی و تدبیر بوده اند، نی رفتار و کردار یاغی گری را ادا کردند و نی راه و روش دوستی را بجا آوردند. دولت خان چند روز فرستاده (قاصد) ما را در لاهور نگهداشته، نی خودش دید و نی کتابت را به ابراهیم فرستاد. قاصد ما پس از چند ماه بی آنکه جوابی دریافت نماید، به کابل مراجعت کرد.

روز جمعه دوم ماه، شیبک پیاده و درویش علی پیاده که حالا تفنگ انداز است از کابل عرضه داشت ها آورده، خبر ولادت هندال را رسانیدند. چون در زمان تسخیر هند این خبر رسیده بود، شگون گرفته، بر او هندال نام گذاشتم. قبر بیگ هم از بلخ آمده، عرضه داشت های محمد زمان میرزا را آورد.

فردایش پس از سپری شدن وقت دیوان، سوار اسپ شده، به سیر بر آمدیم. داخل قایق گردیده، عرق نوشیدیم. در مجلس، خواجه دوست خواند، خسرو، میرم، میرزا قلی، محمدی، احمدی، گدایی، نعمان، لنگر خان، روحدم، قاسم علی تریاکی، یوسف علی و تینگری قلی حضور داشتند. تالاری در سمت جلو قایق وجود داشت که بالای آن هموار بود. من با چند نفر درین جا نشسته بودم. چند نفر دیگر در زیر تالار نشسته بودند. در سمت عقبی قایق نیز جایی برای نشستن وجود داشت. محمدی و گدایی و نعمان در آنجا نشسته بودند. تا نماز عصر عرق نوشیدیم. از بدخور بودن عرق متنفر گردیده، به اتفاق آنانی که درین سمت نشسته بودند، معجون خوردیم. کسانی که در آن سمت کشتی نشسته بودند، از معجون خوردن ما اطلاع نیافته، به عرق نوشیدن ادامه دادند.

نماز خفتن از قایق بیرون شده، سوار بر اسب، ناوقت به اردو رسیدیم. محمدی و گدای به این فکر که من عرق می نوشم و خدمتی به من انجام دهند، کوزه عرق را به نوبت بالای اسب برداشته، با نشئه و بشاشت غریبی داخل شدند و گفتند: در چنین شب تاریک خود ما به نوبت این کوزه را برداشته، آمدم. پسان معلوم شان شد که صحبت مختلف است و کیفیت مختلف. جمعی معجونی اند و جمعی مست شراب. چون هیچگاه صحبت معجون با صحبت (مجلس) شراب موافق نمی باشد، بسیار منفعل گردیدند. من گفتم: صحبت را بر هم مزیند، کسی که به شراب مایل باشد، شراب بنوشد و کسی که به معجون علاقه مند باشد، معجون بخورد. هیچکس به کسی با تعرض گفتگو نکند. بعضی عرق نوشیدند و بعضی هم معجون خوردند. یک زمان صحبت با تکلف ادامه یافت. بابا جان قبوزی در صحبت حضور نداشت، وقتی که در خرگاه سفید آمدم، او را نیز خواستیم. استد عای عرق نوشی کرد. توردی محمد قیپچاق را نیز خواسته، با مست ها هم صحبت نمودیم. چون صحبت معجون و شراب موافق نمی آید، مست ها از هر طرف شروع به پریشان گویی کردند، اکثر تعرض شان بر معجون و معجونی ها بود. باباجان هم مست شده، پریشان گویی بسیار نمود. مستان پیمانه های پر را پی در پی به توردی محمد داده، در فرصتی کم او را مست و لایعقل نمودند. هر قدر سعی در اصلاح شان کردیم، نشد. شله گی بسیار نمودند. صحبت بیمزه شده به هر طرف متفرق گردیدند.

روز دوشنبه پنجم ماه ولایت بهیره را به هندو بیگ دادیم.

روز سه شنبه ولایت چیناب را به حسین ایگیزگ عنایت نموده، به حسین

ایگیزگ و مردم چیناب رخصت دادیم. درین فرصت ها، پسر سید علی خان که

منوچهرخان نام داشت، از هندوستان به نزد ما می آمد، هنگامیکه از طریق راه بالایی در حال آمدن بود، به تاتار گکر سردجار می گردد. او را نگذاشته، نگهمیدارد، دخترش را داده، او را داماد می سازد. چند گاهی نزد او بود، آمده ملازمت کرد.

در میان کوههای نیلاب و بهیره غیر از مردم جود و جنجوه پیوست با کوههای کشمیر، جت، گجور و مردم بسیاری از آن طوایف، در هر پشته و دره دهکده هایی ساخته، سکونت اختیار کرده اند. حاکم و بزرگ آنان از قبیله گکراست حکمروایی مردم دامنه این کوهها درین تاریخ دو پسر از یک پدر بودند بنام های تاتار ککر و هاتی ککر، که عمو زاده می شدند. جا های مضبوط آنان آبکند ها و جر ها بود. محل تاتار، پراله نامیده می شد، که از کوه پر برف خیلی پایین تر قرار داشت. ولایت هاتی پیوست با کوه است. کالنجر که به بابو خان بیسوت متعلق بود آنرا نیز هاتی از خود ساخته بود. تاتار ککر، دولت خان را دیده بود، فی الجمله اطاعت گونه می نمود. هاتی را نمی دید، در مقام فتنه و فساد بود. تاتار بنابر سخنان و اتفاق بیگ های هندوستان از دور هاتی را محاصره کرده، نشسته بود.

درین فرصت ها که در بهیره بودیم، به بهانه شکار غفلتا بالای هاتی تاتار حمله برده، ولایت و حرم و داشته هایش را تصرف نمودیم. نماز پیشین سواره به سیر برآمدیم، داخل کشتی شده، عرق نوشیدیم. دوست بیگ و میرزا قلی، احمدی، گدای، محمد علی جنگ جنگ، عسس، اوغان بیردی مغول. اهل نغمه: روحدم، باباخان، قاسم علی، یوسف علی، تینگری قلی، ابو القاسم و رمضان لولی در مجلس حضور داشتند. تا نماز خفتن در کشتی نوشیده، نماز خفتن مست و الست از کشتی بر آمده، سوار بر اسب و در حالیکه مشعل را در دست داشته ام، از

کنار دریا تا اردو گاهی به این روی و گاهی به آنروی اسپ خم شده یک جلو تاخته آمده ام. بطور غریبی مست بوده ام. فردایش از این مشعل گرفتن و یک جلو تا اردو آمدن من، شرح کردند، اصلا در خاطر من نیامد. پس از آمدن در خانه، بسیار استفراغ کرده ام.

روز جمعه سیر کنان سوار شده، با کشتی از آب گذشتیم. باغ ها، شگوفه ها و زمین های مزروع نیشکر آن طرف را تفرج نموده، دلو و چرخ های شان را دیده، کیفیت آب کشیدن را پرسیدیم و مکرر آب کشیدیم. در اثنای سیر، معجون اختیار کردیم. از آنجا برگشته، به کشتی داخل شدیم. به منوچهرخان معجون داده شده بود، آنچنان معجونی گردیده بود که دو نفر از قول او گرفته، بلندش کرده بودند. یک زمان در میان آب لنگر کشتی را انداخته توقف نمودیم. پس از آن خیلی بطرف پایان آب رفته مدتی بعد باز کشتی را به بالای آب کشیدیم. آن شب در کشتی خوابیده نزدیک سحر به اردو آمدیم.

روز شنبه دهم ماه ربیع الاول، آفتاب به حمل تحویل گردید. درین روز در وقت نماز پیشین سیر کنان سوار شده، داخل کشتی گردیده، عرق نوشیدیم. خواجه دوست خواند، دوست بیگ، میرم، میرزا قلی، محمدی، احمدی، یونس علی، محمد علی جنگ جنگ گدای طغایی، میر خورد عسس، اهل نغمه: روحدم، با با جان، قاسم یوسف علی، تینگری قلی و رمضان از اهل مجلس بودند. دریک شاخ آب در آمده، مدتی به سوی پایان آب رفته، خیلی پایانتتر، از روبروی بهیره بر آمده ناوقت عصر به اردو آمدیم.

درین روز شاه حسین از خوش آب آمد. چون قاصد فرستاده، ولایاتی را که از قدیم به ترک ها تعلق داشتند، خواسته و مصالحه در میان انداخته شده بود، سکه

ها و زر ها یی که توجیه گردیده بود، بدست افتاد. گرما هم نزدیک شد. شاه - محمد مهر دار و چند جوان مناسب دیگر را به هندو بیگ، کمک تعیین نموده، به هر کس بقدر فراخور حالش وجه استقامت مقرر و معین گردید. به لنگر خان که درین یورش ها ساعی و باعث بود، خوش آب را عنایت نموده، توغ داده، او را نیز به هندو بیگ کمک مقرر کردیم. وجه و علوفه ترک ها و سپاهیان محلی بهیره را افزوده، به هندو بیگ کمک گذاشتیم. ازین جمله یکی هم منوچهرخان بود که نامش مذکور گردید. یکی دیگر نظر علی ترک بود که خویش و قوم منوچهرخان می شد. دیگر سنگر خان جنگویه و ملک هست جنگویه بودند.

کار ولایت را به امید مصالحه، نوعی قرار داده، روز یکشنبه یازدهم ماه ربیع الاول از بهیره کوچ کرده، به کابل مراجعت نمودیم. به کده کهار آمده توقف کردیم. آنروز هم بارانی غریب بارید. کینک دار و بی کینک برابر بود. دنباله اردو تا ناوقت نماز خفتن همچنان می آمد. کسانیکه آب و تاب این جای و ملک را می دانستند، علی الخصوص جنگویه که دشمن قدیمی گکر بود، بعرض رسانید که هاتی ککر در میانه آدم بدی است. راه را او می زند، مردمش را او مغشوش و یاغی می سازد. چنان باید کرد که او ازین میان برود یا به او گوشمالی داده شود.

به این قرار، فردایش خواجه میر میران و میرم ناصر را بر اردو تعیین نموده در چاشت بزرگ از اردو جدا شده، بالای هاتی ککر که در همان چند روز تاتار را کشته، ولایت پرا له^(۱) را متصرف گردیده، در پرا له بود، طوریکه مذکور گردید، حمله بردیم.

(۱) ایر سکین و بیوریج: ترهاله

نماز دیگر فرود آمده، به اسپ علوفه داده، نماز خفتن از آنجا حرکت کردیم. یک نوکر گجور ملک هست بنام سروپا، راهنما بود. شب راه را گم کرده، نزدیک سحر فرود آمدیم. بیگ محمد مغول را به اردو باز گردانیدیم. وقتی که روشنی شد، حرکت کردیم. چاشت جیبه پوشیده، به عجله براه افتادیم. یک شرعی (فرسخ) مانده بود که سواد پراله بمنشاهده رسید. جنگاوران موظف گردیدند، برانغار بطرف شرق پراله رفت، قوچ بیگ که برانغار بود، به عقب برانغار کمک فرستاده شد. افراد جوانغار و قول بالای پراله ازدحام کنان رفتند، دوست بیگرا به عقب جوانغار که بالای پراله رفته بود، به کمک فرستاده شد.

پراله در میان جرها واقع شده است. دوراه دارد: یکی راه جنوب شرقی است از بالای جرها می آید. ما از همین راه آمدیم. در دو طرف آن جرها آبکن واقع گردیده است از نیم کروهی پراله راه چنان میشود که تارسیدن به دروازه، در چهار—پنج جا از دوطرف جر زده، یکرهه شده است، طوریکه فاصله یک تیر انداز (فاصله پرش یک تیر) را بایست دور خورده، گذشت. یک راه دیگر از طرف شمال غربی است که از میان یک کول وسیعی آمده، به پراله می رسد. این هم یکرهه است. غیر ازین از هیچ طرف دیگر راهی وجود ندارد. اگرچه فصیل و کنگره ندارد، ولی جایی که باید به آن زور آورد، نیز ندارد. اطرافش هفت، هشت—ده گز (قاری) یک انداز جر است.

افراد جوانغار از تنگی ها گذشته، به دروازه ازدحام آوردند. هاتی با سی—چهل سوار جیبه دار و کیجیم دار و با پیاده های بسیارش، حمله آوران را به عقب راند. دوست بیگ که به حیث کمک، در عقب جنگاوران و حمله کننده گان قرار داشت، رسیده، خوب زور آورده، افراد زیادش را پایین کرده، یاغی را به شکست واداشت.

هاتی ککر در آن میان به مردانگی مشهور است. هرچه جدل نمود، مقاومت و ایستادگی نتوانسته، فرار کرد. چون درین تنگی‌ها مانده نتوانست، به قلعه رسید، ولی قلعه را نیز مضبوط کرده نتوانست. جنگاوران به تعقیب او، داخل قلعه شدند. از تنگی و جر، غرب و شمال قلعه پراله هجوم بردند. هاتی به تنهایی بر آمده، فرار نمود. دوست بیگ درین جا نیز خوب عمل کرد. مکافات به نام دوست بیگ گردید. من همان دم به قلعه پراله داخل شده، به خانه های تاتار فرود آمدم. در محل تعیین نمودن چاپقون (تاخت و تاز) از جمله افرادی که موظف بودند، نزد من بمانند، بعضی برای چاپقون کردن رفتند که محمد امین ترخان ارغون و قراچه ازین جمله اند. به همین گناه آنان را به سرکرده گی گجوری به نام سروپا، در روبروی اردو، به بیابان و صحرای بی سروپا فرستادیم. فردایش از جر شمال غربی گذشته، در سبزه - زار فرود آمديم. چند جوان ورزیده را با ولی خزانه چی همراه نموده، به مقابل اردو فرستادیم. روز پنجشنبه پانزدهم ماه کوچ نموده، در اندرابه که در کنار رود سوهان واقع است، فرود آمديم. قلعه اندرابه از قدیم متعلق به پدر ملک هست بوده است. پس از کشته شدن پدر "هست" توسط هاتی ککر، خراب شده بود و در آن فرصت نیز ویران بود.

نماز خفتن عساکری که در کلدۀ کهار از اردو جدا شده بودند، آمده بما پیوستند. هنگامیکه هاتی به گرفتن تاتار موفق گردید، یکی از خویشاوندانش را به نام "پریت" با اسپ کیجیم دار و پیشکش ها نزد من فرستاده بود، با ما ملاقی و مصادف نگردیده، با مردمی که از اردو عقب مانده بودند، روبرو شده، با اقوام آمده پیشکش های خود را تقدیم کرده، ملازمت نمود. لنگر خان به جهت اموری و

مهماتى همراه اقوام كه در بهيره عقب مانده بودند، آمد، مهماتش را حل نموده، با بعضى از مردم محلى بسوى بهيره رخصت نموديم.

پس از آن حركت كرده، از رود سوهان گذشته، بالاي پشته يى فرود آمديم. به پربت - خويشاوند هاى خلعت پوشانيده، براى هاى فرمان هاى استمالت نوشته، نوكر محمد على جنگ جنگ را فرستاديم. چندن تن از نوكران همايون به سركرده گى بابا دوست و هلاهل براى داروغه گى به نيلاى و هزاره قارلوق كه به همايون داده شده بود، آمده بودند. آنان حدود سى - چهل تن از بزرگان قارلوق را به سركرده گى سنگر قارلوق و ميرزا ملوى قارلوق با خود آوردند. يك اسپ كيچيم دار پيشكش نموده، ملازمت بجا آوردند - عساكر دله زاك افغانى نيز آمدند.

فرايش از آنجا كوچ كرده، پس از پيمودن دو شرعى (فرسخ) فرود آمديم. بالاي يك بلندى بر آمده، اردو را ملاحظه نموده، امر كردم كه اشتران اردو را بشمارند. تعداد شان پنجصد و هفتاد شتر بود.

توصيف درخت سنبل را زياد شنيده بودم، درين جا ديدم. درخت سنبل در دامنه اين كوه كمتر است. يگان يگان تا ميرويه پيشتر ازين در دامنه كوه هندوستان درخت سنبل بسيار زياد و كلان ميرويد. دربخش شرح حيوانات و نباتات هندوستان ذكر خواهد گرديد.

در وقت تقاره ازين محل كوچ كرده، چاشتگاه در پايان کوتل سنگدای فرود آمده نماز پيشين از آنجا كوچيده، از کوتل و رود گذشته، دريك بلندى توقف نموديم. نيمه شب از آنجا حركت كرده، هنگام رفتن به بهيره، گذرى را كه از آن گذشته بوديم، سير نموده بودم. در همان گذر، جاله بزرگى پراز آذوقه در گل مانده

بود، صاحبانش هر چه کردند، نتوانستند جاله را حرکت دهند. این آذوقه را گرفته، به کسانی که همراه من بودند، قسمت کردم. آذوقه بسیار لازم و بجایی بود.

نزدیک ظهر، بالاتر از کهنه نیلاب و پایینتر از محل پیوستن دریای کابل و دریای سند، در وسط این دو رود فرود آمدیم. از نیلاب شش کشتی آورده، به برانغار، جوانغار و قول قسمت نمودیم. با جدیت مشغول عبور از دریا گردیدند. ما روز دوشنبه و شام سه شنبه آمده بودیم تا روز سه شنبه و چهارشنبه نیز همچنان از دریا می گذشتند. روز پنجشنبه نیز عده کمی از دریا گذشتند. پس از عبور از نیلاب، خویشاوند هاتی بنام پربت که از نواحی اندرابه بهمراهی نوکر محمد علی جنگ جنگ به نزد هاتی فرستاده بودیم، در کنار رود آمده، از سوی هاتی یک اسپ کیجیم دار پیشکش آورد. مردم نیلاب نیز یک اسپ کیجیم دار آورده ملازمت نمودند.

محمد علی جنگ جنگ آرزو داشت در بهیره بماند. چون بهیره به هندو بیگ عنایت گردیده بود، لذا ولایات میان بهیره و دریای سند را با مردمانش چون: قارلوق هزاره و هاتی و غیاثوال و کیتیپ به محمد علی جنگ جنگ عنایت نمودم. کسانی که به رعیت گری گردن نهند، رعیت گری بجا آرند و هر کسی در هر جایی گردن ننهد:

هر کیم که بویون قویماسا آنی نیتکای؟

چاپقای، تالاغای، مطیع و منقاد ایتگای!

ترجمه: با آنانیکه گردن نهند، چه باید کرد؟ باید بر آنان تاخت، تاراجشان کرد و مطیع و منقاد گردانید.

پس ازین عنایت ها، به محمد علی جنگ جنگ کلاهی خاصه از مخمل سیاه و جبه یی قلماقی و توغ نیز عنایت گردید. به خویشاوند هاتی رخصت داده، شمشیر، سروپا (یکدست لباس) و فرمان های استمالت به هاتی فرستادم. روز پنجشنبه آفتاب بر آمده بود که از کنار دریا کوچ کردیم. درین روز معجون خوردیم. هنگام معجونی بودن، گلزار های عجیب را تفرج نمودیم. گل های ارغوانی و زرد در زمین هایی پارچه پارچه، در بعض جاها بصورت یکدست و در بعض جاها بصورت درهم، مانند اینکه افشان کرده باشند، شگفته اند. نزدیک اردو بالای یک بلندی نشسته، گلزار را تماشا کردیم. در شش طرف این تپه گل های زرد و ارغوانی مانند اینکه طراحی شده باشد، بصورت خط خط مسدس شکل یکبار گل زرد و یک بار گل ارغوانی شگفته اند. گل ها در دو سمت کمتر بود، تا چشم کار می کرد، این چنین گلزار به مشاهده می رسید. هنگام بهار در نواحی پرشاور، گلزار های خوبی بوجود می آید.

سحر از آنجا کوچ کردیم. هنگام آمدن، شیری غرش کنان از ساحل دریا بر آمد، اسپان به مجرد شنیدن آواز شیر، بی اختیار به هر سو دویده، هراسان و لرزان، خود را همراه با سواری که بر پشت داشتند، در جر ها و چقوری ها افگندند شیر بر گشته، داخل جنگل شد. امر کردم گاومیشی را آورده، داخل جنگل نمایند و بدینوسیله شیر را بیرون بکشند. شیر بار دیگر غرش کنان بر آمد. از هر طرف بر او تیر می انداختند. من هم تیری زدم. هنگامیکه خالوی پیاده میخواست نیزه را فرو ببرد، سنان را بدنجان گرفته، کند. شیر در حالیکه تیر بسیاری خورده بود، به بته یی خزیده، ایستاده بود. بابا یساول شمشیر کشیده، نزدیک رفت، هنگامیکه شیر میخواست حمله کند، بر سرش کوبید. پس از آن علی سیستانی شمشیری بر کمر

شیر زد، شیر خود را به دریا افگند، در میان آب کشته، از دریا بیرون کشیدند. امر کردم پوستش را بگیرند.

فردایش کوچ کرده، به بگرام رسیده، کوره کتری را تفرج نمودم. خانه گکی است تنگ و تاریک، و شبیه صومعه، به مجرد داخل شدن از دروازه و فرود آمدن از دو سه زینه، بدون شمع و بدون خزیدن بروی زمین، نمیتوان داخل شد. در گرد و نواحی این خانه، موی و ریش قطع شده، فراوان است، در اطراف کوره کتری، حجره های بسیاری شبیه حجره های مدرسه وجود دارد. سال اول آمدنم به کابل، به کوهت و بنو تاخته، درخت ضخیم را که در بگرام است تماشا کرده، از ندیدن کوره کتری متأسف شده بودم، چندان جایی نبوده که قابل تأسف خوردن باشد. درین روز یک شهباز خوب من مفقود گردید. آنرا شیخیم میر شکار نگهداری می کرد، لک لک و کلنگ را بسیار خوب می گرفت، دو سه بار کریز کرده بود. آنقدر خوب شکار می کرد، که آدم بی اشتیاقی چون مرا، دوستدار پرنده ساخته بود.

به شش تن از بزرگان دله زاک افغان به سر کرده گی ملک بابوخان^(۱) و ملک موسی صدصد مثقال نقره، یک یک پارچه جامه وار، سه سه گاو، یک یک گاومیش از سوغات هندوستان دادم و به خود آنها نیز فرا خور حال شان پول و پارچه و گاومیش عنایت گردید. هنگام توقف در علی مسجد، یکتن از دله زاک یعقوب خیل به نام معروف، مقداری غله، ده گوسفند، دو خروار برنج، شش کلچه کلان پنیر پیشکش آورد.

از علی مسجد به بده بیر^(۱) فرود آمدیم. از بده بیر بوقت نماز پیشین به جوی شاهی رسیده، توقف کردیم. دوست بیگ همین روز به تب سوزانی مبتلا گردید. سحر از جوی شاهی کوچیده، چاشت در باغ وفا مانده، نماز پیشین از باغ وفا حرکت نمودیم. از سیاه آب گندمک گذشته، ناوقت نماز شام دریک سبزه زار فرود آمده، اسب ها را سیر کرده، پس از یکی- دو ساعت سوار شده، از سرخاب گذشته در کرک فرود آمده، خوابیدیم.

پیش از سپیده دم دوباره سوار شده، از محل جدا شدن راه قراتو من با پنج- شش نفر برای تفرج باغی که در قراتو ساخته بودم، رفتم. خلیفه و شاه حسن بیگ و مردم دیگر را به راه مستقیم فرستادیم که در قوروقسای توقف نموده، منتظر باشند. وقتی که در قراتو رسیدیم، یک تواچی شاه بیگ ارغون به نام قیزیل خبر آورد که کاهان را شاه بیگ گرفته، تاراج کرده، بر گشته است. فرمان چنان بود که هیچکس پیشتر خبر نبرد.

نماز پیشین بود که به کابل رسیدیم. تا رسیدن به پل قوتلوق قدم هیچکس آگاهی نیافت. پس از آن همایون و کامران خبر یافتند چون فرصت سوار شدن بر اسب نبوده چهره ها آنان را برداشته آوردند، در میان دروازه شهر و دروازه ارگ به ملازمت آمدند. قاسم بیگ و قاضی شهر و ملازمان و اربابان که در کابل مانده بودند، نماز دیگر آمده، ملازمت نمودند.

روز جمعه اواخر ربیع الآخر، در وقت نماز عصر مجلس شراب برپاشد به شاه - حسن یکدست سروپای (لباس مکمل) خاصه عنایت نمود.

(۱) ایرسکین، بیوریچ تاشکند، استانبول و سالی: یده بیر بمبئی، بده بیر.

سحرگاه روز شنبه سوار کشتی شده، صبحی کردیم. نوریگ درین مجلس عود می نواخت، آن زمان تایب نبود. نماز پیشین از کشتی خارج شده، به سیر باغی رفتیم که میان گلکنه و کوه واقع گردیده است. نماز عصر به باغ بنفشه آمده، نوشیدیم. نماز شام از فصیل طرف گلکنه بر آمده، به ارگ آمدم.

دوست بیگ که شب در راه تب کرده بود، شب سه شنبه پنجم ماه به رحمت ایزدی پیوست. بسیار متأثر و متألم گردیدیم. جسد دوست بیگ را به غزنی برده پیشروی دروازه روضه سلطان دفن کردند. دوست بیگ جوان خیلی خوبی بود، میتوانست هنوز هم در بیگی و امیری خود ترقی بیشتر نماید. قبل از بیگی، هنگامیکه از جمله نزدیکان من بود، چند بار خوب کار روایی کرد. از آنجمله یک مرتبه که سلطان احمد تنبل در یک فرسخی رباط زورق شیخون آورده بود، من باده-پانزده نفر رفته، حمله آوران او را زده و به عقب رانده، به قول رسیدم. درین جا، او با افرادی در حدود صد نفر ایستاده بود. آنوقت سه نفر مانده بودند. که با من چهار نفر می شدند. از آن سه نفر یکی دوست ناصرو دیگری میرزا قلی کوکلناش و سومی هم کریمداد بود. من فقط جیبیه پوشیده بودم. تنبل با یک نفر دیگر جلوتر از صف و خیلی نزدیک به من ایستاده بود. من با تنبل رو برو شدم، یک تیر به کلاه خد (دو بولغه) او زدم، بایک تیر دیگر سپرش را به قاریچی اش دوختم. تیری زدند. که به پایم اصابت نکرده گذشت. تنبل بر سرم کوبید "عجیب است که حتی یک تار کلاه خود (دو بولغه) من بریده نشد، ولی زخم بسیاری بر سرم وارد گردید. هیچکس به کمک نرسید و کسی هم با من نماند، مجبور شده، جلو را برگردانیدم. دوست بیگ عقبتر از من بود، از من گذشته، بر او ضربه زده است. همچنان وقتیکه از اخسی بیرون می شدیم، با باقی هیز که اگرچه هیز می گفتندش، ولی در شمشیر

زنی مهارت داشت. شمشیر زد وقتی از اخسی برامدم فقط با هشت نفر مانده بودم، نیز با من بود. پس از دو نفر، دوست بیگ را برانداختند. در هنگام بیگی خود که سویونچوک خان به همراهی سلطانان، در تاشکند احمدقاسم را محاصره کرده بود، آنانرا شکست داده، داخل شد، در محاصره نیز خوب جان نثاری کرد. احمدقاسم آنانرا خبر نداده، برآمد. آنوقت هم خانان و سلطانان را شکست داده، به خوبی از تاشکند برآمد. همچنان پسان که شیریم طغایی و مزید یاغی شدند و از غزنی با دو سه صد نفر بر آمده، می آمدند، این مغول ها سه-چهار صد جوان ورزیده را نزد دوست بیگ فرستادند. در نواحی شروکان کسانیرا که به مقابلش رفته بودند، خوب سرکوب نموده، افراد بسیاری دستگیر کرده، سرهای زیادی را بریده آورد. درقلعه بجور نیز افراد دوست بیگ پیشتر از دیگران رسیده، به فسیل برآمدند. در پراله نیز دوست بیگ رفته، هاتی را سرکوب نموده مجبور به فرار ساخت و پراله فتح شد، پس از فوت دوست بیگ، ولایت او را به برادر خوردهش میرم ناصر عنایت نمودم.

روز جمعه هشتم ربیع الآخر از قلعه به چهار باغ برامدم.

روز سه شنبه دوازدهم ماه، سلطانیم بیگم دختر بزرگ سلطان حسین میرزا و مادر محمد سلطان میرزا که درین فترت ها به خوارزم افتاده بود، ایسن قلی سلطان برادر خورد ییلبارس سلطان که بادختر سلطانیم بیگم ازدواج کرده بود، به کابل آمدند. باغ خلوت را اقامتگاه آنان تعیین نمودیم. پس از فرود آمدن شان درین باغ، من به ملاقات آنان رفتم. چون خواهر بزرگ بودند، به جهت تعظیم و احترام خم شدم. ایشان نیز خم شدند. راه رفته، در بین راه مصافحه نمودیم. پسان ها همیشه این قاعده را مرعی می داشتند.

روز یکشنبه هفدهم ماه گناه بابا شیخ حرام نمک را که مدت زیاد محبوس بود عفو کرده، از بند رها نموده، برایش خلعت انعام دادم.

روز سه شنبه نوزدهم ماه بعد از ظهر به سوی خواجه سه یاران تاختیم. درین روز، روزه داشتیم. یونس علی و آنان تعجب نموده، گفتند: روز سه شنبه و سیرو روزه این عجیب است. به بهزادی آمده، در خانه قاضی آن پایین شدیم. شب صحبت در باره شراب شد، قاضی به عرض رسانید که در خانه من چنین کارهایی نشده، پادشاه مخیر اند. با وجودی که اسباب مجلس مهیا شده بود، برای استرضای خاطر قاضی، از نوشیدن شراب صرف نظر کردیم.

روز چهارشنبه به خواجه سه یاران رفتیم.

روز پنجشنبه بیست و یکم ماه در پوزه کوهی که در آن باغی ساخته بودم، یک صفه گرد و کلان ساختم.

روز جمعه از پل به جاله نشستیم. وقتی که روبروی خانه های صیادان رسیدیم، صیادان پرنده یی به نام "دنگ" را که گرفته بودند، آوردند. قبل ازین دنگ را ندیده بودم، پرنده یی است با هیأتی غریب که شرح آن هنگام ذکر حیوانات هندوستان خواهد آمد.

روز شنبه بیست و سوم ماه، نهال های چنار و بید، به صورت در هم بالای این صفه گرد غرس گردید. نماز پیشین مجلس شراب دایر شد. سحر گاه بالای همین صفه صبحی کردیم. در هنگام مستی، در خواجه حسن خوابیدیم. از خواجه حسن سوار شده، نیمه شب به چهار باغ آمدیم.

عبدالله در حالت مستی در خواجه حسن، خود را با لباس و چپان به دریا انداخت. ناوقت تر که ما حرکت کردیم، به جهت سرما خورده گی نتوانست همراهی

کند. شب را در يتول قوتلوق خواجه گذرانده، فردایش از بی اعتدالی روز گذشته متنبه گردیده تایب آمد. من گفتم: فی الحال آن نوع توبه میسر گردد، یانه؟ باری اکنون چنین توبه کن که جز در مجلس من، در جای دیگری ننوشی، قبول کرد. چند ماهی این قاعده را مراعات نمود، ولی بالاخره مقاومت و پایداری کرده نتوانست.

روز دوشنبه بیست و پنجم ماه، هندو بیگ که به امید صلح در بهیره و آن ولایات گذاشته شده بود، آمد. بی آنکه به سخن صلح و صلاح گوش کنند و بسخنان ما ارزشی قایل شوند، به مجرد برگشتن ما، تعداد کثیری از افغان ها و هندوستانی ها را جمع نموده، بر سر هندو بیگ در بهیره روان شدند. مردم محل نیز جانب افغان ها را گرفتند. هندو بیگ نتوانست در بهیره بماند. به خوش آب آمد، از میان ولایت دینکوت گذشته به نیلاب و از آنجا به کابل آمد. دیوه هندو پسر سیکتو و هر هندوی دیگری که از بهیره په بند کشیده، آورده شده بودند، در بدل چیزهایی آزاد کرده شدند. به این هندوان، اسب ها و خلعت ها انعام نموده، رخصت داده شد.

روز جمعه بیست و نهم ماه، حرارت تب در بدنم ظاهر گردید. فصد کردم گاهی پس از دو روز و گاهی پس از سه روز تب می کردم. در هر نوبت تا غرق عرق نمی شدم، تب قطع نمی شد. ملا خواجه شراب ممزوج را با نرگس داد، یکی - دو بار نوشیدم، فایده یی نبخشید.

روز یکشنبه پانزدهم ماه جمادی الاول، خواجه محمد علی از خاست آمد. یک اسب زین دار به قسم پیشکش و پول نیز برای تصدق آورد. محمد شریف منجم و میرزا های خاست هم با خواجه محمد علی آمده، ملازمت کردند. فردایش روز

دوشنبه ملا کبیراز کاشغر آمد. از ولایت اندجان، کاشغر را دور زده، به کابل آمده است.

روز دوشنبه بیست و سوم ماه، ملک شاه منصور یوسفزایی با شش-هفت تن از بزرگان یوسف زایی از سواد آمده، ملازمت نمود.

روز دوشنبه اوایل ماه جمادی الثانی، به بزرگان یوسف زایی افغان که به ریاست شاه منصور آمده بودند، خلعت ها پوشانیدم. به شاه منصور چپان ابریشمی با جبه و تکمه آن، به یک نفر دیگر شان چپان یلک دار ابریشمی و به شش نفر دیگر نیز چپان های ابریشمی پوشانیده، رخصت دادم. چنان مقرر گردید که بالاتر از ابوهه به ولایت سواد دخی نمایند، جمیع رعیت را از میان خود بکشند، و همچنان افغان های بجزور و سواد شش هزار خروار آذوقه به دیوان بیاورند.

روز چهارشنبه سوم ماه، جلاب خوردم. دو روز دیگر نیز جلاب خوردم.

روز دوشنبه هشتم ماه هدیه عروسی حمزه پسر خورد قاسم بیک به دختر بزرگ خلیفه رسید. هزار شاهرخی و یک اسپ زین دار بود.

روز سه شنبه شاه حسن شاه بیگ برای مجلس شراب رخصت خواسته بعضی بیگ ها و نزدیکان را به سرکرده گی خواجه محمد علی به خانه اش برد. یونس علی و گدای طغایی نزد من بودند. من هنوز هم از شراب پرهیز می کردم. گفتم که: هیچ اینطور نمیشود که من هشیار نشسته باشم و همه گی شراب بنوشند، و من صحیح و سالم بمانم، و عده یی خود را مست شراب نمایند. بیایید پیش روی من بنوشید تا من زمانی تفرج نمایم و بدانم که اختلاط و آمیزش هوشیاران با مستان چگونه خواهد بود؟ در دروازه باغ چنار در کنار سمت جنوب شرقی صورتخانه خرگاهک سفید و خوردی زده شده بود، گاهی در آنجا می نشستم. پسان غیاث

مسخره آمد، بطریق مطائبه چند بار به امر من، از مجلس اخراجش کردند، آخر شله شده، با مسخره گی به مجلس راه یافت. توردی محمد قیچاق و ملاکتا‌بدار را نیز به مجلس دعوت کردیم. به شاه حسن و اهل مجلس که در خانه او بودند، این رباعی را بداهتا سروده، فرستادیم:

ا—باب که بزمیدا گلستان خس تور

یوق لیک الار بزمیدا بیز گا دس—تور

اول جمع دا گر حضور و جمعیت بار

یوز شکر بو جمع هم بی حضور ایماستور

ترجمه: گلستان در مقابل بزم این دوستان مانند خارستان است، ولی من در بزم شان راهی ندارم. اگر آن جمع حضوری و جمعیتی دارند، صد شکر که این جمع نیز بی حضور نیست.

(این رباعی را) توسط ابراهیم چهره فرستادم. نزدیک دونماز اهل این مجلس مست شده، متفرق گردیدند. درین مدت بی حضوری و بیحالی، مرا بر تخت روان حمل می کردند. چند روز قبل شراب ممزوج نوشیده بودم، چون سودی نبخشیده بود، دیگر نمی نوشیدم. در آخر ایام تقاوت، بطرف جنوب غرب چمن تالار زیر درخت سیب، محلسی ترتیب داده، شراب ممزوج نوشیدم.

روز جمعه دوازدهم ماه، احمد بیگ و سلطان محمد دولدای که برای کمک در بجور گذاشته شده بودند، آمدند.

روز چهارشنبه هفدهم ماه، تینگری بیردی در باغ حیدر تقی^(۱) برای بعضی بیگ ها و جوانان محلس شراب ترتیب داده بود، من هم در آن مجلس شرکت

(۱) بیوریچ، ایرسکین و استانبول: تاقی، تاشکند: تقی، تقی.

نموده، نوشیدم. تا وقت نماز خفتن از آنجا بر خاسته آمده، در خرگاه سفید کلان نیز نوشیدم.

روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه، فراگیری درس فقه در نزد ملا محمود تعیین گردید.

روز سه شنبه اواخر ماه، ابو مسلم کوکلتاش از سوی شاه شجاع ارغون برای ایلچی گری آمده، یک اسپ تیز تک را پیشکش آورد. در همین روز، یوسف علی رکابدار در حوض باغ چنار شنا کرده، دست انداخته، صد بار حوض را دور زد، سروپا (یک دست لباس مکمل) و یک اسپ زین دار و پول انعام داده شد.

روز چهارشنبه هشتم ماه رجب، به خانه شاه حسین شاه حسن بیگ رفته، نوشیدم اکثر بیگ ها و نزدیکان حضور داشتند.

روز شنبه یازدهم ماه مجلس بر پا گردید. میان نماز دیگر و نماز شام بالای پام کبوتر خانه بزرگ بر آمده نوشیدیم. ناوقت تر بود که چند سوار از سوی ده افغانان براه در آمده، بسوی شهر روان شدند. تحقیق کرده شد، درویش محمد ساربان بود که از نزد میرزا خان برای ایلچی گری می آمده است. از بالای بام طلبیده، گفتم که: ایلچی گری پر تکلف و رسمی را گذاشته، بی تکلفانه بیا! درویش محمد آمده، در مجلس نشست، آن زمان تائب بود، نمی نوشید. تا غایت شب درین جا نوشیدیم.

فردایش در دیوان نشسته بودم که پا رسوم و قاعده آمده، پیشکش های ارسالی میرزا خان را تقدیم نمود. سال گذشته با صد تشویش و وعده های بسیار تمام ایماق های آنطرف را کوچانیده، به کابل آورده بودیم. کابل جای تنگی است، قیشلاق و بیلاق با فراغت برای ایماق و اتراک و گله و رمه آنان وجود ندارد. اگر

مردم صحرا نشین را به میل خود شان بگذارند، هرگز کابل را هوس نمی کنند. به قاسم بیگ خدمت نموده، برای گذشتن به آن طرف، او را یاغی ساختند. قاسم بیگ بسیار مبالغه کرد، بالاخره به ایماق ها رخصت دادیم. که به سوی قندوز و بغلان بگذرند.

برادران خوردو بزرگ حافظ جبیر کاتب از سمرقند آمده بودند، در این فرصت به سمرقند رخصت داده، دیوان خود را به فولاد سلطان فرستادم. در پشت دیوان این قطعه گک را نوشتم:

اول سرو نینگ حریمغه گر بیتسانگ ای صبا

بیرگیل بو هجر خسته سیدین یاد کونگلیگا

رحم ایلابان ساغینمادی بابر نی بار امید

سالفای خدای رحم نی فولاد کونگلیگا

روز جمعه هفدهم ماه شاه مزید کوکلتاش از طرف محمد زمان میرزا، تصدق و

اسب پیشکش آورده، ملازمت نمود. درین روز به ابومسلم کوکلتاش پیک شاه بیگ

خلعت پوشانیده، انعام داده رخصت دادیم. به خواجه محمدعلی و تینگری بیردی هم

در همین روز رفتن به سوی ولایات شان خاست و اندراب، رخصت داده شد.

روز پنجشنبه بیست و سوم ماه، محمد علی جنگ جنگ که در کچه گوت و

نواحی قارلوق گذاشته شده و آن ولایت به عهده او سپرده شده بود، همراه با شاه-

حسن پسر میرزا ملوی قارلوق و نفر هاتی آمد. در همین روز ملا علی جان^(۱) که

برای آوردن کوچ خود به سمرقند رفته بود، آمده ملازمت نمود.

(۱) تاشکند: ملاعلی خان.

افغان های عبدالرحمن در سرحد گردیز می نشستند. رواج مال و معامله نداشتند و کاروانی ها در رفت و آمد از اینان متضرر بودند. روز چهارشنبه، بیست و نهم ماه رجب، برای سرکوب این افغانان سوار شدیم. در نواحی تنگی وغچان پایین شده، غذا خورده، نا وقت نماز پیشین از آنجا حرکت کردیم. شب راه را گم کرده، در دشت ها و پشته های سمت جنوب شرق پتخاب شنه^(۱) بسیار سرگردانی کشیدیم. پس از مدتی (راه را یافته) به راه آمدیم. از کوتل چشمه تیره گذشته در وقت فرض نماز صبح از دره یی که به سوی گردیز متوجه است، برآمده چاقون فرستاده شد. یک گروه از مردم لشکر به سوی کوه کرماش که در جنوب و شرق گردیز است، چاقون رفتند. به عقب آن جنگاوران، دست راست قول را به سرکرده گی خسرو میرزا قلی و سید علی فرستادیم. بیشتر عساکر به بالا رویه جلگه طرف شرق گردیز حمله بردند. سید قاسم ایشیک آغا، میر شاه قوچین، قیام، هندو بیگ، قوتلوق قدم و حسین که از سرکرده گان بودند، به عقب آن جنگاوران فرستاده شدند. چون بیشتر عساکر به بالا رویه جلگه رفته بودند، خسته شده بودند، چندان چیزی بدست عساکر نیفتاد. حدود چهل پنجاه افغان پیاده در دشت دیده شد. کسانی که بعقب لشکر رفته بودند، به سوی آنان متوجه شده، شخصی را به نزد من دوانیدند. من تیز تر روان شدم. تا رسیدن من، حسین حسن به تقریب و بی حساب به تنهایی تاخته، در میان افغان ها داخل می شود، هنگام شمشیر زدن، اسپش را با تیز زده، می اندازند، به مجرد برخاستن به پایش زده، می افگند. از هر طرف کارد و شمشیر زده، پاره پاره اش می کنند و این بیگ ها تماشا کرده، به کمک نمی رسند.

(۱) ایرسکین: پنجاب شخنه.

با رسیدن این خبر، نزدیکان و جوانان را به سرکرده گی گدای طغایی، پاینده محمد قاپلان، ابوالحسن قورچی و مؤمن اتکه، جلوریز پیش فرستاده خودم هم زود روان شدم. مؤمن اتکه پیش از همه یک افغان را توسط نیزه گرفته سرش را بریده آورد. خودش سه زخم و اسپیش یک زخم برداشته بود. پاینده محمد قاپلان نیز خوب عمل کرده، یک افغان را با شمشیر زده سرش را گرفته آورد. اگرچه جوانمردی ابوالحسن و پاینده محمد قاپلان پیش ازین هم معلوم بود، ولی درین جنگ کارهای بسیار بیشتر فهمانند. تمام این چهل- پنجاه افغان تیر و شمشیر خورده پاره پاره کرده شدند. پس از کشتار این افغانان، در یک سبزه زار فرود آمده امر دادیم، سر آن افغان ها را کله مناره کردند.

وقتیکه در راه می آمدم، بیگ هایی که با حسین بودند، آمدند. با سیاست و غضب گفتم که، این تعداد آدم تماشا کرده ایستاده اید و در جایی هموار جوانان را به چنگ چند افغان پیاده داده اید. شما را از رتبه و امتیازتان از پرگنه و ولایت تان جدا کرده، ریش های تانرا بریده در شهرها تشهیر باید کرد تا هر کس که چنین جوانان را در چنگ چنین دشمن بگذارد و در چنین جای هموار دست نجنبانده، تماشا کند، سزای او گردد.

عساکری که به طرف کرماش رفته بودند، گوسفند و غنیمت گرفته آمدند. بابا- قشقه مغول هم با عساکری که بسوی کرماش رفته بود. هنگامیکه یک افغان با شمشیر بالای بابا قشقه ضربه وارد می نمود، او خوب ایستاده گی کرده، تیر خود را بر نموده، این افغان را زده انداخته است.

صبحی کوچ کرده، په سوی کابل متوجه شدیم. به محمد بخشی و عبدالعزیز میرآخور و میر خورد بکاول امر داده شد، که از چشمه تیره^(۱) گذشته، از آنجا مرغ دشتی صید نمایند. خودم با چند نفر از طریق راه میدان رستم که ندیده بودم، رفتم. میدان رستم در میان کوهها واقع شده است. نزدیک به سرکوه، جای بسیار با صفایی نیست. در میان دو کوه یک جلگه وسیعتر افتاده است. بطرف جنوب آن در دامنه پشته، چشمه خوردتری دارد. درخت های کلان-کلان کاواک (ریم) نیز دارد. راهی که از میدان رستم به طرف گردیز می برآید، دارای چشمه هاست. درخت های بسیار هم دارد که خورد تر است. اگر چه جلگه اش تنگ تر است، ولی زیر این درختک ها سبز بوده، سبزه زار های خوبی اند. جلگه گک با صفایی است. بالای کوه طرف جنوب میدان رستم برآمدیم. کوه های کرماش و بنگش زیر پادیده میشود. آنطرف کوه های کرماش ابر های برسات ته به ته معلوم میشود، به سوی آن ولایت هایی که برسات ندارد، ابر اصلا دیده نمیشود. نماز پیشین به هونی آمده، پایین شدیم. فردایش در نواحی دهکده محمد آغا فرود آمده، معجون خورده، داروی ماهی را به آب انداختیم، یک مقدار ماهی صید شد.

روز یکشنبه سوم ماه شعبان به کابل آمدیم. روز سه شنبه پنجم ماه، درویش محمدفضلی و نوکران خسرو شاه را خواسته، کیفیت آنانیرا که در هنگام گرفتاری حسین کوتاهی کرده بودند، پرسیده، رتبه و امتیازات شان را گرفتیم. نماز پیشین در زیر درخت چنار مجلس شراب شد. به بابا قشقه مغول، خلعت انعام گردید. روز جمعه هشتم ماه، کپییک که نزد میرزا خان رفته بود، آمد.

(۱) راورتی و بیوریج: توره، تاشکند: پره.

پنجشنبه، نماز عصر برای سیر خواجه سه یاران و باران و دامن کوه سوار شدیم. نماز خفتن در ماما خاتون فرود آمدیم. فردایش به استالیف آمده توقف کردیم. آنروز معجون خورده شد.

روز شنبه در استالیف مجلس شراب دایر گردید. صبحی از استالیف سوار شده، از میان سنجد دره گذشته، نزدیک خواجه سه یاران رسیده بودیم که یک مار کلان بقطر ساعد و درازی یک قولاچ را کشتیم. از درون این مار بزرگ یک مار باریکتر بر آمد که همه اعضایش درست بود و غالباً در همان نزدیکی بلعیده بوده است. این مار باریک اندکی کوتاهتر از مار کلان بود. از درون این مار باریک یک موش کلان بر آمد که آنهم درست مانده، هیچ جایش حل نشده بود. در خواجه سه یاران آمده، مجلس شراب بر پا نمودیم. بولجارو فرمان ها نوشته، توسط کیجکینه تونقطار به بیگهای آنطرف فرستادیم که لشکر حرکت خواهد کرد، به بولجار مقرر شده اهتمام نموده، به مجرد رسیدن، بیایند.

صبحی سوار شده، معجون خورده، در محل یکجا شدن دریای پروان طبق دستور این مردم، داروی ماهی را به دریای پروان انداخته، ماهی بسیار گرفتیم. میر شاه بیگ آس و آب کشید.

ازینجا حرکت نموده، به گلپهار رفتیم. پس از نماز شام مجلس شراب دایر گردید. درین مجالس، درویش محمدساریان شرکت می نمود. اگرچه جوان و سپاهی بود، ولی شراب نمی نوشید و تایب بود. قوتلوق خواجه گوکلتاش مدت مدیدی بود که ترک سپاهی گری نموده، درویش شده بود. عمرش هم زیاد و ریشش کاملاً سفید شده بود، (ولی) همیشه درین مجالس حریف شراب بود. من به درویش محمد گفتم: از ریش قوتلوق خواجه خجالت بکش. درویش و پیر و ریش سفید،

همیشه شراب مینوشد، ولی تو که سپاهی و جوانی و ریش کاملاً سیاه داری هرگز نمی نوشی. این چه معنی دارد؟ چون راه و روش من چنان نبود که به کسی که شراب نمی نوشد تکلیف شراب نوشی نمایم، لذا با همین قدر مزاح اکتفا نموده تکلیف شراب ننمودم. صبحی صبحی نمودیم.

روز چهار شنبه از گلپهار سوار شده، در دهکده آبون^(۱) فرود آمده غذا خورده، حرکت کردیم و به باغات خم (زرگر) رفته پایین شدیم پس از نماز پیشین مجلس شراب شد. فردایش از آنجا حرکت کرده، مزار خواجه خاوند سعید را طواف نموده، آمدم و از قلعه چینه در جاله نشستیم. در محل یکجا شدن رود پنجهیر، جاله به پوزه کوه خورده، شروع به غرق شدن نمود، به مجرد بر خورد جاله با کوه، روحدم، تینگری قلی و میر محمد جاله بان در آب افتادند. با تشویش بسیار، روحدم و تینگری قلی را کشیده به جاله نشانند. پیاله چینی و قاشق و دایره بزیر آب رفت. ازین جا گذشته روبروی سنگ بریده رسیده بودیم که جاله درمیان آب به کدام شاخ یا میخی که برای بند کوبیده شده بود، بر خورد. شاه حسن شاه بیگ به عقب افتاده، میرزا قلی کوکلتاش را نیز با خود در آب انداخت. درویش محمد ساریان نیز در آب افتاد. میرزا قلی طوری افتاد. هنگام افتادن، کاردی را که برای بریدن خربوزه در دست داشت، در بوریای بالای جاله خلاته افتاد. میرزا قلی به جاله نیامده. با چپان و لباس شنا کرده، برآمد. از جاله برآمده، آن شب در خانه جاله- بانان ماندیم. درویش محمد پیاله یی را که عیناً مانند پیاله هفت رنگ غرق شده در آب بود. پیشکش نمود.

(۱) بیوریچ: آتون هم ضبط کرده، ایرسکین: الون.

روز جمعه از کنار آب حرکت نموده پایتتر از اینچکه^(۱) در دامنه کوه بچه فرود آمده، با دست خود مسواک بسیاری گرفتیم. از آنجا گذشته در خانه خواجه خضریان آش خورده، حرکت نمودیم. نماز پیشین در يتول قوتلوق خواجه در دهکده لمغا^ن پایین شدیم. قوتلوق خواجه ما حضری حاضر نمود. تناول کرده، سوار شده به کابل آمدیم.

روز دوشنبه بیست و پنجم ماه، بدرویش محمد ساربان خلعت خاصه و اسپ زین دار عنایت نموده، واداشتیم تا به نوکری زانو زند. چهار- پنج ماه، شده بود که موی خود را تراشیده بودم، روز چهارشنبه بیست و هفتم ماه موی خود را تراشیدم. در این روز مجلس شراب دایر شد.

روز جمعه بیست و نهم ماه، میر خورد به اتکه گری هندال زانو زد. هزار شاهزخی تحفه داده شد.

روز چهارشنبه پنجم ماه رمضان یک نوکر تولک کوکلتاش به نام برلاس جیکی^(۲) از نزد او آمده، عرضه داشت او را آورد. جنگاوران اوزبک در آن نواحی. آمده بوده است، تولک برآمده، جنگ نموده شکست داده است. یک اوزبک زنده و یک سرآورد.

شام شنبه هشتم ماه به منزل قاسم بیگ رفته افطار کرده شد. یک رأس اسپ زین کرده پیشکش کرد. شام یکشنبه در خانه خلیفه افطار کرده شد. یک اسپ زین.

(۱) بیوریچ: اینیکه.

(۲) بیوریچ: جوکی.

دار پیشکش نمود. فردایش خواجه محمد علی و جان ناصر که برای مصلحت لشکری خواسته شده بودند، از ولایات خود آمدند.

روز چهارشنبه دوازدهم ماه، سلطان علی میرزا خالوی کامران طوریکه مذکور گردید، آمد. او در آن سالی که من از خاست به کابل می رفتم، به کاشغر رفته بود.

روز پنجشنبه سیزدهم ماه برای دفع و رفع یوسف خیل عزم جزم نموده سوار شده، در همان اولانگ آب ده یعقوب که به جانب کابل قرار دارد، فرود آمدم. بابا خان اخته چی در هنگام حرکت یک اسپ خراب پیشکش نمود، به خشم آمده، مشتی برویش زد که انگشت بنصرم از بیخ شکست. در آن هنگام زیاد درد نکرد، ولی هنگامیکه در منزل آمده پایین شدم، بسیار رنج داد، چند گاهی خیلی ریاضت کشیدم. خط نوشته نمیتوانستم بالاخره شکستگی صحت یافت در همین منزل که سفر کرده بودیم، یک کوکلتاش خاله ام دولت سلطان خانم بنام قوتلوق محمد از کاشغر آمده، خط و خبر از نزد خانم آورد. درین روز بورخان و موسی بزرگان دله زاک آمده، پیشکش ها آورده، ملازمت نمودند.

روز یکشنبه شانزدهم ماه، قوچ بیگ آمد.

روز چهارشنبه نوزدهم ماه کوچیده، از بتخاک^(۱) جایکه همیشه در آن فرود می آمدم، پایین شدیم. چون ولایات متعلق به قوچ بیگ: بامیان و کاهمرد و غوری به اوزبک نزدیک بود، قوچ بیگ را ازین لشکرکشی معاف نموده، دستاری را خودم

(۱) تاشکند: بیچاک.

پیچیده بودم با یکدست سروپا به او عنایت کرده، از همین محل به سوی ولایتش رخصت دادم.

روزجمعه بیست و یکم ماه در بادام چشمه فرود آمدم. فردایش در باریک آب فرود آمده شد. خودم قراتو را سیر نموده، آمدم. درین محل از درخت، عسل پیدا شد، کوچ بر کوچ متوجه گردیدیم.

روز چهارشنبه بیست و ششم ماه در باغ وفا پایین شدیم.

روز پنجشنبه در باغ ماندیم. روز جمعه کوچ کرده، از سلطانپور گذشته فرود آمده شد. درین روز شاه میر حسین از ولایت خود آمد. بزرگان دله زاک به سرکرده گی بورخان وموسی نیز درین روز آمدند، به سواد برای دفع یوسف زایی عزیمت صورت گرفته بود. ملکان دله زاک بعرض رسانیدند که در هشنغر مردم بسیار اند وآذوقه نیز فراوان پیدا می شود. به هشنغر سعی کردند. مشورت نموده، قرار گذاشتیم که چون در هشنغر آذوقه بسیار بوده است، افغان های آنجا را سرکوب کرده، قلعه هشنغر یا قلعه پرشاور را راست نموده، این آذوقه را ذخیره کرده، شاه - میرحسین ویک عده جوانان را در آن جا بگذاریم. به همین مصلحت به شاه میرحسین با بولجارپانزده روزه رخصت داده شد، تابه ولایت خود رفته، با تجهیزات جنگی مجهز گردیده، بیاید. فردایش کوچ کرده، به جوی شاهی آمده، فرود آمدم. تینگری بیردی و سلطان محمد دولدای از عقب به این منزل آمدند. حمزه هم در این روزراز قندوز آمد.

روزیکشنبه اواخر ماه از جوی شاهی کوچ کرده، درقیرق اریق فرود آمدم. من وچندتن از خاصه گان در جاله داخل شده، آمدم. هلال عید درین محل دیده شد. چند الاغ شراب ازدره نور آورده بودند، پس از نماز شام مجلس شراب شد.

محب علی قورچی، خواجه محمد علی کتابدار، شاه حسین شاه بیگ، سلطان محمد دولدای و درویش محمد ساریان از اهل مجلس بودند. درویش محمد تایب بود. از خوردی شرط من چنان بود که به کسی که نمی نوشد، تکلیف ننمایم. درویش محمد همیشه در مجالس می بود، ولی هیچگونه تکلیفی نمی شد. خواجه محمد علی به اختیار خودش نگذاشته، با تکلیف کردن های بسیار، شراب نوشانید.

روز دوشنبه صبحی که روز عید بود. کوچ کردیم، در راه برای دفع خمار^۱ معجون خوردیم. در هنگام معجون ناکی یک حنظل آوردند. درویش محمد حنظل را ندیده بود. من گفتم: هندوانه هندوستان است. یک قاش بریده دادم. با رغبت دندان زد، تلخی آن تا شام از دهنش نرفت، در بلندی گرم چشمه فرود آمدیم، در هنگام کشیدن یخنی، لنگر خان که چند گاهی در وطن خودش بود، آمده، اسب و مقداری معجون پیشکش کرده، ملازمت نمود، آمده، در بده بیر^(۱) پایین شدیم، نماز دیگر، با چند تن از خاصان در جالّه نشسته، بقدر یک گروه پایین رفته، بر آمدیم. فردایش از آنجا کوچ کرده، در پایان کوتل خیبر فرود آمدیم.

درین روز سلطان بایزید با آگاهی از آمدن ما، از نیلاب از طریق راه باره گذشته دنبال ما آمد و به عرض رسانید که افغان های افریدی باکوچ و مال خود در باره^(۲) نشسته اند. شالی بسیار کاشته اند، شالی های شان پخته شده، همه در زیر پاست. چون عزیمت افغان های یوسف زایی هشنغر را نموده بودیم، به او پروایی نکردیم. در وقت نماز پیشین در خرگاه خواجه محمد علی مجلس شراب برپا شد.

(۱) تاشکند، بیوریچ، استانبول، بمبی یده بیر. ایرسکین: بده سیر.

(۲) تاشکند: پاره.

درین مجلس کیفیت آمدن خود را به این طرف به تفصیل نوشته، توسط سلطان تیراهی به بجور برای خواجه کلان فرستادم. در حاشیه فرمان این بیت را نوشته بودم:

صبا به گگو آن غزال رعنا را

که سربه کوه وییابان توداده ای ما را

صبح از آنجا کوچ کرده، از کوتل پایین شده، از تنگی خیبر گذشته در علی مسجد فرود آمدیم. نماز پیشین از آنجا حرکت نموده، از باروبنه جدا شده دو پاس از شب گذشته بود که در کنار رود کابل آمده، اندکی خوابیدیم. سحر گذر یافته، از آب گذشتیم. قراول خبر آورد که افغانان آگاهی یافته، فرار کردند. حرکت نموده، از رود سواد گذشته در میان کشتزار افغان ها فرود آمدیم. بقدر نصف وحتى چهاریک آنچه که تعریف شده بود، آذوقه بدست نیامد. حسابی که به امید این آذوقه برای استحکام هشنغر نموده بودیم، تغییر یافت. ملکان دله زاک که به این یورش سعی نموده بودند، ازین جهت منفعل گردیدند. نماز دیگر از رود سواد به سمت کابل گذشته، فرود آمدیم.

فردایش از رود سواد کوچ کرده، بیگ هایی را که برای مشورت لازم بودند، طلبیده، مشورت نموده، سخن را براین قرار دادیم که افغان های افریدی را که سلطان بایزید گفته بود، سرکوب نموده، بقوت آذوقه و مال آنان قلعه پرتاور را مستحکم نموده، نفری بر آن بگماریم، هندوییک قوچین ومیرزاده های خاست از عقب به این منزل آمدند.

درین روز معجون خورده شد. درویش محمد ساریان، محمد کولکلتاش، گدای طغایی و عسس بودند، پسان شاه حسن را نیز خواستیم. پس از آش کشیدن، نماز

دیگر در جاله در آمدیم. لنگر خان نیازی را نیز به جاله دعوت کردیم. نماز شام از جاله بر آمده، به اردو آمدیم. باهمان قرار سحر از کنار رود کوچیده، از جام گذشته، در محل بیرون آمدن آب علی مسجد، فرود آمدیم.

ابوالهاشم سلطان علی که از عقب آمده بود، گفت: بایک نفر که در شب عرفه از بدخشان آمده بود، در جوی شاهی همراه شدم، هنگام گذشتن از جمرود گفت: سلطان سعید خان بالای بدخشان آمد، من برای خبر کردن پادشاه می آیم. بیگ ها را خواسته مشورت نموده، باوجود این خبر، مصلحت استحکام دادن قلعه را نیافته، به عزیمت بدخشان مراجعت کرده شد، به لنگر خان خلعت داده، به کمک محمد — علی جنگ جنگ تعیین نموده، رخصت نمودم. آن شب در خیمه خواجه محمد علی، مجلس شراب دایر گردید، صبحگاه ازین جا کوچیده از کوتل خیر گذشته، در پایان کوتل فرود آمدیم. بسیار حرکات ناشایست از خضر خیلی ظاهر گردیده بود. هنگام لشکر کشی به عساکری که عقب مانده و یاکنار افتاده بودند، تیراندازی نموده، اسپان شان را می بردند. تادیب و گوشمالی دادن آنان واجب و لازم پنداشته شد. با این خیال، سحر از پایان کوتل کوچیده، چاشت درده غلامان مانده، نماز پیشین به اسپ علوفه داده، حرکت نمودیم.

محمدحسین قورچی را به تاخت سوی کابل فرستادیم تا خضر خیلی هایی را که در کابل اند، به بند کشیده، بجهات شان را مفصل نموده، بعرض برسانند و هر خبری را که از بدخشان رسیده باشد، مشروحا نوشته، توسط کسی فوراً بفرستند.

آن شب تا دوپاس راه رفته، مقداری از سلطانپور گذشته فرود آمدیم و لحظه
 بی خوابیده، حرکت کردیم. خضر خیلی ها از بهار و پیچگرام^(۱) تا قراسو نشسته
 بوده اند. صبح به آنان رسیده حمله نمودیم. اکثر مال و فرزندان ایشان بدست لشکر
 افتاد. تعداد کمی از آنان نزدیک کوه بودند، خود را به کوه کشیده نجات یافتند.

فردایش در قیلاغو فرود آمدیم. درین محل مرغ دشتی صید کرده شد، اردویی
 که عقب مانده بود، نیز همین روز درین محل آمده با مایوست، افغان های وزیری
 دایماً خوب مال نمی دادند. ازین سیاست (ترسیده) سه صد گوسفند پیشکش
 آوردند. ازینکه دستم برآمده بود، هیچ چیزی نمی نوشتم، روز یکشنبه نوزدهم ماه
 درین محل چیز کمی نوشتم.

فردایش بزرگان افغان ها به سرکرده گی خرجی و شموخیل آمدند. بزرگان
 دله زاک با اصرار زیاد عفو گناهان این جماعت را در خواست نمودند. گناهان شان
 را عفو کرده، اسیران شان را آزاد نمودیم. مال شان را بر چهار هزار گوسفند قرار
 داده، به بزرگان شان چپان ها پوشانیده، تحصیلدار ها تعیین نموده، فرستادیم.

به این کارها قرار داده، روز پنجشنبه هژدهم ماه کوچیده در بهار و
 پیچگرام^(۱) فرود آمده، فردایش به باغ وفا آمدیم. هنگام خوبی باغ وفا بود. صحن
 هایش همه سه برگه زار، درختان انارش کاملاً زرد و خوشرنگ خزان شده است.
 انار ها در درختان، کاملاً سرخ شده، درختان نارنج سبز و خرم، نارنج ها در درختان

(۱) تاشکند و ایرسکین: مسخگرام.

بی نهایت بود، ولی نارنج ها طور خاطر خواه زرد نشده بود. انارهایش اگرچه بقدر انار های خوب ولایات نیست، اما خوب است. یکبار که باغ وفا خوب محظوظ شدم، همین بار بود. این سه - چهار روزی که درین باغ بودیم، همه مردم اردو به افراط انار خوردند. روز دوشنبه از باغ کوچ کردیم. من بقدر یک پهر ایستاده، بعضی نارنج ها را تقسیم کردم. به شاه حسن نارنج دو درخت را بخشیدم. به بعضی بیگ ها نارنج یک درخت و برای بعضی های شان به دونفر نارنج یک درخت را انعام دادم. چون خیال داشتم در زمستان سیر لمغان را نمایم، امر نمودم تا در اطراف حوض حدود بیست درخت نارنج را بنشانند.

این روز در گندمک فرود آمده، فردایش درجیگده لیک توقف نمودیم. نزدیک نماز شام مجلس شراب شد. اکثر نزدیکان اشتراک داشتند در آخر مجلس، گدای محمد خواهر زاده قاسم بیگ بسیار شله گی نمود. در هنگام مستی برتکیه پهلوی من تکیه نمود. گدای طغایی برداشته از مجلس بیرون کرد.

صبح از آن جا کوچیدیم، برای سیر بالا وپایین باریک آب که در کنار قوروقسای است، رفتیم. چند درخت سپیدار^(۱) بسیار خوب خزان شده است. درهمان جافرود آمده، آتش ییلقران کشیده شد - خزان باعث شرابنوشی گردید. امرشد که از راه گوسفند آورده، کباب نمایند. شاخ های بلوط را آتش زده، تماشا نمودیم. ملا عبدالملک دیوانه از آمدن من آگاهی یافته، استدعا نمود که این خبر را به کابل ببرد. عبدالملک را به کابل فرستادیم. حسن نبیره از نزد میرزاخان به هوای

(۱) بمبی: بواق، تاشکند: توراک بیوریج وایرسکین: PURSLAIN استانبول TURAK شاید

درخت "سپیدار" باشد.

من آمده بوده است. درین جا آمده، ملازمت نمود. تا هنگام زوال (غروب) درین جا نوشیده شد. پس از آن حرکت نمودیم. اهل مجلس بسیار مست شده بودند. سید قاسم چنان مست بود که دو نوکرش با زحمت زیاد او را بالای اسپ انداخته، به اردو رسانیدند. دوست محمد باقر آنچنان مست بود که امین محمد تر خان در حال مستی چنین می اندیشد که بهتر است سرش را بریده ببریم، ولی در اسارت نگذاریمش، باری با صد زحمت او را بالای اسپ انداخته، می آورند.

نیمه شب به کابل آمدم. صباحی قلی بیگ که برای ایلچی گری به کاشغر نزد سلطان سعید خان رفته بود، در دیوان آمده، ملازمت نمود. بیشکه میرزای ایتار چی که همراه قلی بیگ به ایلچی گری فرستاده شده بود. از متاع آن ولایت یکمقدار سوغات آورد.

روز چهار شنبه اوایل ماه ذی القعدة به تنهایی کنار گور قابل رفته، صبحی نمودم. پسان اهل مجلس، یگان، دوگان آمدند. باگسترش نور آفتاب به باغ بنفشه رفته، در کنار حوض نوشیده شد. چاشت خوابیده، نماز پیشین باز هم نوشیده شد. در همین مجلس، نماز پیشین، به قلی بیگ و مهدی که پیش از این در مجالس شراب داده نمیشد، شراب دادم. نماز خفتن به حمام آمدم. آنشب در حمام بودم.

روز پنجشنبه به سوداگران هندوستان به سر کرده گی یحیی نوحانی خلعت ها عنایت نموده، رخصت داده شد.

روز شنبه چهارم ماه به بیشکه میرزا که از کاشغر آمده بود، خلعت پوشانیده، انعام کرده، رخصت داده شد. روز یکشنبه در صورتخانه کوچک بالای دروازه، مجلس بود. با وجودی که حجره تنگی بود، شانزده نفر در مجلس اشتراک داشتند.

روز دوشنبه برای سیر خزان به استالیف رفتیم. درین روز معجون خورده بودیم. امشب بسیار باران بارید. اکثر بیگ ها و نزدیگان که با من آمده بودند، در چادر من که در میان باغ کلان زده شده بود، در آمدند. فردایش در همین باغ مجلس شراب شد. تاشب نوشیدیم، صباحی، صبحی کردیم. مست شده خوابیدیم. نماز پیشین از استالیف حرکت نموده، در راه معجون خوردیم. نماز دیگر شده بود که به بهزادی آمدیم. خزان بسیار خوب شده بود. در اثنای سیر خزان حریفان مایل به شراب، انگیزش شرابنوشی نمودند باوجودیکه معجون خورده بودیم. چون خزان بسیار خوب شده بود، در زیر درختان خزان شده نشسته، شراب نوشیدیم.

تا نماز خفتن در همان جا مجلس بود، ملا محمود خلیفه آمد. او را هم به مجلس دعوت کردیم. عبدالله بسیار مست بود، از طرف خلیفه سخنی بر آمد، غافل از ملا محمود، این مصرع را خواند که:

بر هر که بنگری به همین داغ مبتلاست

ملا محمود هوشیار بود، ازینکه عبدالله این مصرع را به طریق هزل خوانده است، تعرض ها نمود. عبدالله واقف گردیده، اضطراب ها نموده، گفتگو های بسیار شیرینی نمود.

روز پنجشنبه سیر خزان رانموده، ناوقت نماز شام به چار باغ آمده، پایین شدم. روز جمعه شانزدهم ماه، در باغ بنفشه معجون خورده، بابعضی از خاصه گان درکشتی نشستیم. همایون و کامران هم پسان آمدند. همایون یک مرغابی را خوب انداخت. روز شنبه شانزدهم ماه نیمه شب از چارباغ حرکت نموده، پهره دار شب و مهتر را برگردانیدم. ازپل ملا بابا گذشته، از طریق تنگی دیورین بر آمده، قوش نادر و بازار ها را از عقب کاریز خرسخانه دور زده، در وقت سنت نماز صبح به کاریز

تردی بیگ خاکسار آدمم. تردی بیگ خبر یافته، با اضطراب دویده بر آمد، قلاش بودن تردی بیگ معلوم بود، صد شاهرحی با خود برده بودم، به تردی بیگ داده گفتم: شراب واسباب را آماده کن که خیال دارم مجلس خلوت ولوندانه براه بیندازم. تردی بیگ برای آوردن شراب به سوی بهزادی رفت. اسپم را به یک غلام تردی بیک داده، به یکطرف فرستادم. خودم درعقب کاریز برپشته یی نشستم. یک پاس شب گذشته بود که تردی بیگ یک کوزه شراب آورد. دوبه دو به نوشیدن مشغول شدیم. هنگامیکه تردی بیگ شراب را می آورده، محمد قاسم برلاس و شاهزاده واقف شده اند. خالی ذهن ازمین، پیاده از عقب تردی بیگ آمدند، به صحبت دعوت کردیم. تردی بیگ گفت: هلهل اینا گا آرزو دارد که باشما شراب بنوشد. من گفتم: منم نوشیدن زن را ندیده ام، به مجلس بخواهید. قلندری به نام شاهی ویک ربابی کاریزی را به مجلس خواستیم تا نماز شام در بلندی عقب کاریز نشسته، نوشیدیم. پس از آن به خانه تردی بیگ آمده، در روشنی شمع تا ناوقت نماز خفتن نوشیدم. صحبت بی غل و غشی بود. من تکیه کردم. اهل مجلس در اطاق دیگری رفته تاوقت نقاره نوشیدند. هلهل ایناگا آمده، به من شله گی بسیار کرد. آخر خود را به مستی زده، خلاص شدم. در نظر داشتم که مردم را غافل گذاشته، به تنهایی سوار شده به استرغچ بروم، مردم واقف بودند، میسر نگردید.

آخر در وقت نقاره حرکت کردم. تردی بیگ و شاهزاده را خبر نموده، هر سه سوار شده به سوی استرغچ متوجه شدیم. به وقت فرض در پایان استالیف به خواجه حسن رسیدیم. یک زمان پایین شده، معجون خورده، سیر خزان را نمودم. بابر آمدن آفتاب، به باغ استالیف فرود آمده، انگور خوردیم، سوار شده، در خواجه شهاب از توابع استرغچ پایین شده، استراحت کردیم. خانه آتا میرآخور در همان میانه بوده است. تاییدار شدن ما، غذا پخته، یک کوزه شراب حاضر نموده است.

خزان خیلی خوبی بود. چند پیاله نوشیده، حرکت کردیم. نماز پیشین در یک باغ استرغج که خوب خزان شده بود، فرود آمده، مجلس ترتیب دادیم، پس از لحظه‌ای خواجه محمد امین آمد، تا نماز خفتن نوشیده شد، آروز و شام آن، عبدالله عسس، نور بیگ و یوسف علی از کابل آمدند. صباحی غذا خورده، باغ پادشاهی را که در پایان استرغج است، سیر نمودیم. یک نهال سیب، خوب خزان شده بود، در هر شاخه آن پنج- شش برگ به سیاق مانده بود، آنچنان که اگر نقاشان با زحمت زیاد رسم کنند، نمیتوانند آنقدر زیبا بکشند. از استرغج سوار شده، در خواجه حسن غذا خورده، نماز شام به بهزادی آمده، درخانه یک نوکر خواجه محمد امین که امام محمد نام داشت، شراب نوشیدیم. فردایش روز سه شنبه به چهار باغ آمدیم.

روز پنجشنبه بیست و سوم ماه کوچ کرده، به قلعه در آمدیم. روز جمعه محمد علی پسر حیدر رکابدار یک بازگرفته، پیشکش آورد.

روز شنبه بیست و پنجم ماه، در چهار باغ مجلس بود. نماز خفتن حرکت کردیم، سید قاسم از واقعه گذشته، منفعل بود، هنگام آمدن در خانه او پایین شده، چند پیاله نوشیدیم.

روز پنجشنبه اوایل ماه ذی الحجه، تاج الدین محمود از قندهار آمده، ملازمت نمود.

روز شنبه نوزدهم ماه محمد علی جنگ جنگ از نیلاب آمد.

روز شنبه سنگرخان جنجوه از بهیره آمده، ملازمت نمود.

روز بیست و سوم ماه، کار انتخاب غزلیات و ابیات علیشیریگ به ترتیب بحور و اوزان از چهار دیوان او به اتمام رسید.

روز سه شنبه بیست و هفتم ماه، در ارگ صحبت بود. درین صحبت فرمان چنان شد که هر که مست گردیده از مجلس بیرون شود، بار دیگر به مجلس دعوت نگردد، روز جمعه اواخر ماه ذی الحجه به عزیمت سیرلمغان حرکت کردیم.

وقایع سال نهصد و بیست و ششم هجری

روز شنبه اوایل ماه محرم به خواجه سه یاران آمدیم. در کنار جوی نو که بالای پشته کشیده شده بود، مجلس شراب دایر شد. صباح حرکت کرده، ریگ روان را سیر نموده، در خانه بلبل سید قاسم فرود آمده مجلس ترتیب کردیم. صباح از آنجا سوار شده، معجون خورده به بلکر^(۱) رفته فرود آمدیم. بی آنکه شب نوشیده باشیم. صبحی صبحی کردیم. نماز پیشین رفته، به در نامه فرود آمدیم. مجلس شراب دایر گردید. صبح صبحی کردیم. حقداد کلان دور نامه باغ خود راپیشکش نمود. پنجشنبه سوار شده، در دهکده تاجیکان نجرانو فرود آمدیم. روز جمعه برای شکار در کوه میان چهل قلبه و آب باران رفتیم. آهویی بسیار افتاد. از آنوقتی که دستم آزرد شده بود. تیر اندازی نمی کردم. بایک کمان نرم تیری بر پهلوی یک آهو زدم، تیر تا نصف پرخانه اش داخل شد. نماز عصر از شکار برگشته، به نجرانو آمدیم. فردایش پیشکش مردم نجرانو بر شصت مثقال طلا قرار داده شد.

روز دوشنبه به عزیمت سیر لمغان سوار شدیم. خیال داشتم که همایون نیز درین سیر با ما همراه باشد. به ماندن مایل بود، از کوتل کوره رخصت داده شد،

(۱) بمبی: ملیکر.



آمده در بدر او پایین شدیم. از آنجا سوار شده، در اولوغ نور^(۱) فرود آمدیم. صیادان در آب باران یکمقدار ماهی گرفتند. نماز دیگر در جاله نشسته، نوشیدیم. دیر تر از نماز شام از جاله بر آمده در خرگاه سفید نیز نوشیده شد. حیدر علی علمدار را به سوی کافران داورتین فرستاده شده بود، در پایان بادپخ^(۲) بزرگان کافر چند خیک شراب آورده، ملازمت نمودند. هنگام پایین شدن از کوتل، چیرچیرک بسیاری دیده شد. فردایش در جاله نشسته، معجون خورده، پایین از بولان بر آمده به اردو آمدیم. دو جاله بود.

روز جمعه کوچ کرده، پایین تر از مندر اور در دامنه پایین شدیم. شب مجلس شراب برپا شد.

روز شنبه در جاله در آمده، از تنگی دروته گذشته، بالا تر از جهان نمای، از جاله بر آمدیم. در باغ وفا که مقابل آدینه پور موقعیت دارد، رفتیم. هنگام بر آمدن از جاله، قیام اردو شاه حاکم تومان نینگنهار آمده ملازمت نمود. از چند گاهی لنگر خان نیازی در نیلاب بود. در راه آمده ملازمت کرد، در باغ وفا فرود آمدیم. نارنج هایش خوب زرد شده است. سبزه هایش خوب رسیده و بسیار با صفا و زیبا شده است. پنج - شش روز در باغ وفا ماندیم.

چون این دغدغه موجود بود که به چهل ساله گی ام کمتر از یکسال مانده، با افراط می نوشیدیم.

(۱) استانبول و قران: اولوغ بو، تاشکند، اوغ بو، بمبی و ایرسکین ندارد. متن مطابق بیوریج. احتمال دارد صورت درست آن: "الغتو" یا "الغنو" باشد. (واحدی).

(۲) همه چایها: بادپیچ، بامیج، بادپنج و بادپیچ، لیکن صورت درست آن بادپخ است.

روز یکشنبه شانزدهم ماه صبحی کرده، هوشیار شده، هنگام معجون خوردن ملا یارک، نقشی را که در دور مخمس در پنجگاه بسته بود، گذشتاند. نقش خوبی بسته است. چند گاهی بود که به این چنین چیزها مشغول نگشته بودم. به من هم این دغدغه پیدا شد که چیزی ببندم. به همین تقریب، صوت چهار گاه را بستم آنچنان که در محلش مذکور خواهد شد.

روز چهارشنبه، هنگام صبحی کردن، از روی مطایبه گفته شد که هر که سارتی گوید، یک پیاله بنوشد، ازین جهت کسان زیادی شراب نوشیدند. در وقت سنت (نماز صبح) در زیر بیدهای وسط چمن نشستیم. گفته شد که هر که ترکی بگوید یک پیاله بنوشد. درین جا هم افراد بسیاری شراب نوشیدند. با طلوع آفتاب در زیر نارنج های کنار حوض رفته نوشیده شد. فردایش از دروته در جاله در آمده، از جوی شاهی برآمده، به اتر رفتیم. از اتر سوار شده، درهء نور را سیر نموده، تا دهکده سوسان^(۱) رسیده، برگشتیم و در امله فرود آمدیم. خواجه کلان بجور را خوب ضبط کرده بود، چون مصاحب بود، او را خواسته، بجور را به عهدهء شاه میرحسین گذاشتیم.

روز شنبه بیست و دوم ماه به شاه میر حسین رخصت داده شد. این روز نیز در امله نوشیدیم. فردایش باران بارید، در کلهء گرام کونار که خانهء ملک قلی در آنجا بود، آمده درخانهء پسر وسطی اش که مشرف بر نارنج زار بود، فرود آمدیم. به جهت باران به نارنجزار نرفته، در همانجا نوشیدیم. بارش بسیار بیحد شد. یک

(۱) بمبی: ساسون، ایرسکین: سوسن، تاشکند و بیوریج: مانند متن. امروز محلی بنام "سوتان" یا

"سوتن" در نورستان هست.

طلسمی میدانستم، به ملا علیخان آموختم، به چهار پارچه کاغذ نوشته، در چهار طرف آویخت. هماندم باران ایستاده، هوا شروع به صاف شدن کرد، صباحی به جاله در آمدم. بعضی جوانان به جاله دیگری در آمدند.

در گرد و نواحی بجور و سواد یکنوع بوزه می سازند. چیزی به نام " کیم " است که از ریشه گیاهان و بعضی ادویه ساخته اند. مانند نان گردگرد نموده، خشک کرده، نگهداشته اند. مایه این بوزه همین (کیم) می باشد. بعضی بوزه هایش بطور عجیبی پر کیفیت است، ولی غریب تلخ و بیمزه می باشد، خواستیم از این بوزه بنوشیم، ولی به جهت تلخی اش نوشیده نتوانسته، معجون اختیار کردیم.

به عسس و حسین ایگیزک^(۱) و مستی که در جاله دیگری نشسته بودند، فرمان داده شد که ازین بوزه بنوشند. نوشیده مست شده، حسین ایگیزک به شله گی های بیمزه شروع کرد. عسس نیز بیحد مست شده بود. مکرر حرکات ناخوش انجام داد. آنچنان که به تنگ آمدم. خیال کردم که از جاله بیرون کرده ، به آنطرف آب بگذرانیم. ولی بعضی ها در خواست ماندنش را نمودند.

درین فرصت بجور رابه شاه میرحسین عنایت نموده، خواجه کلان را خواسته بودیم. چرا که خواجه کلان مصاحب بود. اقامتش در بجور ممتد شد. کار بجور هم آسانتر تصور گردید. شاه میر حسین هنگام رفتن به بجور، در گذر رود کنر با ما بر خورد. او را خواسته، بعضی سخن ها را گفته، کمر بند خاصه عنایت نموده، رخصت دادیم.

(۱) همه چایها: ایکرک. اما ایگیزک بمعنی دو گانگی است.

به مقابل نورگل رسیده بودیم که یک پیرمرد آمده، گدایی کرد، اشخاصی که در جاله بودند، هر کدام چیزهایی مانند چپان، دستار و فوطه دادند، پیر مرد چیزهای بسیاری گرفت. جاله در نیمه راه در جای خرابی دکه خورد. بسیار توهم شد. اگر چه جاله غرق نشد، میر محمد جاله بان به آب افتاد. شب در نزدیک اتر ماندیم. روز سه شنبه به مندراور آمدیم. قوتلوق قدم و پدرش دولت قدم در داخل قلعه مجلسی ترتیب داده بودند، اگر چه جای با صفایی نبود، بخاطر آنان چند پیاله نوشیده، نماز عصر به اردو آمدیم.

روز چهارشنبه به چشمه کندگر^(۱) رفته سیر نمودیم. کندگر دهکده یی است متعلق به تومان مندراور. در تمام لمغانات فقط در همین دهکده خرما وجود دارد. این روستا بالاتر از دامنه کوه واقع گردیده است. نخلستانش به طرف شرق است. این چشمه در کنار نخلستان بوده، در جای نشیب واقع گردیده است. شش - هفت گز پایین تر از سر چشمه، سنگ ها را چیده، برای غسل کردن پناهی ساخته اند. آبرا تا این اندازه مشرف نموده اند که آب بر سر غسل کننده می ریزد. آب این چشمه بسیار ملایم است، در روزهای زمستان این آب در ابتدا کمی سرد محسوس می گردد، ولی پس‌انتر بسیار خوش می خورد.

روز پنجشنبه شیر خان ترگلانی ما را به خانه اش برده، ضیافتی ترتیب نمود. نماز پیشین از آنجا سوار شده، از ماهی خانه های ساخته شده، ماهی گرفتند. بیشتر کیفیت این ماهی خانه مذکور گردیده بود.

(۱) ایرسکین: گیدگر، نسخه فارسی ایرسکین: کیندگر.

روزجمعه در نزدیک دهکده خواجه میر میران فرود آمدیم. نماز شام مجلس شراب دایر شد.

روز شنبه برای شکار به کوهی که در میان الیشنگ والینگار واقع است رفتیم. از یکطرف الینگاری ها و از طرف دیگر الیشنگی ها خلقه (چرگا) کرده، آهوان را از کوه پایین راندند. آهوان بسیاری شکار شد. از شکار برگشته، در الینگار در باغ ملکان فرود آمده، مجلس شراب گرفته شد. نصف دندان جلوی ام شکسته، نصف دیگر آن مانده بود، امروز هنگام غذا خوردن نصف باقیمانده آن شکست. صبحی سوار شده برای صید ماهی تور انداختیم. روز چاشت شده بود که به الیشنگ رفته، در باغ نوشیدیم. فردایش حمزه خان ملک الیشنگ، که کار های بد کرده، خون های نا حق می ریخت، به خونخواهانش سپرده شد. او را به قصاص رسانیدند.

روز سه شنبه ورد خوانده از طریق راه " یان بولاق " به کابل مراجعت نمودیم. نماز دیگر از آب اولوغ نور^(۱) گذشته شام به قراتو^(۲) رسیدیم. در آنجا به اسپ علفه دادیم. ما حضری حاضر نمودند. به مجردی که اسپ، جو خود را تمام کرد، حرکت کردیم.

(۱) متن مطابق بیوریچ، تاشکند: الغنو، استانبول: اولوغ بو، ایرسکین: الغاتو، بمبی: النفورات، شاید:

"الفتو" یا "الغنو" باشد.

(۲) ایرسکین: قرانغو، قرابوغه. تاشکند: قرابو. متن از بیوریچ گرفته شد.

وقایع سال نهصد و سی و دوم هجری

روز جمعه اوایل صفر سال نهصد و سی و دوم که آفتاب در برج قوس قرار داشت. به عزیمت هندوستان سفر کرده، از پشته یک لنگه گذشته، در سبزه زار طرف غرب آب ده یعقوب فرود آمدیم. درین محل عبدالملوک قورچی که هفت - هشت ماه پیش برای ایلچی گری نزد سلطان سعید خان رفته بود، همراه بایکنفر خان که یانگی بیگ کوکلتاش نام داشت، آمد. از خانم ها و خان خط ها و سوغات محقروبیلاک آورد. دو روز برای مصلحت لشکری در این محل مانده، از اینجا کوچ کرده، در راه اتراق کرده، در بادام چشمه فرود آمدیم. درین جا معجون خوردیم.

روز چهارشنبه که در باریک آب فرود آمده بودیم، برادران نوربیک که در هندوستان مانده بودند، به ارزش بیست هزار شاهرخی طلا، اشرفی و تنگه را که خواجه حسین از خالصات دیوان لاهور فرستاده بود. آورد، اکثر آنرا برای مصلحت بلخ توسط احمد ارباب بلخ فرستادیم.

روز جمعه هشتم ماه در گندمک فرود آمده بودیم که زکام شدیدی به من مستولی شد، الحمدلله به آسانی گذشت.

روز شنبه در باغ وفا فرود آمدیم. چند روزی بخاطر همایون میرزا و عساکر آن طرف، در باغ وفا توقف کردیم.

حد و حدود و صفا و لطافت باغ وفا درین مکرر مذکور گردیده است، باغ بسیار با صفایی است، هرکسی که با نظر خریداری به آن بنگرد، میداند که چگونه جایی است. چند روزی که در آنجا بودیم، در روزهای نوشیدن اکثر نوشیده شده، صبحی کرده می شد، در روز هایی که نمی نوشیدیم، مجلس معجون بود. به همایون به جهت اینکه از میعاد بسیار عقب مانده بود، خط های درشت نوشته، خطاب های سخت نموده، فرستاده شد.

روز یکشنبه هفدهم ماه صفر صبحی کرده بودیم که همایون آمد. به جهت دیر آمدنش سخنان سخت سخت گفتم. خواجه کلان هم درهمین روز از غزنی آمد. همان شب دوشنبه کوچ کرده، در باغ نوی که در بین سلطانیور و خواجه رستم ساخته بودم، فرود آمده شد.

روز چهار شنبه از آنجا کوچ کرده، به جاله در آمده، تاقوش گنبد شراب نوشان رفته، از قوش گنبد بر آمده، در اردو فرود آمدیم. فردایش اردو را کوچانیده، در جاله در آمده، معجون اختیار کرده شد. توقفگاه دایم در قیرق اریق (چهل جوی) بود. وقتی در مقابل قیرق اریق رسیدیم، هرچند ملاحظه کردیم، اثری از اردو ظاهر نگردید. اسپان نیز پیدا نشدند. در خاطر گذشت که گرم چشمه نزدیک است، شاید اردو در آنجا فرود آمده باشد، لذا ازین جاگذشتیم. به مجرد رسیدن به گرم چشمه، روز بسیار ناوقت شده بود، در آنجا هم توقف ننموده، شب آن نیز راه پیمودیم. در یک جا جاله را متوقف نموده، مدتی خوابیده، در وقت سنت (نماز صبح) به بده

بیر^(۱) برآمدیم. بابر آمدن، آفتاب، عساکر شروع به آمدن کردند. اردو در نواحی قیرق اریق توقف کرده بوده، ولی بنظر ما نخورده است.

اشخاص شعر گوی در جاله بسیار بودند، مثل: شیخ ابوالوجد^(۲) و شیخ زین وملا علیخان وتردی بیک خاکسار وعده دیگر. در هنگام صحبت این بیت محمد صالح مذکور گردید که:

جایی که توباشی دگری را چه کند کس

محبوبی هر عشوه گری را چه کند کس

گفتیم که درین زمینه بگویند. مردمی که طبع نظم داشتند، در مقام گفتن شدند. چون با ملاعلیخان بسیار مطایبه می شد، به طریق هزل این بیت فی البدیهه در خاطر آمد:

مانند تو مدهوش وکری را چه کند کس؟

نرگاو کون وماده خری را چه کند کس؟

پیش ازین از خوب و بد، جد و هزل هر چه در خاطر می رسید. به طریق مطایبه گاهی منظوم می شد، و هر قدر نظم قبیح وزشت هم می بود، مرقوم می گردید. درین فرصت که "مبین" رابه نظم می آوردم. در خاطر فاطر خطوط نمود و در دل حزین چنین رسید که حیف از آن زبانی که چنین الفاظ را درج نماید. وباز فکر خود را به سخنان قبیح خرج کند و دریغ بر آن دلی که از او چنین معانی به ظهور رسد و چنین خیالات زشت در آن خطوط نماید. پس از آن از شعر و نظم

(۱) تاشکند، بیوریچ، ایرسکین، استانبول: یده بیر.

(۲) تاشکند: ابوالواحد.

هجوی وهزلی تارک وتایب بودم. در هنگام گفتن این بیت، اصلاً در خاطر نرسید واین معنی هرگز در دل خطور ننمود.

یکی - دو روز بعد که در بیگرام فرود آمدم. زکام شده، تب کردم. این لرزه به سرفه منجر گردید. در هر سرفه خون استفراغ می کردم. اکثر تب داشت. دانستم که این تب از کجا واین تشویش از جهت کدام کار است:

"فمن نکث فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهدعلیه الله فسیوتیه اجرأ عظیماً"

نی قیلاین سینینگ بیلہ ای تیل!	جهتینگدین مینینگ ایچیم قان دور
نیچه یخشی دیسانگ بوہزل ایلہ شعر	بیریسی فحش و بیری یالغان دور
گردیسانگ کویمایین بوجرم بیلہ	جلوینگنی بوعرصہ دین یاندورا!

ترجمه: "ای زبان با توجه کنم که از جهت تو دلم خون است. هر قدر که هزل و شعر را خوب بگوئی، یکی اش جز فحش و دیگری جز دروغ چیزی نیست. اگر میخواهی که به جزای این جرم نسوزی، جلو خود را ازین عرصه بازگردان!"

"ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفرلنا وترحمانلنکونن من الخاسرین."

سراز نودر مقام استغفار و اعتذار شده، ازین نوع اندیشه باطل وازینگونه پیشه نالایق دلم را آسوده ساخته، قلم را شکستم. این نوع تنبیه ها از آن درگاه به بنده - گان عاصی دولتی است عظیم وپهر بنده یی هم که ازین کار ها متنبه گردد، سعادت یی است جسیم.

شب از آنجا کوچیده، در علی مسجد فرود آمده شد. به جهت تنگ بودن این محل، من دایم در بالای پشته یی توقف می کردم و عساکر در دره یی فرود می

آمدند که پشته توقفگاه من بر همه مشرف بود. شب از آتش عساکر عجیب چراغان خوبی می شد. هر نوبت که درین محل فرود آمده ایم، از این جهت البته نوشیده ایم. اینبار نیز که درین جاپایین شدیم، نوشیدیم. پیش از صبح معجون اختیار کرده، حرکت نمودم. درین روز روزه هم گرفتم. در نزدیک بیگرام آمده، پایین شدیم.

فردایش در آن محل توقف نموده، برای شکار کرگدن رفتیم. لشکر از سیاه آب که در مقابل بیگرام است گذشت، سمت پایان آب را حلقه کردیم. پس از زمانی از عقب کسی آمد که: در جنگل کوچکی نزدیک بیگرام کرک داخل شده، گرداگردش را گرفته اند، از آنجا جلوریز حرکت کرده، رسیدیم. جنگل را حلقه کردیم. به مجرد غوغا کردن، کرگدن بر آمده، به سوی دشت بنای فرار گذاشت. همایون و کسانی که از آنطرف آمده بودند، هیچکدام کرگدن را ندیده بودند، باری بطور دلخواه تفرج نمودند. حدود یک گروه دوانده، بسیار تیرزده، آنرا انداختند، این کرگدن به هیچکس و هیچ اسپه خوب حمله نکرد. دو کرگ دیگر را کشتند. دایم در خاطرمی گذشت که اگر فیلی و کرک روبرو ساخته شوند، چگونه معامله خواهند کرد، اینبار که فیلبانان در حال آوردن فیل ها بوده اند، یک کرگ از روبرومی بر آید، به مجرد جلوتر رفتن فیلبانان، کرک روبرو نشده، به سوی دیگری می گریزد.

آنروز که در بیگرام ماندیم، بعضی بیک ها و نزدیکان رابا بخشی ها و دیوان هاشش هفت سر کار نموده، در گذرنیلاب بالای کشتی ها تعیین نمودیم تا همه لشکر را نام نوشته، شماره و تعداد شانرا معلوم نمایند.

بیگاه آنروز زکام بر من مستولی شد، تب کردم. این لرزه به سرفه کشید، در هر سرفه خون استفراغ می کردم. بسیار ترسیدم، الحمدلله پس از دوسه روز برطرف گردید. از بیگرام کوچیده، زیربارش باران، در کنار رود کابل فرود آمدیم. از

هندوستان خبر آمد که دولت خان وغازی خان بیست - سی هزار عسکر جمع کرده کلانور را گرفته میخواهند بالای لاهور بیایند. مومن علی تواچی را به سرعت فرستادیم که ما کوچ - برکوچ متوجه هستیم، تارسیدن ما به جنگ نپردازند. دو بار اتراق کرده، روز پنجشنبه بیست و هشتم ماه در کنار سند فرود آمدیم.

پس از جدا کردن ایلغار برسر غازی خان، پادر رکاب همت گذاشته دست برعنان توکل زده، برسر سلطان ابراهیم بن سلطان سکندربن سلطان بهلول لودی که در آن تاریخ پایتخت دهلی وممالک هندوستان در تحت تصرف او بود، ولشکر فعلی او را یک لک می گفتند وخودش و بیگ هایش نزدیک به هزار فیل داشتند، متوجه گردیدیم. پس از یک کوچ، دیپالپور را به باقی شیغاول عنایت نموده، به بلخ کمک فرستاده شد. به جهت مصلحت بلخ، پول زیاد وبه خویشاوندان و عزیزان و فرزندان و خوردان، از متاعی که در فتح ملوت بدست افتاده بود، سوغاتیهای ارسال گردید.



دیگر نارنج و لیمو میوه های مشهور است. نارنج در لمغانات و بجور و سواد خوب و بسیار می شود. نارنج لمغانات خورد تر بوده، تاقدار است، بسیار لطیف و نازک و سیراب میباشد و با نارنج نواحی خراسان هیچ نسبتی ندارد. از نازکیش است که تا از لمغانات به کابل که فاصله اش حدود سسیزده - چارده فرسخ می باشد، بعضی نارنج ها خراب می شود. نارنج استرآباد را به سمر قند که فاصله اش دو صد و هفتاد - دو صد و هشتاد فرسخ است، می برند. ازینکه پوستش ضخیم بوده و کم آب است، آنقدر خراب نمی گردد. بزرگی نارنج های بجور به اندازه بھی بوده، آبش بسیار است و از آب نارنج های دیگر ترش تر می باشد. خواجه کلان

گفت، که دربحور همین جنس نارنج را از درخت گرفته شمردیم، هفت هزار نارنج بر آمد، همیشه در خاطر می گذشت که لفظ "نارنج" معرب مانند است. همانطور بوده است همه مردم بجور و سواد نارنج را "نازنگ" می گویند.

دیگر لیمو است، بسیار می شود، بزرگی اش به اندازه تخم مرغ اندام دار است. اگر ریشه آنرا اشخاص مسموم جوشانده بنوشند، مضرت آنرا دفع می کرده است.

میوه دیگر ترنج است که مشابه نارنج باشد. مردم بجور و سواد آنرا بالینگ می گویند، از همین جهت مربای پوست ترنج را مربای بالینگ می گفته اند، ترنج را در هندوستان بجوری می گویند. ترنج دو نوع می شود: یکی آن شیرین و بیمزه و دل بد کننده، است که به خوردن مناسب نیست. اما پوستش برای مربا مناسب می باشد. ترنج لمغانات اینچنین شیرین و دل بالا کننده است. دیگر ترنج های بجور و هندوستان ترش می شود و خوب ترش است. شربتش بسیار خوشمزه و خوش طعم می شود، بزرگی ترنج به اندازه خربوزه خسروی می باشد. پوستش نا هموار و پست و بلند است. نوکش باریک و نوکدار می باشد. رنگ ترنج زرد تر از رنگ نارنج است. درختش تنه دار نبوده، خورد تر می شود و بته بته می شود. برگش بزرگتر از برگ نارنج می باشد.

(از) وقایع سال نهصد و سی و سوم هجری

روز یکشنبه سوم ماه ربیع الاخر، همایون درباغ "هشت بهشت" آمده ملازمت نمود. در همین روز خواجه دوست خاوند نیز کابل آمد. درین فرصت ها باران زیاد می بارید، دایم مجالس شراب دایر کرده می شد، همایون هم در مجالس می بود، اگرچه متنفر بود، اول چند روز ارتکاب نمود.

در این اوان، از غرایب واقعات گذشته، یکی این است که در وقت آمدن همایون از قلعهء ظفر، به لشکر هندوستان، از راه، ملا بابای پشاغری و برادر خورد او - بابا شیخ - گریخته پیش کیستن قرا سلطان رفتند. آنهایی که در بلخ بودند عاجز شدند. بلخ به دست کیستن قرا سلطان افتاد.

این کاواک مردک با برادر خورد خود، کار و مهم این طرف را بر گردن خود گرفت، در نواحی ایبک و خرم و سارباغ می آیند. شاه اسکندر از در آمدن بلخ، بی پای شده، قلعهء غوری را به اوزبک میدهد. ملا بابا، بابا شیخ و چند کس دیگر به قلعهء غوری داخل می شوند. چون قلعهء میرهمه نزدیک بوده، چاره نتوانسته به اوزبک می درآید. بعد از چند روز، به جهت مصلحت، میرهمه را با جماعتش کوچ داده، بطرف بلخ بردنی میشوند. بابا شیخ با چند اوزبک به قلعهء میرهمه فرود می آید. میرهمه بابا شیخ را به قلعهء خود فرود می آرد و دیگران را هر جا هر جا منزل



تعیین میکند. میرهمه، باباشیخ را به شمشیر زده، با چند کس دیگر بند کرده به تینگری بیردی حاکم قندوز کس می دواند. تینگری بیردی یارعلی و عبداللطیف را با چند جوان تنومند می فرستد. تا رسیدن اینها ملابابا، با مردم اوزبک، به قلعهء میرهمه آمده، خیال انداختن جنگ می کنند. هیچ کاری نتوانسته، با مردم تینگری بیردی همراه شده به قندوز می روند.

میرهمه با بابا شیخ بد بوده، از آن جهت، سر او را بریده، در همین ایام به من آورد. به عنایتها و شفقت ها، سر افراز کرده، در میان امثال و اقارانش ممتاز کردم. در وقت رفتن باقی شیغال، به این دو کهنه بیدولت، بر سر هر یک، یک یک سیر طلا وعده کرده بودم. جدا از این عنایتها، بدستور همان وعدهء یک سیر طلا، به میرهمه داده شد.

(صفحه ۳۷۸ طبع تاشکند)

روز پنجشنبه پانزدهم ماه شعبان خواجه گی اسد را، که به عراق برای ایلچی گری فرستاده بودیم، با سلیمان ترکمان آمده بود، دوباره با سلیمان همراه نموده، با سوغات های مناسب برای شاهزاده طهماسب، نزد او به ایلچی گری فرستادیم. تردی بیگ خاکسار را که ازدرویشی کشیده، سپاهی نموده بودم، چند سال در ملازمت بود، دوباره دغدغه درویشی بر او غالب گردیده، رخصت خواست، رخصت داده نزد کامران به گونه ایلچی فرستادیم. سه لک خزانه هم به کامران ارسال گردید. سال گذشته قطعه گگی برحسب حال آنانی که رفته بودند، سروده شده بود، ملاعلیخان را مخاطب نموده، آن قطعه را توسط تردی بیگ به ملاعلیخان فرستادم.

آن قطعه این است:

ای الار کیم بوهند کشوریدین	باردینگیز انگلاب اوزگا رنج والم
کابل و خوش هواسینی ساغینیب	هند دین گرم باردینگیزاول دم
کورد ینگیز تاپتینگیز ایکین اندا	عشرت و عیش بیرله ناز و نعم
بیزداغی اولما دوک بحمدالله	گرچه کوپ رنج ایدی وییحدغم
حظ نفسی، مشقت بدنی	سیزدین اوتتی واوتتی بیزدین هم

(صفحه ۴۰۰ - طبع تاشکند)

ترجمه:

ای کسانی که پا ز کشور هند	پس کشیدید با قبول الم
از پی کابل و هوای خوشش	سوی گرم آمدید در آن دم
اندر آنجا برای خود دیدید	کامرانی و عیش و ناز و نعم
شکر حق ما نمرده ایم این جا	گرچه دیدیم رنج و محنت و غم
حظ نفسی، مشقت بدنی	بگذشت از شما و از ما هم

(از) وقایع سال نهصد و سی و پنجم هجری

روز جمعه سوم ماه محرم "عسکری" را که پیشتر از یورش چندیری برای مصلحت ملتان خواسته بودم، آمده، در خلوت خانه ملازمت نمود. فردایش خواند امیر مؤرخ و مولانا شهاب الدین معمایی و میر ابراهیم قانونی از اقارب یونس علی که از مدت مدیدی با داعیه ملازمت از هری برآمده بودند، آمده ملازمت نمودند. (صفحه ۴۲۰ بابرنامه، طبع تاشکند)

روز شنبه دهم ماه (صفر) شاه قاسم پیاده سلطان بخشی را که یکبار فرمان های استمالت به مردم خراسان برده بود، باردیگر به هری فرستادیم. فرمان هایی به این مضمون بُرد که به عنایت خداوند از یاغی ها و کافران شرق و غرب هندوستان خاطرها جمع گردید، اگر خداوند برابر کند، در همین تابستان هر نوع که باشد البته خود را خواهم رسانید. به احمد افشار نیز فرمان ها فرستاده شد. در حاشیه فرمان با خط خودم فریدون قوبوزی را خواستم در پیشین همین روز بنای سیماب خوردن را گذاشتم.

روز چهارشنبه بیست و یکم ماه یک پاچی (پیاده) هندوستانی عرضه داشت های کامران و خواجه دوست خواند را آورد. خواجه دوست خواند در دهم ماه

ذی الحجه به کابل رفته سوی همایون حرکت کرده بوده است، در هوپیان یکی از افراد کامران نزد خواجه می رود که خواجه بیایند، هر فرمانی که هست، برسانند و هر سخنی که هست گفته بروند. کامران در هفدهم ماه ذی الحجه به کابل آمده است، با خواجه سخن گفته در بیست و هشتم همین ماه ذی الحجه خواجه را به سوی قلعه ظفر روانه می سازد.

درین عرضه داشت های رسیده، خبرهای خوبی بود: شاهزاده طهماسب برای دفع اوزبک عزیمت نموده، رینیش اوزبک را در دامغان گرفته، کشته، مردمش را قتل عام می کند. عبید خان با آگاهی از حقیقت خبر قزلباش، از گرد هری برخاسته به مرو رفته، سلاطین سمرقند و آن نواحی را به مرو می طلبد. سلاطین ماوراءالنهر همه گی به مرو به کمک می روند.

این خبر را همین پاچی آورد که همایون صاحب پسری شده است از دختر یادگار طغایی. کامران هم در کابل کتخدا می شده و دختر سلطان علی میرزا طغایی خود را می گرفته است. درین روز به سید دکنی شیرازی جیه گر خلعت پوشانیده، انعام داده، امر نمودیم که چاه فواره دار را طوریکه میداند به آخر برساند. روز جمعه بیست و سوم ماه حرارتی در بدنم ظاهر گردید. چنانکه نماز جمعه را باتشویش در مسجد ادا نمودم. نماز پیشین احتیاطی را آمده در کتابخانه پس از زمانی با مشقت گزاردم. پس فردایش روزیکشنبه تب کرده، کمی لرزیدم.

شب سه شنبه و هفتم^{بیست} ماه صفر در خاطر من گذشت که رساله "والدیه" حضرت خواجه عبیدالله را به نظم آوردم. التجا بروح آنحضرت برده، در دل گذراندم که اگر این منظوم مقبول آن حضرت گردد، چنانکه قصیده صاحب "قصید برده" مقبول افتاد و از مرض فلج رهایی یافت، من هم از این عارضه نجات یابم، دلیل قبول نظم

من خواهد بود. با همین نیت دروزن "رمل مسدس مخبون عروض" و "ضربگاه مخبون محذوف" که سبحه مولانا عبدالرحمن جامی هم درین وزن است، به نظم رساله آغاز کردم و همان شب، سیزده بیت گفتم. به گونه التزام، هر روز کمتر از ده بیت گفته نمی شد. غالباً یکروز ترک گردید. سال گذشته و هرگاهیکه چنین عارضه رو می نمود، اقلأ یک ماه - چهل روز دوام می کرد. به عنایت خداوند و همت آن حضرت، روز پنجشنبه بیست و نهم ماه اندکی کاهش یافت و دیگر ازین عارضه رهایی یافتم. روز شنبه هشتم ماه ربیع الاول نظم کردن سخنان رساله به اختتام خود رسید. یکروز پنجاه ودوبیت گفته شد. روز چارشنبه بیست و هشتم ماه به عساکر اطراف و جوانب فرمانها فرستاده شد که در فرصتی نزدیک، اگر خداوند برساند، لشکر کشی خواهیم کرد، لشکر با ساز و برگ خود فوراً خود را برسانند.

روز یکشنبه نهم ماه ربیع الاول بیک محمد تعلیقچی آمد. سال گذشته در آخر ماه محرم به همایون خلعت واسپارده بود.

روز دوشنبه دهم ماه بیک کینه و ویس لاغری بایک نوکر همایون به نام بیان - شیخ از نزد همایون آمدند. بیک کینه برای دادن مژده گانی تولد پسر همایون آمده است. نامش را "الامان" گذاشته است. شیخ ابوالوجد تاریخ^(۱) ولادتش را "سعادت مند" یافته است. بیان شیخ خیلی پسانتر از بیک کینه بر آمده است. روز جمعه نهم ماه صفر در پایان کشم در جایی به نام "دوشنبه" از همایون جدا شده است روز دوشنبه دهم ماه ربیع الاول در آگره آمد، به شتاب آمد. یکبار دیگر هم

همین بیان شیخ از قلعه ظفر به قندهار در یازده روز رفته بود. خبر آمدن شاهزاده وشکست یابی اوزبک را همین بیان شیخ آورد.

تفصیلش اینست که : شهزاده طهماسب از عراق با چهل هزار نفر مطابق نظم و ترتیب روم تفنگ و ارابه ترتیب نموده، به تیزی حرکت کرده آمده، در بسطام و دامغان رینیش ازبک را گرفته، با همه افرادش به قتل رسانیده، به تیزی می گذرد. قنبر علی پسر کیبک بی را نیز افراد قزلباش سرکوب می کند، با افرادی اندک به نزد عبید خان می آید. عبیدخان توانایی ماندن در نواحی هری را نیافته، افرادی را با شتاب به جمیع خانات و سلاطین بلخ و حصار سمرقند و تاشکند فرستاده، خودش به مرو می آید، فوراً جمع می شوند. براق سلطان پسر دوم سویونچک خان از تاشکند، کوچوم خان، ابوسعید سلطان و پولاد سلطان و جانی بیگ سلطان با پسرانشان از سمرقند و میانکال، پسران حمزه سلطان و مهدی سلطان از حصار کیستین قرا سلطان از بلخ و جمیع سلاطین به تیزی رفته، در مرو با عبید خان ملحق می گردند، یک صد و پنج هزار نفر می شوند، مخبر اینان چنین خبر می آورد که شهزاده به این اندیشه که عبید خان با افرادی اندک در نواحی هری نشسته است. با چهل هزار نفر به سرعت آمده، حالا خبر این جمعیت را دریافته، در سبزه زار رادکان خندق کنده، نشسته اند. اوزبکان این خبر را دریافته، دشمن را در نظر نیاورده، مصلحت را بر این قرار میدهند که: همه گی خان ها و سلاطین در مشهد میمانیم، چند سلطان را با بیست هزار نفر تعیین می کنیم که بر نواحی اردوی قزلباش حمله برده، فرصت سربالاکردن ندهند. وقتیکه عقب شد، به ساحران (یده- چیان) فرمان میدهم که جادو "یده" نمایند. بدینگونه عاجز نموده می گیریم. "با چنین خیال" از مرو حرکت می نمایند. شهزاده نیز از مشهد بر آمده، در نواحی جام

و خر گرد مقابله می نمایند. اوزیک شکست می یابد، سلاطین بسیاری گرفتار گردیده، قتل عام می گردند.

دریک خط چنان نوشته بودند که غیر از کوچوم خان، برآمدن هیچ سلطان دیگر به تحقیق معلوم نیست. از کسانی که با لشکر بودند، کسی هنوز نیامده است. از سلاطینی که در حصار بودند، حصار را رها کرده، بیرون می شوند، چلمه پسر ابراهیم خان که نام اصلیش اسماعیل می باشد، در قلعه حصار بوده است. به همایون و کامران خط ها نوشته، توسط همان بیان شیخ به عجله فرستادیم.

روز جمعه چهاردهم ماه خط و کتابت ها آماده شد، به بیان شیخ سپرده، رخصت دادم. روزشنبه پانزدهم ماه از آگره روانه گردید.

سواد نامه یی که به همایون نوشته شده است:

با اشتیاق فراوان به همایون سلام خود را میرسانم. پس از سلام، سخن اینکه روز دوشنبه دهم ماه ربیع الاول بیک کینه و بیان شیخ آمدند، از خط ها و عرضه داشت ها کیفیت و حالات آنطرف و این طرف مشخص و معلوم گردید.

شکر بیرمیش سنگاحق فرزندی سنگا فرزند و منگادلبندی

ترجمه:

شکر داده به تو حق، فرزندی بتو فرزند و به من دلبندی

خداوند تعالی چنین خوشی ها را به من و تو همیشه مبارک گرداند، آمین یا رب العالمین! نوشته ای ازین غافل مانده ای که به کثرت استعمال، عوام آنرا "الامان" می گویند، یا ایل امان. در دیگر نام ها اینچنین الف - لام کم می باشد، خداوند نامش را و ذاتش را فرخنده و مبارک گرداند. سال ها و قرن های بسیاری "الامان" را بر من و تو با دولت و سعادت نگهدارد.

خداوند تعالی با فضل و کرم خودش کارهای ما رادرست می کند، اینچنین اتفاق در قرن ها پیدا نمی شود، به روز سه شنبه یازدهم ماه خیر اراجیف آمد که مردم بلخ قربان را خواسته، داخل بلخ می شوند.

همچنان به کامران و بیک های کابل فرمآن داده شد که رفته، با تو ملحق گردند، به حصار یا سمرقند یا هرطرفی که صلاح دولت باشد، حرکت کنید. به عنایت خداوند یاغی ها را سرکوب نموده، ولایات را گرفته، دوستان راشاد و دشمنان را نگویند. ان شاء الله تعالی. زمان جانبازی و شمشیر زنی شماسست، در کاری که پیش آمده، تقصیر ننمایید، گرانجانی و کاهلی باپادشاهی موافق نمی آید.

جهانگیری توقف برنیابد^(۱) جهان آنرا بود کو به شتابد

همه چیزی ز روی گداخدایی سکون می یابد الا پادشاهی

اگر به عنایت خداوند، ولایت بلخ و حصار میسر و مسخر گردد، در حصار نفر توو در بلخ نفر کامران باشد. اگر به عنایت خداوند سمرقند هم مسخر گردد، در سمرقند تو بنشین، ولایت حصار را ان شاء الله خالصه خواهیم کرد. اگر کامران بلخ را کم بداند، عرضه داشت نمایید، قصور آنرا از همان ولایات تلافی خواهیم کرد. دیگر تو خودت میدانستی که این قاعده دایم مرعی بود: اگر شش حصه از آن تو میشد، پنج حصه از کامران میشد. همیشه این قاعده را مرعی داشته، ازین تجاوز ننمایید، دیگر با برادر خوردت معاش خوب بنما، بزرگان باید باگذشت باشند، امید وارم که تو هم

(۱) استانبول: برنتابد (؟).

خوب اختلاط خوکنی. برادر خوردت نیز جوان خوب و متشرع بوده، در ملازمت و یک جهتی تقصیر نخواهد کرد.

دیگر از تواندکی گله دارم، از دو سال به این طرف هیچکس از جانب تو نیامد، نفری که من فرستاده بودم نیز درست پس از یک سال بازگشت. چنین می-شود؟ دیگر در خط هایت تنهایی - تنهایی که گفته ای، در پادشاهی عیب است. چنانکه گفته اند:

اگر پای بندی رضا پیش گیر وگر یکسواری سرخویش گیر
هیچ قیدی به اندازه قید پادشاهی نیست. پادشاهی باتنهایی موافق نمی آید. دیگر چنانکه گفته بودم، این خط ها را پس از نوشتن نخوانده ای، چرا که اگر خیال خواندن می داشتی، خوانده نمی توانستی. وقتیکه خوانده نمی توانستی، البته تغییر میدادی. خطت را با تشویش می توان خواند، ولی بسیار مغلق است.

الفات را با (ط) نوشته ای. قولونج را با (ی) نوشته ای، خطت را به نحوی میتوان خواند، ولی از این الفاظ مغفلت، مقصود، به تمام مفهوم نمی گردد. غالباً کاهلی ات در خط نوشتن از همین جهت است. میخواهی تکلف کنی، از این جهت مغلق می شود. بعد از این بی تکلف و روشن و بالفاظ پاک بنویس، هم تشویش تو و هم تشویش خواننده کم می شود.

دیگر، بالای کار بزرگی می روی، بایک های با رأی و تدبیر و کار دیده مشورت نموده، به سخن آنان عمل نما.

اگر رضای مرا میخواهی، خلوت نشینی و کم اختلاطی با مردم را برطرف کن، روزانه دو بار بیک ها را و برادر خوردت را به اختیار شان نگذاشته، نزد خود

خواسته، هر مصلحتی که باشد مشورت نموده، به اتفاق این دولتخواهان هر سخن را قرار بگذار.

دیگر خواجه کلان به اختلاط گستاخانه، با من عادت کرده بود، تو نیز آن چنان که من با خواجه کلان اختلاط می نمودم، همانگونه اختلاط بنما. به عنایت خداوند اگر کارهای آنطرف کمتر گردد و به کامران احتیاج نباشد، کامران اشخاص مطمئن را در بلخ گذاشته، خودش نزد من بیاید. دیگر اینقدر فتح و ظفرها وقتی که در کابل بودیم. حاصل شد. کابل را شگون گرفته ام، آنرا خالصه کردم، هیچکدام تان طمع ننمایید!

دیگر خوب عمل کرده ای، خاطر سلطان ویس را خواسته یی. او را نزد خود آورده، به رای او عمل کن که شخص کاردان است. لشکر را خوب جمع کرده حرکت کن. بیان شیخ از سخنان شفاهی وقوف دارد، معلوم خواهد گردید، با اشتیاق فراوان سلام. "روزپنجشنبه سیزدهم ربیع الاول نوشته شد." به کامران و خواجه کلان نیز با همین مضمون به دست خود خط ها نوشته، فرستادم.



روز چارشنبه اوآخرماه جمادی الاول از اتاوه کوچ کرده، هشت گروه آمده، در موری وادوسه پایین شده، بعض خط های باقیمانده را که به کابل فرستاده می شد، دراین محل نوشتیم. به همایون این مضمون نوشته شد که: "اگر تا حالا کار معتد به نشده است، دزد و راهزن را منع کن تا کار صلح را که در میان افتاده، برهم نزنند" دیگر این بود که ولایت کابل را خالصه کردم، هیچیک از پسرانم طمع نکنند، دیگر، هندال را خواسته بودم. دیگر به کامران در مورد آمد ورفت نیکش با شاهزاده

ورعایت کردنش، در مورد عنایت گردیدن ولایت ملتان به خودش وخالصه گردیدن ولایت کابل و آمدن کوچ و بار و بنه نوشته شده بود، همچنان به جهتی که بعض کیفیت ها از خط نوشته شده به خواجه کلان معلوم می گردد، لهذا سواد آن خط بی تفاوت نوشته شد:

پس از تقدیم سلام به خواجه کلان، سخن آنکه، شمس الدین محمد در اتاوه آمد. کوایف معلوم گردید. اهتمام ما برای رفتن به آن سوبی حد و بی غایت است. کار های هندوستان نیز در حال یکنوع سامان یابی است. از خداوند تعالی امید چنان است که به عنایت خداوند تعالی کار های این میان بزودی سر انجام می یابد. پس از ضبط این کار، بدون توقف - اگر خداوند برساند متوجه خواهم شد، لطافت های آن ولایات را شخص چگونه می تواند فراموش کند؟ علی الخصوص هنگام چنین تایب و تارک بودن حظ مشروعی چون خربوزه و انگور را شخص چگونه از خاطر می کشد؟ درین فرصت یک خربوزه آورده بودند، به مجرد بریدن و خوردن، تاثیر غریبی کرد، تمام گریه کنان خوردم در مورد نا مربوط بودن کابل نوشته شده بود. در آن باب اندیشه کرده، بالاخره خاطر براین قرار گرفت که اگر هفت - هشت حاکم در یک ولایت باشد، چگونه میتواند مربوط و مضبوط گردد؟ ازین رو خواهر بزرگ و حرم ها را به هندوستان خواستم. جمیع ولایت کابل و دهکده هایش را خالصه کردم. به همایون و کامران هم این مضمون را مشروحاً نوشتم. یک نفر زبده آن خط ها را به میرزا ها ببرد. قبل ازین نیز همین مضمون را به میرزا ها نوشته، فرستاده بودم، شاید معلوم گشته باشد. حال به ضبط و عمران آن ولایت هیچ عذر و سخنی نماند. پس ازین اگر قلعه نا مضبوط یا رعیت نامعمور گردد، یا ذخیره نباشد، یاخزینه پرنشود، آن به بی محصلی عمده الملک حمل خواهد گردید، بعض

ضروریات که مسطور خواهد شد، برای بعضی های شان فرمان هم رفته است. چیزی که از این ها زیاد بماند، خزینه گردد. ضروریات اینست: برای مرمت آن قلعه، دیگر ذخیره، دیگر علوفه و آذوقه، پیک های رونده و آینده، دیگر پول عمارت مسجد جمعه را از مال گرفته، شرعی کرده صرف نمایند، دیگر مرمت کاروانسرا ها و حمام ها، دیگر اتمام عمارت نیمه کاره بی که استاد حسن علی باخشت پخته در ارگ ساخته بود. با استاد سلطان محمد مشورت نموده، طرح مناسبی برای این عمارت فرمایش داده شود. اگر طرح سابق استاد حسن علی موجود باشد، همانطور تمام نماید، اگر نباشد، به اتفاق عمارتی با طرحی شیرین بیندازد. طوریکه صحن دیوانخانه با صحن برابر گردد. دیگر بند خورد کابل که در محل بر آمدن تنگی به سوی خورد کابل، به رود بتخاک بسته شود، دیگر مرمت بند غزنی، دیگر باغ خیابان و خیابان. دیگر آب این باغ کم بوده، لازم است یک آسیاب آب را خریده بیاورند، دیگر بطرف جنوب غرب خواجه پسته، آب توتومدره را بالای پشته بی آورده، حوضی ساخته، نهال ها غرس کرده بودم. به جهتی که مقابل گذرگاه افتاده و مدنظر خوبی داشت، به "نظرگاه" موسوم گردیده بود، لازم است درین جانیز نهال های خوبی غرس گردد، با طرح و نقشه چمن ها ساخته، در اطراف چمن ها گل ها و ریاحین خوشرنگ و خوشبو کاشته شود.

دیگر سید قاسم هم کمک تعیین گردد، دیگر از احوال تفنگ اندازان و استاد محمد امین جیبیه چی غافل نشوید. دیگر به مجرد رسیدن این خط، پیک و فرستاده مرا و حرم ها را بزودی کشیده، تانیلاب بدرقه نموده بیاید. لازم است به مجرد رسیدن این نامه در همان هفته - هرچه دیر بمانند البته بر آیند چرا که لشکری که از هندوستان رفته است، در محل تنگ هم گرسنه گی و سختی می کشند و هم ولایت

خراب می شود. همچنان در مکتوبی که به عبدالله نوشته شده بود، مسطور گردید که دغدغه موافقت به وادی توبه بسیار گردیده بود. این رباعی اندکی مانع شد.

می ترکینی قیلغالی پریشان دورمین

بیلمان قیلور ایشیمنی وحیران دورمین

ایل بارچه پشیمان بولور توبه قیلور

مین توبه قیلیب مین و پشیمان دورمین

ترجمه:

می ترک نموده و پریشان شده ام در کار خودم واله و حیران شده ام
 گر خلق پشیمان شده و توبه کنند من توبه نموده و پشیمان شده ام
 ظرافت نمودن بنایی به خاطر آمد. یکروز بنایی در نزد علیشیر بیک ظرافتی
 می کند علیشیر بیک چکمان تکمه دار پوشیده بوده است. می گوید که: "نغز ظرافتی
 کردی، چکمن را میدادم، ولی تکمه ها نمی ماند و مانع است" بنایی می گوید:
 "تکمه ها چه مانع است، ماده گی ها مانع است." والعهدہ علی الراوی.
 "معذور بدارید بخاطر اینقدر ظرافتی که شد، بخاطر خدا در خاطر خود
 نگیرید...."

روز جمعه هشت گروه آمده، در جومندنا پایین^(۱) شدیم. نوکر کیستین قرا
 سلطان که نزد ایلچی خود کمال الدین قیاق^(۲) فرستاده بود، از معاش و اختلاط بیک
 های سرحد. از شکوه و شکایت راهزنان و دزدان چیزهایی به قیاق نوشته بود. قیاق

(۱) بیوریچ: جمندنا، تاشکند: جومندنا.

(۲) استانبول: قباق، قناق.

آن نفر آمده در این جا فرستاده بود، به قیاق رخصت داده، به بیک های سرحد فرمان صادر شد که دزدی و راهزنی را منع کرده، معاش و اختلاط خوب بنمایند، این فرمان ها را به نفری که از نزدکیستین قرا آمده بود، سپرده، از این محل اجازت داده شد.

(از) وقایع سال نهصد و سی و ششم هجری

روز پنجشنبه هفتم ماه رمضان از بنگاله و بهار خاطر جمع گردیده به طرف سروار برای دفع یبین^(۱) و بایزید حرکت نمودیم و با آن مخالفان جنگ نموده، شکست دادیم. پس از آن خرید و سکندر پور را سیر نموده ازین ولایات خاطر جمع شده، با ایلغار متوجه دارالخلیفه شده، در اندک فرصت داخل گردیدیم.

و یکسالی بود که محمد همایون در بدخشان از دیدار ها جدا مانده بود. بعد ما را یادکرده بدخشان را به میرزا سلیمان که دامادش بود، سپرده در یکروز به کابل می آید و میرزا کامران از قندهار به کابل آمده است. در عید گاه ملاقات کرده، حیران شده سبب توجه را پرسیده است. و محمد همایون، اشتیاق ما را گفته میرزا هندال را از کابل به بدخشان فرستاده، بطرف ما حرکت می کند، در چند روز در دارالخلیفه آگره رسیده، همان ساعت که ما با مادرش نامش را گرفته سخن می گفتیم، آمد. دل ها چون گل شگفت و چشم ما چون چراغ روشن شد. مقرر هر روز جشن بود، لکن به خود او طوی داده، خوشحالی ها کردیم و تا چند مدت در یکجا بوده، مصاحبان به یگدیگر سلوک می کردیم. والحق در صحبت بی بدیل بود و انسان کامل که می گویند، همان بود. در همان اوقات که محمد همایون از بدخشان

(۱) بیوریچ: بیان.



آمد، سلطان سعیدخان که از خان های کاشغر بود و با ما خویشاوندی هم داشت، رشید خان را در یار کند گذاشته، خیال خام کرده، به طرف بدخشان متوجه شده است و بیشتر از آن که او به بدخشان برسد، میرزا هندال رفته، در قلعه ظفر در آمده است، سلطان سعیدخان سه ماه محاصره کرده، کاری از دستش نیامده برگشته است. و به ما چنان رسید که کاشغریان آمده، بدخشان را گرفتند، مابه خواجه خلیفه فرمان دادیم که به بدخشان رفته، هر طوری که صلاحدید باشد، بنماید، او از ناهمی قبول نکرد، و به محمد همایون گفتیم که، اگر تو بروی چطور خواهد شد او جواب داد که، به فرمان چاره نیست، لکن عهد کرده ام که به اختیار خود از دیدار جدا نخواهم شد.

ازین خاطر میرزا سلیمان را به بدخشان رخصت دادیم. و به سلطان سعید نوشتیم که، با وجودی که چند حق ما بالای شماست عجب آمد که شما اینطور کردید، الحال میرزا هندال را خواسته، میرزا سلیمان را فرستادیم اگر حقوق را منظور کرده، بدخشان را به میرزا سلیمان که فرزند ماست، بدهید، خوب میشود و الا ما گناه را از خود ساقط نموده، میراث را به میراثخوار سپردیم، بدانند، و میرزا سلیمان پیش از آنکه به کابل برسد، دشمن، بدخشان را رها کرده، امنیت برقرار گردیده است، و پس از رفتن میرزا سلیمان به بدخشان، میرزا هندال بدخشان را به میرزا سلیمان سپرده، متوجه هندوستان گردید.

(در باره الماس کوه نور)

بکر ماجیت هندو که راجه گوالیار بود. بیش از صد سال، پدرانیش در ولایت گوالیار پادشاهی کرده بودند. اسکندر (لودی) به مصلحت تسخیر گوالیار چند سال در آگره نشست. بعدتر، در زمان ابراهیم (لودی)، اعظم همایون سروانی، چند مدت باجدیت جنگید. آخر گوالیار را با صلح گرفته، شمس آباد را به ((بکرماجیت)) داد. در زمانیکه سلطان ابراهیم را مغلوب کردم، بکرماجیت به دوزخ رفت. در وقتیکه اولاد و خیلخانه بکرماجیت به آگره آمدند، خیلخانه او خیال گریختن داشته اند. اشخاصی را که همایون، به آنها موظف کرده بود، در مقام احتیاط زیاد میشوند. همایون هم نمیگذارد که بروند. آنان به رضای خود، جواهر بسیار به همایون پیشکش میکنند.

از آن جمله یک الماس شهر بود که سلطان علاء الدین آورده بوده است، چنان مشهور است که یک مقیم (قیمت گذار) بهای آنرا خرج دو ونیم روزه تمام جهان گفته است. غالباً هشت مثقال است.

وقتیکه من به آگره آمدم، همایون به من پیشکش کرد. من آن را باز به همایون بخشیدم.

(بایر نامه، چاپ تاشکند. صفحه ۳۳۳)

فهرست اعلام

حرف (الف)

آباق بیگم ۹۸، ۱۰۰، ۱۳۱.

آباق خان ۱۹۰.

آتا میر آخور (از خدمتگاران بابر شاه) ۲۲۹.

آصفی (هروی) (از شاعران دولت تیموری) ۱۱۶ آغا بیگم (دختر سلطان

حسین میرزا) ۹۷.

آق بیگم (دختر س. ح. میرزا)

آق بیگم دختر سلطان حسین میرزا از بطن پاینده سلطان بیگم ۹۷.

آگره ۱۷۵

آق بیگم (دختر س. ابوسعید میرزا)

آگا بیگم (خواهر س. ح. میرزا) ۹۰.

آهی (از شاعران دوره تیموری) ۱۱۹.

آبابکر میرزا (پسر س. ابوسعید میرزا) ۹۲.

ابراهیم بیگ (ترخان) ۱۶۴.

ابراهیم حسین میرزا ۶، ۱۴، ۹۶۷، ۹۷۷.



اپاق بیگم ۹۸، ۱۳۱ .

ابراهیم چغتای (از امرای تیموری) ۱۱۰ .

ابراهیم چهره (از نوکران بابر شاه) ۲۱۱ .

ابراهیم حسین میرزا (پسر . س . ح . میرزا) .

ابراهیم دولدای (از امرای تیموری) ۱۰۴ .

ابراهیم طغایی بیک (بیکچیک ، حاکم بلخ) ۱۶۴ .

ابن حسین میرزا (پسر . س . ح . م) ۹۷، ۱۲۹، ۱۶۱، ۱۲۸، ۱۲۵، ۱۰۹ .

ابو تراب میرزا (پسر . س . ح . م) ۹۵ .

ابوالحسن (از نوکران بابر شاه) ۱۶۴ .

ابوالحسن قورچی (برادر محمد حسین) ۱۶۵، ۲۱۵ .

ابوالفتح (پسر امیر عمر بیک) ۱۱۰ .

ابوالقاسم (از نوازندگان بابر شاه) ۱۹۶ .

ابوالمحسن قوریگی (برادر محمد حسین) ۱۴۶ .

ابوالمحسن میرزا (پسر . س . ح . م) ۷، ۱۲، ۹۳، ۹۵، ۱۰۰، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۱ ،

۱۶۰، ۱۶۱ .

ابو الهاشم سلطانعلی ۲۲۴ .

ابو تراب میرزا (پسر . س . ح . م) ۹۵، ۱۰۰ .

ابوسعید سلطان (اوزبک ، پسر کوچوم خان) ۲۵۰ .

ابوسعید میرزا ۹۵، ۹۶ .

ابو مسلم کوکلتاش ۲۱۲، ۲۱۳ .

اپاق بیگم (آفاق بیگم ، همسر . س . ح . م) .

اپاق خان ترک (غازی خان) ۹۱.

احمد افشار (ترک) ۲۴۷.

احمد ارباب بلخ ۲۵۴.

احمد قاسم (بدون) کوه بر ۷۷، ۱۴۵.

احمد قاسم کوه بر ۳۰، ۱۴۹.

احمد قاسم قیچاق ۲۰۷.

احمدی پروانه چی ۱۸۵.

احمد ایلچی بوغا (ازنوکران بابرشاه) ۱۶۴.

احمد بیک (ازنوکران بابرشاه) ۲۱۱.

احمد توکل برلاس ۱۰۳.

احمد حاجی بیک (وفایی) ۱۰۲.

احمد خان ۹۰.

احمد خان حاجی ترخانی ۹۱.

احمد علی ترخان (برادر قلی بیک ارغون) ۱۶۷.

احمد قاسم قیچاق (پسر باقی چغانیانی) ۲۴، ۳۳، ۲۰۷.

احمد قاسم کوه بر (چغتای، پسر حیدر قاسم) ۳۰.

احمدی ۱۹۴، ۱۹۷.

احمدی پروانه چی ۱۸۵.

احمد یساول ۱۴۵.

احمد یوسف ۸۶.

اخی (آمی، ازنوکران بابرشاه) ۱۴۱.

استاد حسن علی (معمار بابر شاه در کابل) ۲۵۶.

استاد سلطان محمد سبز ۱۱۶، ۲۵۶.

استاد شاه محمد ۱۷۳.

استاد علی قلی ۱۷۷، ۱۷۸.

استاد قل محمد ۱۰۳، ۱۲۱.

استاد محمد امین جیبه چی ۲۵۶.

اسد بیک (از امرای تیموری) ۱۱۰.

اسکندر (بهلول لودی) ۲۴۴.

اسکندر میرزا ۹۸.

اسلیم برلاس ۱۰۶.

اعظم همایون سروانی ۲۶۱.

اسماعیل صفوی (شاه) ۲.

اسماعیل صفوی ۱۱۱، ۱۱۳.

الاچه خان (سلطان احمدخان چغتای) ۸۰.

الاچه خان ۱۵۷.

الامان (پسر همایون میرزا) ۲۴۹، ۲۵۱.

افغانهای عبدالرحمن ۲۱۴.

الله قلی بیران ۶۸.

الله قلی بیران ۶۸.

الله ویرن ترکمان ۱۶۵.

امام محمد ۲۳۰.

- امه چی میندی ۱۶۵.
 امید غنچه چی (امید آغا چه اندجانی).
 امیر بیک ۱۵۸.
 امیر غنچه چی ۱.
 امیر عمر بیک ۱۱۰.
 امین محمد ترخان .
 اوروس ارغون ۱۰۹.
 اوتوغ بیک میرزا ۱۱۴.
 اوروس علی سید مغول ۱۶۵.
 اوزبک (شیبانی خان) ۱۰۶.
 اوغان بیردی (مغول) ۱۷۴ ، ۱۸۵ ، ۱۹۶.
 اولوغ بیک میرزا
 اولوغ بیک میرزای کابلی ۱۹ ، ۲۶ ، ۳۶ ، ۴۹ ، ۸۰ ، ۸۱ ، ۸۵ ، ۹۲ ، ۹۶ ، ۱۰۱ .
 اهلی (شیرازی) ۱۲۰ .
 ایسن تیمور سلطان (داماد بابر) ۱۵۰ .
 ایسن دولت بیگم (مادر کلان بابر) ۸۰ .
 ایسن قلی سلطان ۹۷ ، ۲۰۷ .
 ایکو سالم (مغول) ۱۷۴ .
 ایوب بیک (برادر خسرو شاه) ۴ ، ۲۵ ، ۷۶ ، ۸۸ ، ۱۶۴ .

حرف (ب)

بابا اوغلی ۱۶۵.

بابا اوغلی الله قلی بیران ۶۸.

باباجان قبوزی ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷.

باباچهره ۱۷۴.

بابا حسن ابدال .

باباخان اخته چی ۲۲۰.

بابا دوست (نوکر همایون میرزا) ۲۰۱.

باباسلطان (پسر الاچه خان) ۱۵۰.

باباشیخ نمک حرام ۱۶۵، ۲۰۸.

باباشیخ (برادر خواجه کلان) ۲۴۴، ۲۴۵.

بابا شیرزاد ۱۴۷، ۱۶۵.

بابا علی ۱۰۹.

بابا علی ایشیک آغا ۱۰۸.

بابا قشقه مغول ۲۱۵، ۲۱۶.

بابا یساول ۱۷۸، ۲۰۳.

بابای کابلی (حاکم کابل) ۱۹۰.

بابر (ظهیرالدین محمد) ۱، ۲۲.

بابر میرزا (ابوالقاسم) ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۳، ۱۳۲.

بابر شاه ۷۰، ۱۷۳.

بابوخان بیسوت ۱۹۶.

باقی چغانیانی (از امرای بابر) ۶، ۷، ۱۴، ۱۸، ۲۴، ۲۵، ۲۸، ۳۱، ۳۳، ۳۵،

۶۴، ۶۵، ۶۸، ۷۳، ۸۰، ۸۲، ۸۴، ۱۹۱.

باقی شیغاول ۲۴۲، ۲۴۵.

باقی هیز ۲۰۶.

باقی چغتایی ۲۰۳.

بایزید (فرملی) ۲۵۹.

بایسنغر میرزا (پسر سلطان محمود میرزا، با تخلص:

عادلی شعر میسرود) ۴، ۷، ۱۱، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۹۳.

بایقرا بن عمر شیخ ۹۰.

بایقرا میرزا (برادر س. ح. م.) ۹۰، ۹۷.

بدالدین ۱۰۹.

برکه بیگم (خواهر س. ح. م.) ۹۰، ۹۱.

بدیع الزمان میرزا (پسر س. ح. م.) ۷، ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۵، ۱۸، ۲۶، ۳۷، ۷۷،

۹۳، ۹۹، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸،

۱۴۴، ۵۶، ۱۵۸.

براق سلطان (پسر سویونچوک خان شیبانی) ۲۵۰.

برلاس چکنی (جوگی) ۲۱۹.

بروندوق (بن جهانشاه) ۱۰۱.

بکرماجیت هندو ۲۶۱.

بلبلی

بنایی (کمال الدین) ۲۱، ۲۲، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۵۹، ۲۵۷.

- بوخان (بابو خان ، دله زاک) ۲۲۰ ، ۲۲۱ .
- بوران سلطان (شیبانی) ۹۸ .
- بهادر (نگا نظر بهادر) .
- بهارخان (لوحانی ، لودی) ۴۲ .
- بهار میرزا (خسر جهانگیر میرزا) ۱۶۱ .
- بهبود بیک ۱۰۷ .
- بهزاد (استاد کمال الدین) ۱۰۳ ، ۱۲۰ ، ۱۵۹ .
- بهلول ایوب (بیگچیک) ۹ ، ۲۶ ، ۳۲ ، ۷۶ ، ۸۸ .
- بیان شیخ ۲۴۹ ، ۲۵۱ ، ۲۵۴ .
- بیانی ۱۰۹ .
- بین (ملک بین جلوانی) ۲۵۹ .
- بیرام سلطان بیگم (دختر س . ح . م) ۹۷ .
- بیشکه میرزا ایتارچی ۲۲۷ .
- بیک گینه ۲۴۹ ، ۲۵۱ .
- بیک محمد تعلیقچی ۲۴۹ .
- بیک محمد مغول ۱۹۹ .
- بیک های خسروشاهی ۷۳ .
- بیکه بیگم (دختر س . ح . م) ۹۷ .
- بیگم سلطان ۹۸ .
- بیگی سلطان آغاچه (همسر س . ح . م) ۱۰۰ .

حرف (ب)

پاپا آغاچه (همسر س. ح. م.) ۹۷، ۹۸، ۱۰۰.

پاینده سلطان بیگم (همسر س. ح. م.) ۹۷، ۹۶، ۱۰.

پاینده محمد قاپلان ۲۱۵.

پاینده سلطان بیگم ۹۷، ۹۶ ف ۹۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۸۵.

پریت (ککر) ۲۰۲، ۲۰۰.

پوران (داماد قاسم بیگ) ۱۷۲.

پولاد سلطان ۲۵۰.

پهلوان محمد بو سعید ۱۲۲.

پیخی (گگیانی) ۶۵، ۶۴.

پیرمحمد میرزا (پسر جهانگیر میرزا) ۱۶۱.

پیری بیگ ترکمان ۱۶۶.

حرف (ت)

تاتارخان یوسف خیل ۱۹۱، ۱۹۲.

تاتار ککر ۱۹۸، ۱۹۶.

تاج الدین محمود (ارغون) ۱۶۹، ۲۳۰.

تاغچی ۱۶۵.

توخته بوغا سلطان ۱۵۰.

توردی بیگ ۲۴۵، ۲۵۶.

توردی بیگ خاکسار ۲۲۹، ۲۴۵.

توردی محمد قیچاق ۱۹۵، ۲۱۱.

تولک کوکلتاش ۱۴۸، ۲۱۹.

تہمتن بیک ترکمان (خسر بدیع الزمان میرزا) ۱۱۰.

تیزک ۳۳.

تینگری بیردی ساماغچی ۱۷، ۱۱۰.

تینگری بیردی (قاوجین) ۱۳۹، ۱۷۴، ۱۷۷، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۲۱، ۲۴۵.

تینگری قلی ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۱۸.

تینگری قلی بیک

تینگری قلی بیک بدون تینگری

فقط قلی بیک ۲۴۳

تیزک ۳۳.

تیمور بیک (امیر تیمور صاحبقران) ۲۶، ۲۷، ۶۰، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۸، ۱۱۱،

۱۷۰، ۱۷۳، ۱۹۰.

تیمور سلطان (شیانی) ۹۶ ف ۱۶۰.

تیمور عثمان ۱۱۱

تیمور عثمان

حروف (ج)

جانک ترکی ۱۳۴.

جانی بیک ۲۵۰.

جامی (مقبره) ۱۳۶

جان ناصر ۲۲۰.

جلال الدین محمود نایی ۱۳۴.

جہانسوز غوری ۵۳.

جہانشاہ بن چاکو برلاس ۱۰۱.

جہانگیر برلاس ۱۰۱، ۱۰۴.

جہانگیر ترکمان ۷۷، ۱۵۳، ۱۷۰.

جہانگیر میرزا (برادر بابر شاہ) ۱، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۶۲، ۶۳، ۶۷، ۶۸، ۷۰،

۷۱، ۷۳، ۷۵، ۸۱، ۸۳، ۸۷، ۸۹، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۷۴.

جہانگیر میرزا بن بہار میرزا ۱۶۱.

جنگوحہ (ملک)

حرف (چ)

چاکو برلاس ۱۰۱.

چلمہ مغول (اسماعیل) ۱۶۴، ۱۷۴، ۲۵۱.

چنگیز خان ۱۲۵.

چولی بیگم ۹۷، ۹۹.

چہار شنبہ ۱۵.

چین تیمور سلطان ۱۵۰.

چین صوفی (امیر خوارزم) ۸۹، ۹۰.

حرف (ح)

حاتم قوریگی ۸۶، ۱۶۵.

حافظ حاجی ۱۳۳.

حافظ شیرازی ۳۶.

حافظ میرک (حافظ میرکاتب) ۱۷۳، ۲۱۳.

حبیبه سلطان بیگم (مادرزن بابر شاه) ۱۳۶، ۱۶۱.

حسن (رض) ۱۸۲.

حسن برلاس ۲۹.

حسن علی جلایر (نام اصلی حسین جلایر) ۱۰۹، ۱۱۶.

حسن شیخ تیمور (حسین) ۹۸، ۱۰۴.

حسن علی جلایر ۱۰۹، ۱۳۰.

حسن یعقوب بیگ (نگا حسن شیخ تیمور).

حسین ایگیزک ۱۹۵، ۲۳۴.

حسین ترکمان سولو ۹۲.

حسین حسن ۲۱۴، ۲۱۶.

حسین علی طفیلی ۱۱۶.

حسین عودی ۱۰۳، ۱۲۱.

حسین غینی، ۸۷.

حسینی (نگا. سلطان حسین میرزا).

حصاری قندوزی

حضرت نوح (ع) ۴۴.

حضرت والده ۱۸۲.

حقداد ۲۳۱.

حق نظر چپانی ۱۳۰.

حلواچی ترخان (ارغون) ۱۶۶.

حمزه (پسر قاسم بیگ) ۲۱۰، ۲۲۱.

حمزه خان (ملک الیشنگ) ۲۳۶.

حمزه سلطان (شیبانی) ۷، ۸، ۷۸، ۷۹، ۹۵، ۲۵۰.

حمزه منغیت ۳۰.

حیدر رکابدار ۲۳۰.

حیدر علمدار ۱۹۲، ۲۳۲.

حیدر علی بجوری ۴۶.

حیدر میرزا ۱۰، ۹۳، ۹۶.

حرف (خ)

خالوی پیاده ۲۰۳.

خان داداد (نگا. الاچه خان).

خانزاده بیگم (همسر سلطان محمود میرزا) ۱۰، ۲۵، ۶۹.

خانزاده بیگم (خواهر بابرشاه) ۱، ۲.

خانزاده خانم (همسر مظفر حسین میرزا) ۱۵۹.

خانزاده خانم (همسر مظفر حسین میرزا) ۱۵۹.

خانقلی ۱۶۵.

خانم (ازخویشاوندان بابرشاه) ۱۴۹، ۱۵۱.

خان میرزا (ویس میرزا، پسر سلطان محمود میرزا) ۲۸.

خدابخش (چغتای)

خدابخش ۱۶۴، ۱۷۴.

خدیجه بیگم (همسر س. ح. م) ۹۵، ۹۹، ۱۲۲، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۵۸، ۱۵۹.

خرم شاه ۲.

- خسروشاه ۳، ۷، ۹، ۱۰، ۱۴، ۱۶، ۲۰، ۲۳، ۲۸، ۳۰، ۳۳، ۳۵، ۷۶، ۷۹، ۱۰۵،
۱۱۰، ۱۳۷، ۱۷۴، ۲۱۶.
- خسرو کوکلتاش ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۸۵.
- خسرو گاگیانی ۶۵.
- خسرو میرزا قلی ۲۱۴.
- خطیب قرشی ۲۴.
- خلیفه ۱۴۵، ۱۷۵، ۱۷۷، ۲۰۵، ۲۱۹.
- خلیفه (قاسم بیگ خلیفه) ۱۷۴.
- خلیفه (نظام الدین علی خلیفه مرغینانی) ۱۴۵.
- خواجه احمد سجاوندی.
- خواجه اسماعیل.
- خواجه افضل (وزیر س. ح. م) ۱۱۳.
- خواجه پیر احمد خوانی ۱۱۲.
- خواجه پیر بکاول ۱۰.
- خواجه حافظ (شمس الدین محمد) ۳۶.
- خواجه حسین (دیوان) ۲۳۷.
- خواجه خاوند سعید ۳۹، ۲۱۸.
- خواجه دوست خاوند ۱۷۳، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۴۸.
- خواجه شمس الدین جانباز (خواجه شمو) ۳۷.
- خواجه خضر نوحانی ۶۹.
- خواجه خضریان ۲۱۹.

خواجه خلیفه ۲۶۰.

خواجه عبدالله مروارید بیانی ۱۰۹.

خواجه عبید الله (احرار نقشبندی) ۲۴۸.

خواجه عطا (وزیر س. ح. م.) ۱۱۳.

خواجه قاضی (استاد فقه بابرشاه) ۱۳۳.

خواجه کلان ۵۳ ، ۸۲ ، ۱۷۹ ، ۱۸۰ ، ۱۸۳ ، ۱۸۴ ، ۲۲۳ ، ۲۳۴ ، ۲۳۸ ، ۲۴۲ ، ۲۵۴ ، ۲۵۵.

خواجه گی اسد (خواجه اسدالله جاندار خوافی) ۲۴۵.

خواجه محمد امین ۶۴ ، ۱۳۷ ، ۲۳۰.

خواجه محمد علی کتابدار ۱۴۷ ، ۱۶۵ ، ۱۶۸ ، ۱۷۵ ، ۲۰۹ ، ۲۱۰ ، ۲۱۳ ، ۲۲۰ ، ۲۲۲ ، ۲۲۴.

خواجه میر میران ۱۸۴ ، ۱۸۵ ، ۱۹۸ ، ۲۳۶.

خواجه یونس سجاوندی

خواندامیر (غیاث الدین مؤرخ معروف) ۲۴۷.

خوب نگار خانم (خالۀ بابر) ۱۵۱.

خوشکیلدی چمله (مغول) ۱۶۵.

حرف (د)

داماچی مغول

داماچی مغول ۱۷۵

درویش علی بیک کتابدار (برادر نوایی) ۱۱ ، ۱۰۶ ، ۱۰۸.

درویش علی پیاده ۱۹۴.

درویش علی سید مغول ۱۶۵.

درویش محمد ساربان ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۳.

درویش محمد فضلی ۲۱۶.

دریاخان ۶۳، ۶۵، ۸۴، ۱۹۰.

دلدار آغاچه (همسر بابر) ۱۸۲.

دوست انگوشیخ ۱۳۷.

دوست بیک (مغول) ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۰۷.

دوست سرپلی (پیاده، کوتوال کابلی) ۱۴۷.

دوست کیلیدی چلمه (مغول) ۱۶۵.

دوست محمد باقر (اندجانی) ۲۲۷.

دوست محمد کوتوال ۱۵۵.

دوست ناصر بیک ۱۴۷، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۹۳، ۲۰۶، ۲۰۷.

دولت خان (بودی) ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۴۲.

دولت قدم قراول ۱۲۴.

دولت سلطان خانم (خاله بابر) ۳۵، ۲۲۰.

دولت قدم (قراول) ۱۲۴، ۲۳۵.

دیوه هندو ۱۹۰، ۲۰۹.

حرف (ذ)

ذوالنون بیک (ارغون) ۷، ۱۴، ۱۷، ۲۶، ۷۷، ۸۲، ۹۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۲،

۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۸.

حرف (ر)

رابعه سلطان بیگم (قراکوز بیگم) ۹۷.

رانا سنگا (میواتی) ۹۸.

رای هند.

رای هندی ۵۴.

ربابی کاریزی.

رستم ترکمان ۱۸۵.

رستم علی ۱۶۵.

رشید خان ۲۶۰.

رمضان لولی ۱۹۶، ۱۹۷.

روحدم ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۱۸.

رینیش اوزبک ۲۴۸، ۲۵۰.

حرف (ز)

زبیده آغا (جلایر، همسر س. ح. م.) ۹۸.

زبیر راغی ۷۷، ۱۲۵، ۱۵۳، ۱۷۰.

حرف (س)

ساقی (شاهی، شاهی).

سبکتگین (امیر ناصرالدین) ۵۱، ۵۴.

سرو پاگجور ۱۹۹، ۲۰۰.

سروورقل ۱۷۵.

سکتو (هندی) ۱۹۰، ۲۰۹.

- ساقی (شامی، شاهی) ۱۷۳.
- سلطان بخشی ۲۴۷.
- سلطان شهاب الدین ۵۱.
- سلطان قلی چهره ۱۶۴.
- سلطان محمد بدخشی ۲۶۳.
- سلطان آغاچه ۹۵.
- سلطان ابراهیم (غزنوی) ۴۱.
- سلطان ابراهیم (لودی) ۴۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۴۲، ۲۶۱.
- سلطان ابوسعید میرزا ۴، ۱۰، ۹۲، ۹۵، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۹،
۱۱۴، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۹۱.
- سلطان احمد تنبل (ایتارچی، مغول) ۷۸، ۱۱۹، ۲۰۶.
- سلطان احمد قراول ۷.
- سلطان احمد ایلچی بوغا (مغول) ۱۴۶.
- سلطان احمد میرزا (پادشاه ماوراءالنهر خسر بابر شاه) ۲۶، ۸۰، ۹۰، ۱۰۴،
۱۰۷، ۱۳۶، ۱۶۹.
- سلطان اسکندر لودی ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۶۱.
- سلطان اسکندر میرزا (پسر بایقرا میرزا) ۹۰.
- سلطان بایزید ۲۲۲، ۲۲۳.
- سلطان بخشی ۲۴۷.
- سلطان بهلول لودی ۱۹۱، ۲۴۲.
- سلطان پشایی ۱۳۸.

سلطان تیراهی ۲۲۳.

سلطان جنید برلاس ۱۰۷.

سلطان حسین دوغلات ۸، ۷.

سلطان حسین میرزا (حسینی) ۴، ۶، ۱۰، ۱۲، ۱۵، ۱۷، ۱۹، ۲۶، ۲۷، ۷۷،

۸۹، ۹۰، ۹۴، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵،

۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۵۸، ۲۰۷.

سلطان سعید خان (خان کاشغر) ۱۵۰، ۲۴، ۲۲۷، ۲۳۷، ۲۶۰.

سلطان سنجر برلاس ۱۴۴، ۱۴۸.

سلطان سنجر مروی (تیموری).

سلطان شهاب الدین محمد غوری ۵۱.

سلطان علاءالدین سوادى ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۴.

سلطان علاءالدین ۲۶۱.

سلطان علی ارغون ۱۵۷.

سلطان علی چهره ۷۳، ۱۶۴، ۱۷۴.

سلطان علی مشهدى ۱۲۰، ۱۵۹.

سلطان علی میرزا (عموی کامران میرزا) ۱۹، ۲۲۰، ۲۴۸.

سلطان قلی چهره.

سلطان قلی چاق ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۰.

سلطان قلی چناق ۳۴، ۷۱، ۸۷، ۱۶۱.

سلطان محمد بدخشی.

سلطان محمد دولدای برلاس ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۶۵، ۲۱۱، ۲۲۱، ۲۲۲.

- سلطان محمد میرزا (پسر بایقرا) ۹۰.
- سلطان محمود (غزنوی) ۵۱، ۵۳.
- سلطان محمود میرزا (پادشاه ماوراءالنهر) ۴، ۱۰، ۲۵، ۲۶، ۹۲، ۹۶.
- سلطان مراد میرزا (کابلی) ۱۰۲.
- سلطان نژاد بیگم (دختر س. ح. م) ۹۸.
- سلطان نگار خانم (خاله بابر) ۵۸، ۱۴۹.
- سلطان ویس (کولابی) ۲۵۴.
- سلطان ویس سوادى ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴.
- سلطان ویس میرزا (پسر بایقرا میرزا) ۹۰، ۹۷.
- سلطان همایون خان (نگا. همایون میرزا).
- سلطانیم بیگم (دختر س. ح. م) ۹۷، ۹۹، ۱۱۱، ۲۰۷.
- سلطان مسعود میرزا (پسر سلطان محمود میرزا) ۴، ۶، ۷، ۱۴، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۹۳، ۹۷، ۹۸، ۱۳۱، ۱۹۱.
- سلیمان ترکمان
- سلیمان ترکمان ۲۴۵
- سنبل (غلام شاه بیک) ۱۶۸.
- سنجر میرزا مروی ۹۴، ۹۹.
- سنگر خان جنگوچه ۱۹۲، ۱۹۸، ۲۳۰.
- سنگر خان قارلوق ۲۰۱.
- سویونچوک خان ۲۰۷، ۲۵۰.
- سویوندوک (ترکمان) ۱۴۱، ۱۶۵، ۱۷۴.

سهراب میرزا (نواسه س. ح. م.) ۹۵.

سید آقا ۹۷.

سید یوسف بیک اوغلاچی ۱۱۰.

سید افضل خواب بین ۸۹، ۱۲۴، ۱۲۵.

سید بدر ۱۰۷.

سید برکه ۹۷.

سید مراد اوغلاچی ۱۱۰.

سید حسن اوغلاچی ۱۱۰.

سید حسین اکبر ۶۸، ۷۳، ۱۶۴.

سید دکنی شیرازی ۲۴۸.

سید سلطان علی خواب بین ۸۹.

سید طبیب خراسانی ۸۰.

سید عبدالله میرزا (نبیره بایقرا میرزا) ۹۷.

سید علی ۲۱۴.

سید علی خان (بسرغازی خان) ۱۹۱، ۱۹۵.

سید قاسم ایشیک آقا (جلایر) ۳۰، ۶۸، ۱۴۶، ۱۶۵، ۱۸۷، ۱۹۳، ۲۱۴، ۲۲۷،

۲۳۰، ۲۳۱.

سید کامل ۱۹.

سید محمد اویروس ۱۰۹.

سید میرزا (ایاق) ۹۸.

سیدیم علی دربان ۹، ۱۰، ۳۱، ۳۲، ۱۳۷.

سیدی میرزا (اندخودی) ۹۸.

سید یوسف بیک اوغلاچی ۳۲، ۳۳، ۷۵، ۱۴۷.

سیف الدین احمد (شیخ الاسلام هرات) ۱۱۳، ۱۱۶.

سیفی بخاری ۱۱۸.

سیور غتمیش میرزا (نیرۀ شاه رخ میرزا) ۱۹۱.

حرف (ش)

شاد بیگم (نیرۀ س. ح. م.) ۹۶.

شادی بچه (از هنرمندان تیموری) ۱۳۴.

شادی خان (کیوی) ۶۷.

شادی خواننده ۱۲۱.

شاه اسکندر (حاکم بلخ) ۲۴۴.

شاه اسماعیل میرزا ۹۵.

شاه اسماعیل ۱۱۱، ۱۱۳.

شاه اسماعیل میرزا ۹۵.

شاه محمد پروانه چی ۱۶۵.

شاه بیک ارغون (شاه شجاع ارغون) ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۷۳، ۹۳، ۹۶، ۱۲۶، ۱۳۸،

۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۹، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۱۳.

شاه بیگم ۸۰، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۷۱.

شاه حسن ارغون ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۹۲، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۳، ۲۲۶.

شاه حسن ۲۰۵، ۲۱۳.

شاه حسین ۱۹۷.

- شاه حسین شاه حسن بیگ ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۲۲.
- شاه حسین کامی ۱۱۹.
- شاهزاده طهاسب ۲۲۹، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۵۰.
- شاه شجاع ارغون ۱۰۵، ۱۹۲، ۲۱۲.
- شاه غریب میرزا (غریبی) ۹۴، ۱۰۰.
- شاه قاسم پیاده ۲۴۷.
- شاه قلی یغچکی ۱۲۱.
- شاه کابل (کابلشاه) ۳۶.
- شاه محمد (پروانه چی) ۱۴۷، ۱۶۵.
- شاه محمد دیوانه اوزبک ۹۶.
- شاه محمد سنگتراش .
- شاه محمد مهردار ۱۹۸.
- شاه محمود اوغلاقچی ۷۴.
- شاه محمود (پروانه چی) ۱۶۸.
- شاه مزید کوکلتاش ۲۱۳.
- شاه مظفر نقاش ۱۰۳، ۱۲۰.
- شاه منصور بخشی نمک حرام ۱۵۶، ۱۵۹.
- شاه منصور یوسفزایی (نگا. ملک شاه منصور).
- شاه میرحسین (قارلوق) ۲۱۲، ۲۳۳، ۲۳۴.
- شاه نظر (ترکمان) ۱۶۵، ۱۷۴.
- شاهی ۱۷۳.

شاهی قلندر ۲۲۹.

شکمه مغول ۱۷۴.

شمس الدین محمد ۲۵۵.

شهباز قلندر ۱۸۵.

شهربانو بیگم (همسر س. ح. م.) ۹۹، ۱۰۰.

شیباق پیاده (شیخ) ۱۹۴.

شیبانی خان (محمد شیبانی خان اوزبک) ۱، ۲، ۵، ۷، ۲۱، ۲۷، ۳۲، ۷۶، ۷۸،

۷۹، ۸۹، ۹۰، ۹۶، ۹۸، ۱۰۶، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۵۰،

۱۵۱، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳.

شیخ ابوالوجد ۲۳۹، ۲۴۹.

شیخ ابوسعید درمیان (خان) ۱۰۷.

شیخ الاسلام (نگا. سیف الدین احمد).

شیخ بوسعید ترخان ۱۶۸.

شیخ پوران ولی ۱۵۹.

شیخ درویش علی کوکلتاش ۸۵، ۸۷.

شیخ زین خوافی ۲۳۹.

شیخ سعدی (شیرازی) ۱۲۳.

شیخ عبدالله برلاس ۱۱، ۱۶، ۱۷.

شیخ علی طغایی (حاکم بلخ) ۱۳، ۱۲۳.

شیخ محمد عبدالله بکاول ۱۵۸.

شیخ محمد مسلمان ۵۴.

شیخیم بیک سهیلی ۱۰۷، ۱۱۶.

شیخیم میرشکار ۲۰۴.

شیخی نایی ۱۰۳، ۱۲۱.

شیر بیک ۱۶۵.

شیرخان ترگلانی ۲۳۵.

شیرعلی چهره ۸۲.

شیرقلی ۱۷۴.

شیرعلی قراول مغول ۱۴۶، ۱۶۳، ۱۷۵.

شیرک ارغون ۳۱، ۳۲، ۳۴.

شیریم بیک ۱۷۰.

شیریم چهره ۷۸.

شیریم طغایی (سیدی بیک) ۲۴، ۳۰، ۳۳، ۶۸، ۶۹، ۱۴۶، ۱۵۶، ۱۶۴، ۱۶۵،

۱۸۷.

حرف (ط)

طاووس خان یوسفزایی ۱۸۳.

طغایی شاه بخشی ۱۶۸.

طفیلی ۱۰۹.

طوفان ارغون ۱۶۳.

حرف (ع)

عادل سلطان (اوزبک) ۹۶.

عبدالله کیر خر ۱۵۹.

- عشق الله ۱۶۳ .
- علی اصغر میرزا ۱۹۱ .
- علی بن بروندوق ۱۰۱ .
- عاشق محمد کوكتاش ارغون ۱۵۸ .
- عایشه سلطان (دختر س . ح . م) ۹۸ .
- عبدالباقي میرزا (میرانشاهی ، (داماد س . ح . م) ۱۱۱ ، ۱۶۶ .
- عبدالخالق بيك (عبدالخالق فيروز شاه) ۱۰۴ .
- عبدالرحمن افغان .
- عبدالرحمن جامی (مولانا) ۱۰۲ ، ۱۰۸ ، ۱۱۳ ، ۱۱۴ ، ۱۱۶ ، ۱۱۸ ، ۲۴۹ .
- عبدالرحيم شيغال ۱۹۰ .
- عبدالرزاق میرزا (پسر و انولوغ بيك میرزای كابل) ۱۷۵ ، ۳۱ ، ۶۸ ، ۱۶۴ ، ۱۶۸ ، ۱۷۰ ، ۱۷۳ .
- عبدالشكور مغول ۲۸ .
- عبدالعزيز مير آخور ۲۱۶ .
- عبدالغفور لاری (ملا) ۱۱۴ .
- عبدالطيف ۲۴۵ .
- عبدالطيف بخشي ۶ .
- عبدالله (شاید : عبدالله كتابدار) ۲۵۷ ، ۲۲۸ ، ۲۰۸ .
- عبدالله سلطان (وزيرك) ۹۸ .
- عبدالله عسی ۲۳۰ .
- عبدالله كتابدار ۱۸۱ ، ۱۶۸ .

- عبدالله کرخر (شاعر) ۱۵۹.
- عبدالله هاتفی (مثنوی گوی) ۱۱۸.
- عبدالله مروارید ۱۲۰.
- عبدالملک خاستی ۱۹۰.
- عبدالملوک قورچی ۲۳۷.
- عبدالوهاب مغول ۱۵۹.
- عبیدخان اوزبک (عبیدی) ۲۵۰، ۲۴۸، ۱۶۰.
- عبید سلطان ۱۶۰، ۹۶.
- عس (خواجه محمد علی طغایی، مامای همایون میرزا) ۲۳۴، ۲۲۳، ۱۹۶.
- عسکری (میرزا، پسر بایر شاه) ۲۴۷.
- عشق الله (عاشق الله).
- علاءالدین جهانسوز غوری ۲۶۱، ۵۳.
- علی (رضا) ۱۸۲.
- علی اصغر میرزا (پسر سلطان علی میرزا).
- علی بن بروندوق ۱۰۱.
- علی جان (پسر امیر عمریک) ۱۵۸.
- علی جلایر ۱۰۹.
- علی خان بایندر ۱۱۰.
- علی خان یوسف خیل ۱۹۰.
- علی مغول ۱۷۴، ۱۶۴.
- علی سیستانی ۲۰۳.

عیشریک (نوایی، فانی) ۱۲، ۲۱، ۹۱، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۰، ۲۳۰، ۲۵۷.

عماد الدین مسعود ۱۲۶.

عمر شیخ میرزا (پدر بابر) ۱.

عمر شیخ میرزا بن امر تمیوریک ۹۰.

عیسی خیل ۶۸.

حرف (غ)

غازی خان (نگا. باق خان).

غازی خان ۲۴۲.

غریبی (نگاه. شاه غریب میرزا).

غلام شادی (مصنف) ۱۲۱، ۱۳۴.

غوری برلاس ۱۶۴، ۱۶۶.

غیاث مسخره ۲۱۰.

حرف (ف)

فاضل کوکلتاش ۷۳.

فاطمه (رض) ۱۸۲.

فاطمه سلطان بیگم (دختر س. ح. م.) ۹۸.

فانی (نگا. عیشریک).

فرخ ارغون ۸۲.

فرخ حسین میرزا (پسر س. ح. م.) ۶۹.

فریدون حسین میرزا (پسر س. ح. م.) ۹۵، ۹۶، ۱۰۰.

فریدون قبوزی ۲۴۷.

فضلی (دزویش محمد) ۷۶.

فقیر علی ۱۷۴.

فولادی سلطان (پولاد سلطان، اوزبک) ۲۵۰، ۲۱۳.

فیروز شاه بیک ۱۰۴.

فیروز بیگم (مادر س. ح. م.) ۹۰.

حرف (ق)

قاسم بیک (چغتای، کوهمبر)

۱۲۹، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۴، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۹، ۲۲۶.

قاسم حسین سلطان (اوزبک، داماد. ح. م.) ۱۲۸، ۹۸.

قاسم سلطان (اوزبک) ۱۲۸، ۹۸.

قاسم علی (تریاقی) ۱۹۸، ۱۹۶.

قاسم کوکلتاش ۱۷۲، ۱۶۵، ۸۰.

قاضی اختیار ۱۵۹، ۱۱۶، ۱۱۵.

تایتماس ترکمان ۷۱.

قرا احمد یورتچی ۱۴۵.

قرا بولوت ۸۲.

قراچه ۲۰۰.

قراکوز بیگم (نبیره س. ح. م.) ۹۸.

قربان (حاکم بلخ) ۲۵۲.

قربان چرخ ۱۹۰.

قل احمد آروق ۷۱.

- قل بابا ۱۶۵، ۱۰.
- قل بايزيد بكاول ۱۶۸، ۱۶۵، ۷۲، ۷۱، ۳۳.
- قل محمد عودی (استاد) ۱۲۱، ۱۰۳.
- قلی بيك (برادر سيديم علی درمان) ۹، ۲۲۷.
- قلی بيك ارغون ۱۶۷.
- قنبر بيك ۱۹۴.
- قنبر بی مروی ۷۹.
- قنبر علی (پسر كيک بی) ۲۵۰، ۱۶۶.
- قنبر علی بيك مغول (سلاخ) ۲۸، ۲۴.
- قنبر علی بيك قاوچين (پسر قاسم بيك) ۱۷۴، ۱۴۶، ۱۳۹.
- قوتلوق خواجه كوكلتاش ۲۱۹، ۲۱۷.
- قوتلوق قدم قراول ۲۳۵، ۲۱۴، ۱۶۵، ۷۱.
- قوتلوق محمد (كوكلتاش) ۲۲۰.
- قوتلوق نگار خانم (مادربابر) ۸۰، ۳۳، ۱.
- قوچ ارغون ۱۶۹.
- قوچ بيك ۲۲۰، ۱۹۹، ۱۹۳، ۱۸۱، ۱۷۴.
- قيام اردوشاه ۲۳۲، ۲۱۴.
- قزِيل (تواجی) ۲۰۵.

حرف (ک)

کامران میرزا (پسر بابر شاه) ۲۰۵، ۲۸۸، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۵،

۲۵۹.

کته ماه (غلام مظفر حسین میرزا) ۱۳۴.

کریمداد (ترکمان) ۱۷۴، ۲۰۶.

کمال الدین حسین گازر گاهی ۱۱۱، ۱۱۷.

کمال الدین قیاق ۲۵۷، ۲۵۸.

کمال شربتچی ۱۶۵.

کوپک بی (کیپک بی) ۹۰، ۲۵۰.

کوچوم خان (اوزبک) ۲۵۰، ۲۵۱.

کیپک (پسر قلی بابا از نوکرای بابر شاه) ۸۶، ۱۴۱، ۱۶۵، ۲۱۶.

کیپه (بیپک) ۷۱.

کیچکینه تونقطار ۲۱۷.

کیچیک باقی دیوانه ۸۲.

کیچیک بیگم (دختر س.ح.م.) ۹۷.

کیچیک خواجه بیگ (برادر خواجه کلان) ۸۲.

کیچیک ماه (غلام) مظفر حسین میرزا) ۱۳۴.

کیچیک میرزا (پسر سلطان احمد میرزا) ۹۰.

کیستین قرا سلطان (خان بلخ) ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۵۷، ۲۵۸.

حرف (ک)

گدای بلال ۱۶۱.

گدای طغایی ۱۸۱، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۲۳، ۲۲۶.

گدای محمد ۲۲۶.

گوهرشاده بیگم (همسرشاهرخ میرزا).

حرف (ل)

لطیف سلطان آغاچه (همرس. ح. م.) ۱۰۰.

لمک لمکان ۴۵.

لنکر خان نیازی ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۲.

حرف (م)

ماه چوچوک (دختر محمد مقیم ارغون) ۱۷۲.

ماهیم (بیگم، همسر بابر شاه) ۱۸۲.

مبارکشاه بدخشی (مظفری) ۷۶، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۵۳، ۱۷۰.

مجدالدین محمد خوافی ۱۱۲.

محب علی قواچی ۹، ۱۴، ۲۳، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۶۵، ۱۷۴، ۱۹۳، ۲۲۲.

محمد (پسر محمد مخدومی) ۷۶.

محمد امین ترخان ارغون ۲۰۰، ۲۲۷.

محمد امین خان (خان قازان) ۱۲۲.

محمد اندجانی (توقبانی) ۱۴۵.

محمد بخشی ۱۶۸، ۲۱۶.

محمد بوروند وق بیک برلاس ۷، ۷۸، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷.

۱۲۹، ۱۳۷، ۱۵۶، ۱۵۷.

محمد بیک ۱۶۴، ۱۲۲.

- محمد پیخ ۶۴.
- محمد حسین (قورچی) ۱۴۶، ۲۲۴.
- محمد حسین کورگان (دوغلان) ۸۰، ۱۴۴.
- محمد حسین میرزا (پسر س.ح.م.) ۱۸، ۹۵، ۱۰۰، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۱.
- محمد دوغلان حصارى (محمد حصارى) ۷، ۸.
- محمد زمان میرزا (پسر بدیع الزمان میرزا) ۹۶، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۹۴، ۲۱۳.
- محمد سلطان میرزا (نیرۀ س.ح.م.) ۹۷، ۱۱۱، ۲۰۷.
- محمد شریف منجم ۲۰۹.
- محمد صالح (مؤلف ینانی نامه) ۱۱۹، ۲۳۹.
- محمد علی ۱۶۵.
- محمد علی (پسر حیدر کابدار) ۲۳۰.
- محمد علی بخشی ۹۲.
- محمد علی پیاده ۱۷۳.
- محمد علی جنگ جنگ ۱۷۸، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۱۳، ۲۲۴، ۲۳۰.
- محمد علی مشربیک ۸۶.
- محمد قاسم ارلات ۹۷.
- محمد قاسم برلاس ۲۲۹.
- محمد قاسم (پسر باقى چغانیانی) ۲۷.
- محمد قاسم میرزا (پسر س.ح.م.) ۹۷.
- محمد قورچی ۷۶، ۱۵۳، ۱۸۰.
- محمد کوکلتاش ۲، ۲۲۳.

- محمد مخدومی بدخشی ۷۶.
- محمد معصوم میرزا (پسر س.ح.م.) ۱۶۰.
- محمد مؤمن میرزا (پسر بدیع الزمان میرزا) ۱۲، ۱۵، ۹۹.
- محمد میریوسف ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۵۹.
- محمد ولی بیکچیک ۱۴، ۱۸، ۱۸۰.
- محمدی ۱۹۴، ۱۹۷.
- محمود بدخشی ۷۶.
- محمود سلطان (برادر محمد شیبانی خان) ۷۸، ۷۹.
- مراد بیک بایندر ۱۱۱، ۱۶۶.
- مزید ارغون ۳، ۱۵۸.
- مزید (طغایی) ۲۰۷.
- مستی (چهره) ۲۳۴.
- منظر برلاس ۱۰۱.
- منظر حسین میرزا (پسر س.ح.م.م.) ۷، ۱۲، ۱۰، ۱۵، ۹۴، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۴۴، ۱۵۶، ۱۵۸.
- معروف یعقوب خیل (دله زاک) ۲۰۴.
- معزالدین (مگا. سلطان شهاب الدین محمد غوری).
- معصومه سلطانده بیگم (همسر بابر شاه) ۱۳۶، ۱۶۱، ۱۶۹.
- مغول بیک ۱۰۶.
- مغول عبدالوهاب ۱۵۹.
- مقصود سوچی ۱۶۵، ۱۶۸.

مقیم ارغون (محمد مقیم ارغون) ۳۱، ۳۵، ۳۴، ۶۲، ۷۷، ۸۲، ۱۰۵، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۷۲.

ملا احمد

ملا بابای پشغری (چغتای) ۲۳، ۸۴، ۱۴۵، ۱۷۲، ۱۷۵، ۲۴۴، ۱۴۵.
ملا ترک علی ۱۷۷.

ملا خواجه لارنسل سیه آت (داماد س.ح.م.) ۹۷.

ملا خواجه گاه ۲۰۹.

ملازاده ملا عثمان چرخ، ملامادرزاد، ازدانشمندان (عصرتیمور) ۵۱، ۱۱۴.

ملا عبدالرحمن (غزنوی) ۵۲.

ملا عبدالغفور لاری ۱۱۴.

ملا عبدالملک خاستی ۱۷۷.

ملا عبدالملک دیوانه ۲۲۶.

ملا علی خان (ملا علی جان) ۲۱۳، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۴۵.

ملا کبیر ۲۱۰.

ملا محمد بدخشی ۱۱۹.

ملا محمد ترکستانی ۲۷.

ملا محمد طالب معمایی ۳۷.

ملا محمد خلیف (استاد فقه بابرشاه) ۷، ۱۰، ۲۱۲، ۲۲۸.

ملا مرشد ۱۹۳، ۱۹۴.

ملا مسعود شروانی ۱۷۲.

ملا میرک فرکتی ۱۷۲.

- ملایارک (از موسفیدان بابرشاه) ۲۳۳.
- ملایعقوب (چرخى نقشبندى) ۵۱.
- ملک بابو خان (ملک بو خان) ۲۰۴.
- ملک بوسفید کمرى ۶۴، ۶۵، ۶۷.
- ملک سیلماشاه (یوسفزایی) ۱۸۳.
- ملک شاه منصور (یوسفزایی) ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۵، ۲۱۰.
- ملک علی قاوجین ۱۷۸.
- ملک قلی ۲۳۳.
- ملک موسی (دله زاک) ۲۲۰، ۲۰۴، ۲۲۱.
- ملک هست (اسد) جنجوحه ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۸، ۲۰۰.
- مماق سلطان ۸.
- منصور (ترکمان) ۱۶۵.
- منصور میرزا (بن بایقرا میرزا، پدر س.ح.م.) ۹۰.
- منوچهر خان (پرسید علی خان) ۱۹۶، ۱۹۸.
- موسی خواجه ۱۷۵.
- مولانا سعدالدنی تفتازانی ۱۱۳.
- مولانا سیدی (سندی، مشهدی) ۱۷۳.
- مولانا شهاب الدین معمایى ۲۴۷.
- مولانا شیخ حسین ۱۱۴.
- مؤمن اتکه ۲۱۵.
- مؤمن علی تواچی ۲۴۲.

مہتر فراش

مہدی ۲۲۷.

مہدی سلطان ۷، ۸، ۷۸، ۹۵، ۲۵۰.

مہر جان (دختر بابر شاہ) ۱۸۲.

مہر نگار خانم (خالہ بابر) ۸۰، ۱۷۱.

میرا براہیم قانونی ۲۴۷.

میرانشاہ میرزا (پسر امیر تیمور صاحبقران) ۹۰.

میرانشاہ میرزا (پسر اولوغ بیگ) ۱۸.

میر پدر ۱۳۰.

میر جان دیوان (میر خان) ۱۶۸.

میر جان سمرقندی

میر جمال الدین محدث ۱۱۵.

میر حسین معمايي ۱۱۸.

میر خورد بکاول ۲۱۶، ۲۱۹.

میر خورد عس ۱۹۸.

میرزا احمد علی فارس برلاس ۱۰۴.

میرزا بیگ فرنگی باز ۷.

میرزا بیگ کخسروی ۱۵۸.

میرزا خان (ویس میرزای میرانشاهی، پسر

سلطان محمود میرزا) ۲۹، ۶۸، ۱۴۴،

۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۸،

۱۷۱، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۲۶.

میرزا سلیمان (دامادهمایون میرزا) ۲۵۹، ۲۶۰.

میرزا فرخ (اوغلاقچی) ۱۱۰.

میرزا قلی کوکتاب ۱۹۶، ۱۶۷، ۲۰۶، ۲۱۸.

میرزا ملوی قارلوق ۲۰۱، ۲۱۳.

میرسربرهنه آندجانی (سید شمس الدین محمد) ۱۱۱.

میرسید علی همرازی ۴۵.

میرشاه بیگ ۲۱۷.

میرشاه قاوجین ۱۶۴، ۲۱۴.

میرعزو (مصنف) ۱۲۲.

میرعطاء الله مشهدی ۱۱۵.

میرعلی بیگ ۱۹۱.

میرعلی میرآخور ۱۱۰.

میرک پروانه چی (نگا. مجدالدین محمد خوافی) ۱۱۲.

میرک جان اپردی ۱۳۸.

میرک عبدالرحمن ۱۰۹.

میرک کور (دیوان) ۱۵۸.

میرم ۱۹۴، ۱۹۸.

میرمحمد جاله بان ۲۱۸، ۲۳۵.

میرمحمد مهدی خواجه (سومین شوهر

خانزاده بیگم خواهر بابرشاه) ۱۹۰.

میر محمد یوسف

میرم دیوان ۱۵۱.

میر مرتاض ۱۱۴.

میرم ناصر ۱۶۵، ۱۶۸.

میر واحد

میر همه ۲۴۴، ۲۴۵.

مینکلی بی آغاچه (همسر س. ح. م.) ۹۶، ۹۷، ۱۰۰.

حرف (ن)

ناصر میرزا (برادر بابر شاه) ۱، ۳۴، ۳۵،

۵۲، ۵۴، ۶۲، ۶۴، ۷۵، ۷۸، ۸۸، ۹۷،

۱۲۵، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۷۲، ۱۷۳.

نجم ثانی (میرزا یار احمد وزیر صفوی ها) ۹۵.

نظام الملك (خوافی) ۱۱۲.

نظر بهادر ۱۷، ۱۸، ۱۱۱.

نظر علی ترک ۱۹۸.

نعمان چهره

نور الله طبنورچی ۸۱.

نور بیك (سعید نورالدین چغانیانی) ۲۰۶، ۲۳۷.

نوروز (برادر محمد علی جنگ جنگ) ۱۷۸.

نصریان بیك (مرمزی) ۱۰۴.

حرف (و)

ولی (بیک، قیچاق، برادر خسرو شاه) ۴-۷،

۱۴، ۲۶، ۲۹، ۳۲، ۷۷.

ولی بیک (از نسل حاجی سیف الدین) ۱۰۸.

ولی بیک (یکوز) ۱۰۳.

ولی خازن (خزانه چی، قراقوزی) ۱۲۴، ۱۶۵، ۱۷۷، ۰۷۸، ۲۰۰.

ویش اتلکه (امیر ویس الدین) ۳۶.

ویس لاغری ۲۴۹.

حرف (ه)

هائی ککر ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۱۳.

هر بر الله ۱۰۶، ۱۵۷.

هالالی (بدرالدین هلال چغتایی) ۱۱۹، ۱۲۰.

هلاهل (نوکر همایون میرزا) ۲۰۱.

هلهل ایناگا ۲۲۹.

همایون میرزا (نصیرالدین محمد همایون

میرزا، پسر بابر شاه) ۱۷۳، ۱۸۲، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۸،

۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۶۱.

هندال میرزا (عبدالنصر محمد هنرال

میرزا، پسر بابر شاه) ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۴، ۲۱۹، ۲۵۴، ۲۵۹، ۲۶۰.

هندو بیک (قاوچین) ۱۸۱، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۲۳.

هندی افول ۶۹.

حرف (ی)

یادگاری طغایی (خسرهما یون میرزا) ۲۴۸.

یادگار محمد میرزا (شاصرخی) ۹۲، ۹۸، ۱۰۰، ۱۱۰.

یار حسین (پسردریا خان) ۶۳، ۶۵، ۸۴.

یار علی بلال (ترکمان) ۲۴، ۲۴۵.

یارک بیگ.

یارک طغایی ۸۷، ۱۴۴، ۱۶۴، ۱۶۸.

یانگی بیگ کوکلتاش ۲۳۷.

ییحی نوحانی ۲۲۷.

یعقوب ایوب (بیکیچیک) ۸، ۲۸.

تعقوب بیگ (اق قویلو، ترکمان) ۱۰۴، ۱۱، ۱۱۷.

یوسف ایوب (بیکیچیک) ۲۶، ۳۲، ۷۶، ۸۸.

یوسف بدیعی غرغانی ۱۱۹.

یوسف بیگ ۱۱۰.

یوسف علی (از اهل نغمه) ۱۹۶.

یوسف علی.

یوسف علی بکاول ۱۸۳.

یوسف علی رکابدار ۱۸۲، ۲۱۲.

یوسف علی کوکلتاش ۱۲۳، ۱۳۴، ۱۳۵.

یولبارس سلطان (شیبانیف اوزبیک) ۹۷.

یونس خان (جدیابرشاه) ۱۴۹.

یونس علی ۱۰۸، ۱۹۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۴۷.

یولبارس سلطان ۲۰۷.

نام جایها

آب ایستاده غزنی ۷۵، ۷۴، ۵۲.

آب باران (دریای پنجشیر) ۳۱، ۴۴، ۴۵، ۴۸، ۵۸، ۶۰، ۷۶، ۸۸، ۱۵۲، ۲۱۷، ۲۳۷، ۲۳۸.

آب دنج کوره ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳.

آب چغانسرای ۴۵، ۴۶.

آبدره ۴۰، ۷۷، ۱۵۳.

آب کرگان ۹۲.

آب گومل ۶۹.

آدینه پور ۴۲، ۴۳، ۵۱، ۶۳، ۱۷۱.

آذربایجان ۵۴، ۱۱۱، ۱۱۷.

آق سرای در (هرات) ۱۳۶.

آق سرای (مرغزار نزدیک قره باغ کابل) ۳۲.

آگره (دارالخلیفه) ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۹.

آلا تاغ (در غزنی) ۸۳.

آمو (دریا) ۳، ۲۴، ۲۹، ۷۹، ۸۴.

آنی توغدی (کنار آب باران) ۸۷.



حرف (الف)

- امیر زاده گان خوست، ۲۲۳.
- اندجان، تنبل خانه، ۲۱۰.
- ارگ کابل، ۱۴۵.
- ابا قوروغی (شمال کابل) ۳۳، ۳۴.
- ابون (شمال کابل، دهکده) ۲۱۸.
- ابوهه (افغانستان شرقی) ۲۱.
- اباوه (در هندوستان) ۲۵۴، ۲۵۵.
- اثر (در کنر) ۴۵، ۲۳۳ و ۲۳۵.
- اجر (دره شمال افغانستان) ۲۴، ۲۷، ۳۳، ۷۷، ۱۲۶.
- اختیارالدین (قلعه، آلا قورغان) ۱۴۴، ۱۵۸.
- اخیسی (در ماروالنهر) ۲۰۶، ۲۰۷.
- اخلاصیه (خانقاه نوایی) ۱۳۶.
- استالف ۴۹، ۶۰، ۲۱۷، ۲۲۸، ۲۲۹.
- استر اباد ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۱۸، ۹۲.
- استر غچ (شمال کابل) ۴۹، ۸۱، ۴۵.
- اشکمش (شمال افغانستان) ۱۰، ۲۷، ۸۷، ۱۷۴، ۲۲۹، ۲۳۰.
- افغانستان (مناطق جنوبی وطن ما و مناطق شمال غربی پاکستان) ۳۶، ۴۱، ۵۲، ۵۷، ۶۵، ۱۹۱.
- الاقورغان (نگاه قلعه اختیارالدین).

- العتنوا (اولوغ نور) ۲۳۱ .
- الغو تاغ (اولوغ باغ) ۱۰ .
- المار (در فاریاب) ۱۲۶ .
- اله سای (در کاپیسا) ۵۵ .
- الیشنگ (شرق افغانستان) ۴۴ ، ۷۶ ، ۱۷۲ ، ۲۳۶ .
- الینگار (شرق افغانستان) ۴۴ ، ۷۶ ، ۲۳۶ .
- اهله (جنوب شرق کابل) ۲۳۳ .
- انبا هر (کوتل) ۱۸۴ .
- اندجان (تنبل خانه) ۱ ، ۸ ، ۱۴ ، ۲۷ ، ۴۱ ، ۵۶ ، ۷۸ ، ۱۱۱ ، ۱۱۹ ، ۱۰۸ .
- اندخود ۲۶ ، ۹۲ ، ۹۷ ، ۹۸ ، ۱۱۰ ، ۱۵۶ .
- اندراب ۵ ، ۲۸ ، ۳۲ ، ۳۶ ، ۴۰ ، ۵۶ ، ۲۱۳ .
- انداربه (کنار آب سوهان) ۲۰۰ ، ۲۰۲ .
- انیسه (خانه نوایی) ۱۳۶ .
- اوبه (در هرات) ۱۰۵ .
- اورگنج (در خوارزم) ۹۸ .
- اولابه تو (رود جنوب غزنی) ۱۵۴ ، ۱۵۵ .
- اولانک آب ده یعقوب ۲۲۰ ، ۲۳۷ .
- اولانک تیپه ۳۹ .
- اولانک چالاک ۳۳ ، ۳۷ ، ۱۷۴ .
- اولانک دیورین ۳۹ .
- اولانک سونک قورغان ۳۷ ، ۳۹ ، ۱۷۴ .

اولانگ سیه سنگ ۳۷، ۳۹.

اولانگ قوش خانه ۱۶۸.

اولانگ قوش نادر ۳۹، ۸۰، ۲۲۸.

اولانگ کمری ۳۹.

اولانگ نشین ۹۳.

اولوغ نور ۲۳۱.

اولوم فخر الدین ۱۲۶.

اویاج (اگذرا یواج) ۱۷۲، ۲۰، ۲۴، ۳۰.

ایبک (درسمنگان) ۲۴، ۲۷۷.

ایگری یار (دامنه قره باغ) ۳۱.

ایلاک (ماوراء النهر) ۲۳، ۳۰.

اینجوکان ۱۴۰.

اینچکه (شمال افغانستان) ۲۱۹.

حرف (ب)

بابا الهی (در بادغیس) ۹۰.

بابا حسن ابدال (در نزدیک قندهار) ۱۶۲، ۱۶۶.

بابا حسن ابدال، ۱۶۶.

بابا خاکی (در بادغیس) ۱۵۶.

بابالولی (در کابل) ۱۴۶.

بادام چشمه (شرق کابل) ۴۲، ۶۳، ۲۲۱، ۲۳۷.

بادپخ (کوتل) ۴۴، ۵۵، ۱۷۳، ۲۳۲.

- باره (جنوب شرق افغانستان) ۲۲۲ .
 باریک آب ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۳۷ .
 بازار (ها) ۶۷، ۲۲۸ .
 بازارک (کوتل) ۳۹، ۴۰ .
 بازار ملک (درهرات) ۱۳۶ .
 باشنده گان باران، ۶۰ .
 بالا حصار، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۱۴۵ .
 بیسوت، ۱۸۳ .
 بیک های ترکمان، ۱۱۰ .
 باغ کلان، ۲۲۹ .
 باغ بنفشه (در کابل) ۲۰۶۰، ۲۷، ۲۲۸ .
 باغ بهشت (در کابل) ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹ .
 باغ پادشاهی (در استریخچ) ۲۳۰ .
 باغ جهان آرا (درهرات) ۱۳۲، ۱۳۶ .
 باغ چنار (در کابل) ۲۱۰، ۲۱۲ .
 باغچه علیشیر بیک (درهرات) ۱۳۵ .
 باغ حیدر تقی (در کابل) ۳۴، ۲۱۱ .
 باغ خلوت (در کابل) ۱۷۵، ۲۰۷ .
 باغ خلیفه (در کابل) ۱۴۶ .
 باغ خیابان (درهرات) ۱۳۶، ۲۵۶ .
 باغ زاغان (درهرات) ۹۲، ۱۳۶ .

- باغ زیبده (در هرات) ۱۳۶.
- باغ سفید (در هرات) ۱۳۲، ۱۳۶.
- باغ شهر (در هرات) ۱۳۶.
- باغ صفا (در کلدره کهار، میان کوه جود) ۱۸۹.
- باغ قراتو (در نینگهار).
- باغ کلان (در استالف) ۴۹، ۲۸۸.
- باغ ملا بابا (در کابل) ۱۴۶.
- باغ ملکان (در هرات) ۲۳۶.
- باغ نظر گاه (در هرات) ۱۳۵، ۱۳۶.
- باغ نو (در هرات) ۱۳۲، ۱۳۶.
- باغ نوروزی (در کابل) ۸۰.
- باغ وفا (در نینگهار) ۴۲، ۲۰۵، ۲۲۵.
- ۲۲۶، ۲۳۲، ۲۳۷، ۲۳۸.
- باغ هشت بهشت (در هندوستان) ۲۴۴.
- باغ یورو نچقه (در کابل) ۱۷۵.
- بامیان ۱۹، ۲۴، ۴۰، ۵۰، ۸۸، ۱۲۴ و ۱۴۲، ۲۲۰.
- بتخاک ورود بتخاک ۲۲۰، ۲۵۶.
- بجور (قلعه و دریا) ۴۱، ۴۵، ۴۶، ۵۶، ۱۷۶-۸۰، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶، ۲۰۷.
- ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۴۲، ۲۴۳.
- بخارا ۳۷، ۴۱، ۴۳.
- بداون ۹۸.

- بدخشان (بدخشانان) ۳، ۲۶، ۳۲، ۳۷، ۳۹، ۴۳، ۵۴، ۵۶، ۷۶-۷۸، ۱۱۹،
۱۲۵، ۱۵۳، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۹، ۲۲۴، ۲۵۹، ۲۶۰.
- بدراو (شرق کابل) ۴۴، ۵۵، ۲۳۱.
- بده بيو (شرق کابل) ۲۰۵، ۲۲۲، ۲۳۸.
- بره ك (جنوب کابل) ۶۹.
- بره كستان (کوه، جنوب کابل) ۵۴.
- بست ۱۸، ۹۳.
- بسظام ۹۴، ۲۵۰.
- بغلان ۲۱۳.
- بگرام (جنوب شرق کابل) ۶۴، ۲۰۴، ۲۴۰، ۲۴۱.
- بلچراغ (پل چراغ، در فاریاب) ۱۲، ۹۳.
- بلخ ۲، ۴، ۱۰، ۱۲-۱۴، ۱۶، ۱۷، ۲۰، ۳۷، ۳۹، ۵۴، ۹۰، ۹۴، ۹۶، ۱۰۶،
۱۲۷، ۱۳۰، ۱۷۹، ۱۹۴، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۴.
- بلخاب (جنوب ولایت بلخ) ۴۹، ۱۲۶.
- بلكر (شمال کابل) ۲۳۱.
- بلوری (ابوالولید، درهرات) ۱۳۶.
- بولك كامه ۴۵.
- بند سرده (در غزنی) ۵۳، ۷۵، ۱۲۶.
- بند سنخن (در غزنی) ۵۳.
- بند غزنی ۵۳، ۲۵۶.
- بنگاله ۲۵۹.

- بنگش ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۵۴، ۵۵، ۶۳، ۶۵، ۶۷، ۸۶، ۱۹۱، ۲۱۶ .
- بنو (جنوب کابل) ۳۶، ۵۲، ۶۵، ۶۸، ۱۹۱، ۲۰۴ .
- بوستانسرای (کابل) ۸۵، ۸۸ .
- بولان (در لمغانات) ۴۴، ۲۳۲ .
- بهار (در هندوستان) ۲۲۵، ۲۵۹ .
- بهزادی (شمال کابل) ۲۰۸، ۲۲۸، ۲۳۰ .
- بهیره (شرق افغانستان) ۶۳، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۹، ۲۳۰ .
- بی بی ماهروی (در کابل) ۱۴۶ .
- بیسوت ۱۸۳ .
- بیک توت (در پغمان) ۸۱ .
- بیله (در ملتان) ۷۱ .
- حرف (پ)**
- پارندی (کوتل در پنجشیر) ۴۰ .
- پارون (در کنر) .
- پانی یالی ۱۸۴ .
- پای (یلاق در جنوب بلخ) ۸۹ .
- پای (ره) ۱۲۶ .
- پتخاب شحنة (بوگر) ۲۱۴ .
- پچنان (در دره نجر او) ۱۹، ۵۵، ۸۷ .
- پرااله (ولایت قلعه) ۲۰، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۷ .

پرشاور (پشاور) ۳۵، ۴۲، ۶۵، ۱۹۱، ۲۰۳، ۲۲۱، ۲۲۳.

پروان ۳۶، ۴۰، ۴۸، ۶۰، ۲۱۷.

پشته یک لنگه (کابل) ۲۳۷.

پل چراغ (نگا. بلچراغ)

پل سالار (در هرات) ۱۶۰.

پل سید قاسم (در کابل) ۱۴۶.

پل قو قوق قدم (در کابل) ۲۰۵.

پل کاه (در هرات) ۱۳۵.

پل مالان (در هرات) ۱۳۶.

پل ملا بابا (در کابل) ۱۴۶، ۲۲۸.

پمخان (پغمان کنونی) ۴۹، ۸۱، ۱۵۰.

پنجدهی ۳۸.

پنجهیر ۳۱، ۳۲، ۳۹، ۴۷، ۴۸، ۸۴، ۲۱۸.

پوران (در هرات) ۱۳۶.

پیچ (دریا) ۴۶.

پیچگرام (پیشگرام ۱۸۱، ۲۲۵.

پیخ (کوتل محمد پیخ) ۶۴.

پیر کانو (مزار پیر کانو سخی سرواری) ۷۲، ۷۳.

حرف (ت)

تازی (یازی، یاری در نزدیک قندهار) ۸۲.

تاش رباط ۱۳۸.

تاش قورغان (قلعه قندهار) ۱۶۸ ، ۱۷۲ ، ۱۷۳ .

تاشقورغان (قلعه هرات = الاقورغان) ۱۵۸ .

تاشکند ۲۰۷ ، ۲۵۰ .

تاک (بازار ، دشت ، جنوب کابل) ۶۷ .

تاریخ (بابر نامه) ، ۸۲ .

تبریز ۳۹ ، ۵۴ .

تپه (در کابل) ۳۵ ، ۴۰ ، ۸۸ .

تخت آستانه (در هرات) ۱۳۵ .

تخت برگر (در هرات) ۱۳۶ .

تخت حاجی بیک (در هرات) ۱۳۶ .

تخت سفر (در هرات) ۱۳۶ .

تخت نوایی (در هرات) ۱۳۶ .

تورکستان ۳ ، ۳۷ .

ترمذ ۶ ، ۲۴ ، ۲۶ ، ۸۳ ، ۱۰۴ .

تونک (در قندهار) ۱۷۰ .

تکانه (در میدان) ۹۲ .

تکاب ۴۰ .

تنبل خانه (نگا اندجان) .

تنگی و غجان ۲۱۴ .

تنگی دروته ۲۳۲ ، ۲۳۳ .

تنگی دیورین ۲۲۸ .

تنگه غوربند ۱۴۵ .

توپ (جنوب بلخ) ۱۲۶ .

توتقاوول (شمال کابل) ۱۴۵ .

تو توم دره (شمال کابل) .

توتوم دره، ۲۵۶ .

توقوزاولوم (گذر، در بادغیس) ۲۶ .

تون (جنوب خراسان) ۱۲۷، ۱۳۱ .

تیل (تل، تهال، تهل در جنوب) ۶۶ .

حرف (ج)

جام (در خراسان) ۱۱۸، ۲۵۱ .

جام (جنوب شرق افغانستان) ۶۴، ۲۲۴ .

جلگه قره باغ ۷۴، ۱۶۹ .

جنگوحه ۱۸۹ .

جنگوحه (قوم) ۱۸۸، ۱۹۶، ۱۹۸ .

جنگلک (در هزاره) ۸۵، ۸۷ .

جمرود (جام رود، جنوب شرق افغانستان) ۲۴۴ .

جو از کاغذ (در هرات) ۱۳۵ .

جود (کوه) ۱۸۸، ۱۸۹ .

جورغاتو (جنوب شرق افغانستان) ۱۸۴ .

جومند نا (در هندوستان) ۲۵۷ .

جوی انجیل (در هرات) ۱۳۶ .

جوى شاهى (شرق افغانستان) ۶۴ ، ۲۰۵ ، ۲۲۱ ، ۲۲۴ ، ۲۳۳ .

جوى نو ۲۳۱ .

جهان نماى (قلعه بهيره) ۱۹۳ ، ۲۳۲ .

جيكده ليك (شرق افغانستان) ۶۳ ، ۱۷۱ ، ۲۲۶ .

جيكده ليك (كوتل) ۱۷۱ .

حرف (چ)

چاتو (چتو ، در غزنى) ۶۳ .

چار جو (گذر آمو) ۱۹ .

چار دهى (در كابل) ۳۸ .

چارسو (در هرات) ۱۳۶ .

چار غالاتك (در هرات) ۱۳۶ .

چاشتو به (كابل) ۱۵۲ .

چغچران ۱۰۵ ، ۱۲۸ .

چراقدان ۱۳۸ .

چرخ (لوگر) ۵۱ ، ۱۱۴ .

چشمه بابا قرا (جلکه بجور) ۱۷۹ .

چشمه خواجه عبدالصمد (خواجه روشنايى) ۳۷ .

چشمه كنده كر ۲۳۵ .

چغانسراى (شرق افغانستان) ۴۵ ، ۴۶ .

چغانيان ۱۶ ، ۲۴ .

چناب ۱۸۹ ، ۱۹۱ ، ۱۹۵ .

چناران (در هرات) ۹۲.

چنداوول (چندول، جنوب افغانستان) ۱۸۰.

چنداوول، ۱۷۶.

چندیروی (در هندوستان) ۱۰۰، ۲۴۷.

چنوت (جنوب شرق افغانستان) ۱۸۹، ۱۹۰.

چوپاره (جنوب افغانستان) ۴۱، ۶۷، ۶۸.

چوتالی (چوتیالی) ۷۳.

چودریان ۱۹۲.

چهار باغ (در کابل) ۱۴۷، ۱۵۱، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۲۸، ۲۳۰.

چهار باغ فرخزاد بیک (در قندهار) ۱۶۷، ۱۶۸.

چهار باغ کابل، ۲۰۷، ۲۴۴.

چهل دختران ۱۲۷، ۱۳۱.

چهل قلبه (شمال کابل) ۲۳۱.

چیچکتو (در فاریاب) ۱۲۶، ۱۳۰.

چیکمان ۹۲، ۹۹.

چین ۳۸.

چین صوفی ۷۸، ۸۹.

چینه (قلعه، شمال کابل) ۲۱۸.

حرف (ح)

حصار (در ماوراءالنهر) ۶، ۷، ۸، ۱۰، ۱۱، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۲۳ و ۲۶، ۲۸،

۳۷، ۵۶، ۶۲، ۷۸، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۱۰۱، ۲۵۰، ۲۵۲.

حلو چشمه (در بادغیس) ۹۳.

حوض بزرگ (در هرات) ۱۳۶.

حوض ماهیان (در هرات) ۱۳۶.

حضیره سلطان احمد میرزا ۱۳۵.

حرف (خ)

خاست (خوست) ۵۶، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۲۰، ۲۲۳.

خانقاه سلطان حسین (در هرات) ۱۳۵.

خانه بلبیل ۲۳۱.

خانه بلبیل سید قاسم، ۲۳۱.

خانه علیشیر بیک (در هرات) ۱۳۲.

ختلان ۷، ۹، ۱۶، ۱۷، ۲۶، ۳۲، ۴۵، ۵۶.

خراسان (خراسانات) ۴، ۶، ۱۰، ۱۴، ۱۸، ۱۹، ۲۳، ۲۶، ۳۰، ۳۳، ۳۷،

۳۸، ۴۰، ۴۹، ۵۳، ۷۷، ۸۰، ۸۷، ۸۹، ۹۱، ۹۳، ۹۹، ۱۰۱، ۱۱۱، ۱۱۳،

۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۵۹،

۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۷۲، ۲۴۲، ۲۴۷.

خرسخانه (کاریز، در کابل) ۲۲۸.

خملنگان (در بدخشان) ۷۶، ۷۷.

خرگرد (در خراسان) ۲۵۱.

خرم ۲۴۴.

خرید (در هندوستان) ۲۵۹.

خزینه (در ارگ کابل) ۱۴۵.

خطاط چین ۳۷.

خلاصیه (مدرسه نوایی) (درهرات) ۱۳۶.

خلوت خانه ۲۴۷.

خلیشک (درقندهار) ۱۶۲، ۱۶۳.

خمار (کهنه خمار کنونی) ۹۲.

خمچان (در بدخشان) ۱۵۳.

خم زرگر (شمال کابل) ۲۱۸.

خملگان ۷۶، ۷۷.

خنجان ۴۰.

خواجه اسماعیل شیر بتی ۱۵۴، ۱۵۵.

خواجه پسته (شمال کابل).

خواجه چار طاق ۷۸.

خواجه چنگال (دامنه عنبرکوه) ۱۰.

خواجه حسن ۲۰۸، ۲۲۹، ۲۳۰.

خواجه خضر (در کابل) ۳۶.

خواجه خضر (جنوب شرق افغانستان) ۱۸۰، ۱۸۴.

خواجه خاوند سعید (مرزا، شمال کابل) ۲۱۸.

خواجه رستم (جنوب کابل) ۲۳۸.

خواجه رواچ (در کابل) ۱۷۴، ۷۹.

خواجه روشنایی (چشمه) ۳۷.

خواجه ریک روان (شمال کابل) ۴۹.

- خواجه زید (شمال هندوکش) ۳۰ .
- خواجه سه یاران ۵۰، ۲۰۸، ۲۱۷، ۲۳۱ .
- خواجه شمو (مزار خواجه شمس الدین جانباز) ۳۶ .
- خواجه شهاب (در استرغچ) ۲۳۰ .
- خواجه طاق (در هرات) ۱۳۶ .
- خواجه عبدالصمد (مزار در کابل) ۳۷ .
- خواجه عماد (ماوراءالنهر) ۲۳ .
- خواجه احمد سجاوندی، ۵۲ .
- خواجه اسماعیل، ۱۵۴، ۱۵۵ .
- خواجه سیاران و سه درخت، ۵۰ .
- خواجه یونس سجاوندی، ۵۲ .
- خواجه پسته (جای) ۲۵۶ .
- خوارزم ۵۴، ۸۶، ۷۸، ۷۹، ۸۹، ۹۰، ۹۴، ۱۰۴، ۲۰۷ .
- خواک (کوئل خاواک) ۳۹ .
- خوال قوتی (در هزاره) ۱۴۰ .
- خورد کابل ۵۸، ۱۷۱، ۲۵۶ .
- خوشاب ۹۲، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۹ .
- خیابان گازگاه (در هرات) ۱۲۵، ۱۲۶ .
- خیبر (کوئل، کوه، دره) ۴۰، ۶۴، ۸۴، ۹۲، ۱۹۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴ .

حرف (د)

دارالخلیفه (نگاه آگره) .

دامغان ۲۵۰،۲۴۸،۹۶،۹۴.

دامن کوه (نگاه کوه دامنه) .

داورتین ۲۳۲.

دربند آهنین ۳۰.

دُر نامه (دورنما، شمال کابل) ۲۳۱،۴۸.

دروازه ۲۲۷.

دروازه آهنین ۱۷۵.

دروازه برج ۱۳۶.

دروازه چرمگران (درکابل) ۳۹.

دروازه خوش (درهرات) ۱۳۶.

دروازه عراق (درهرات) ۱۳۶.

دروازه فیروز آباد (درهرات) ۱۳۶.

دروازه قیچاق (درهرات) ۱۳۶.

دروازه ماشور (درقندهار) ۱۶۷.

دروازه ملک (درهرات) ۱۳۶.

دروته (تنگی میان کابل و ننگرهار) ۲۳۳،۲۳۲.

دره بام (دربادغیس) ۱۲۶.

دره پای (درکره صاف) ۱۲۶.

دره پچغان ۸۷.

دره پورانین ۱۷۲.

دره خوش (درهزاره) ۸۷،۸۵.

- دره زندان (درسمنگان) ۵۷،۲۴.
- دره زنگ (درفاریاب) ۲۶.
- دره صوف (درسمنگان) ۵۷.
- دره کهراج ۱۸۰-۱۸۳.
- دره نور (درکنر) ۴۴-۴۶، ۶۲، ۷۵، ۷۶، ۱۷۳، ۲۲۱، ۲۳۳.
- دریای پروان ۲۱۷.
- دریای ستلج ۱۹۱.
- دریای کابل ۲۰۲.
- دریای کوکچه ۱۵۳.
- دریای کابل ، ۴۰، ۲۰۲، ۲۲۳، ۲۴۱.
- دشت (جنوب افغانستان) ۴۱، ۵۲، ۵۷، ۶۳، ۶۷، ۷۲، ۱۹۱.
- دشت (بازار، تاک).
- دشت شیخ ۴۸.
- دشت زردک (میان فاریات وجوزجان) ۱۷.
- دشت کتواز ۱۵۴، ۱۵۵.
- دشت کره تازیان (شمال کابل) ۴۸.
- دوازده برج (درهرات) ۱۳۶.
- دوشنبه (شمال افغانستان) ۲۴۹.
- دوشی (جنوب پل خمری) ۵، ۲۸، ۳۰.
- دوغابه ۴۹.
- دوکی (جنوب کابل) ۵۲، ۷۵، ۷۰، ۷۳، ۱۹۱.

- دولت سرا (نام عمارتی در حصار) ۱۶ .
- ده افغان (ده افغانان ، کابل) ۲۱۲، ۱۷۴ .
- دهانه (شمال افغانستان) ۱۵۲، ۷۸، ۳۳، ۳۰ .
- ده غلامان ۲۲۴ .
- دهکده آبون ۲۱۸ .
- دهکده پارندی ۴۰ .
- دهکده تاجیکان ۲۳۱ .
- دهکده چوتالی ۷۳ .
- دهکده سوسان ۲۳۳ .
- دهکده غین ۸۷ .
- دهکده لمغانی ۲۱۹ .
- دهکده محمد آغا ۲۱۶ .
- دهکده سوسان، ۲۳۳ .
- دهکده لمغانی، ۲۱۹ .
- ده یعقوب (در کابل) ۲۳۷، ۲۲۰، ۷۵، ۳۶ .
- ده غلامان، ۲۵۹ .
- دیبالپور (در هندوستان) ۲۵۹، ۴۳ .
- دیری (دیری، کوتل ۴۳) .
- دینکوت (جنوب کابل) ۲۰۹، ۱۸۸، ۶۷، ۴۱ .
- دیوانخانه ۲۵۶، ۱۷۵ .
- دیواین (مرغزار و تنگی نزدیک کابل) ۲۲۸، ۴۰، ۳۶ .

دیوان سهیلی، ۱۱۵.

حرف (ر)

رادکان (لانک) ۲۵۰.

راغ (بدخشان) ۱۵۳، ۷۷.

رافضه، ۱۰۰.

رافضی، ۹۵.

راه بابالویی (درکابل) ۱۴۶.

راه بازار ۱۷۵.

راه خندق ۱۷۵.

راه سنگ سوراخ ۶۹، ۶۳.

رباط دو در (درهرات) ۶۹.

رباط زورق (در اندجان) ۲۰۶.

رستاق ۷۷.

رود الیشینگ ۴۴.

رود اینگار ۴۴.

رود اولابه تو ۱۵۵، ۱۵۴.

رود بلخاب ۴۹.

رود بهت ۱۹۱، ۱۹۰.

رود پیچ ۴۶.

رود دوغابه ۴۹.

رود بوها ن ۲۰۱، ۲۰۰، ۱۸۷.

رود قندوز ۴۹.

رود قیاتو ۱۵۴.

رود کچه کوت ۲۱۳، ۱۸۷.

رود کشم ۱۵۲.

رود هیرمند ۱۳۸، ۴۹.

روستای هزاره ۳۲.

روضه (مزار سلطان محمود غزنوی) ۲۰۶، ۵۲.

روم ۳۸، ۳۷.

روم، ۲۵۰.

ریک روان ۲۳۱.

حرف (ز)

زابل (زابلستان) ۱۹۱، ۵۱.

زرمتم (جنوب کابل) ۵۴.

زرمه یخشی (شمال کابل) ۱۴۵.

زورین (کوتل درهزاره) ۱۴۰.

زمنداور ۱۶۹، ۱۶۷، ۱۵۷، ۱۰۵، ۱۵.

حرف (س)

سارباغ ۲۴۴.

ساق سلمان (درهرات) ۱۳۶.

سان و چهاریک ۱۲۶، ۱۷.

سایقان (سیغان) ۱۲۴، ۴۰.

- سایگل (کنر) ۱۷۲ .
- سبزوار (در خراسان) ۹۳ .
- ستلج (در هندوستان) ۱۹۱ .
- سجاوند ۷۵، ۵۱ .
- سراب (نزدیک اندراب) ۴۰، ۳۲، ۵ .
- سرای (کنار دریای آمو) .
- سرای، ۷۹ .
- سرپل (در سمرقند) ۲۴، ۱ .
- سرپل ۱۴۵ .
- سرپل مرغاب ۹۲ .
- سرخاب (در کابل) ۵۸، ۴۰ .
- سرخاب (شرق افغانستان) ۲۰۵ .
- سرخ رباط (شرق کابل) ۱۷۱ .
- سرخ رود ۴۳ .
- سرده (در غزنی) ۱۵۴ .
- سرتاق (راه سرتاق) ۷ .
- سروار (در هندوستان) ۲۵۹ .
- سکندرپور (در هندوستان) ۲۵۹ .
- سلطانپور (در هندوستان) ۲۳۷، ۲۲۵، ۲۲۱ .
- سلطانیه (در عراقین، ایران امروز) ۵۴

سمرقند ۱، ۵، ۱۱، ۱۶، ۱۹، ۲۱، ۳۲، ۳۷، ۳۹، ۴۱، ۴۹، ۵۵، ۵۶، ۶۲، ۹۰، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۰۹.

۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۵۶، ۲۱۳، ۲۴۲، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۵.

سنجد دره (شمال کابل) ۲۱۷، ۳۱.

سند (دریا) ۴۱، ۴۹، ۶۴، ۶۷، ۷۱، ۷۳، ۱۸۶، ۱۸۸، ۲۰۲، ۲۴۲.

سنی، ۹۹.

سنگ بریده (شمال افغانستان) ۲۱۸.

سنگ سوراخ (جنوب کابل) ۶۳، ۶۹.

سنگ لخشک (نزدیک قندهار) ۱۶۳.

سواتی (کرگ خانه، جنوب شرق افغانستان) ۱۸۶، ۱۸۷.

سواد - سوات (۴۱، ۴۵، ۴۶، ۵۶، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۱۰، ۲۲۳، ۲۳۴، ۲۴۲، ۲۴۳).

سواسنگ (جنوب غزنی) ۸۳.

سوسان (ساسوی، درکنر).

سوسنی خانه (درهرات) ۱۳۶.

سوداگران هند، ۱۶۱.

ساد اب گندمک ۲۰۵.

سیرکای (دربادغیس) ۱۵۷.

سیستان ۱۵۷، ۹۴.

سیکانه (سه گانه در غزنی) ۱۵۴.

سیوی (بلوچستان) ۷۳، ۹۲.

حرف (ش)

شاف تیوره (نگاه قلعه ظفر).

شال (بلوچستان) .

شاهدان (درکشم) ۱۵۲،۳۷ .

شنا کابل (کوه) ۳۷ .

شبورغان (مرکز جوزجان کنونی) ۹۲،۲۶،۱۷ .

شفاییه (درهرات) ۱۳۶ .

شمتو (شمال افغانستان) ۲۷ .

شمس آباد (درهندوستان) ۲۶۱ .

شنیز (کوه) ۸۱ .

شهباز قلعدر (مزار) ۱۸۶،۱۸۵ .

شهر سبز (درماوراءالنهر) ۲۱ .

شهر صفا (درماوراءالنهر) ۲۴ .

شیرکوت ۱۹۱ .

شیروکان (درغزنی) ۲۰۷ .

شرح نفحات جامی، ۱۱۵ .

شیوه (درننگرهار) ۱۷۲ .

شیخ زاده های فرمل (اولاد شیخ محمد مسلمان) . ۵۴ .

حرف (ص)

صفاییه (حمام نویی درهرات) ۱۳۶ .

صفه تیراندازان (درهرات) ۱۳۶ .

صورتخانه (درکابل) ۲۱۰ .

حرف (ط)

طالقان (طایخان، شمال افغانستان) ۲۷، ۱۰.

طربخانه (ابو القاسم میرزا درهرات ساخته بود) ۱۳۶، ۱۳۴، ۱۳۲.

صورتخانه، صورتخانه کوچک، ۲۲۷.

حرف (ع)

عراق (عراق عجم) ۳، ۳۸، ۶۱، ۹۲، ۹۵، ۹۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۶۶، ۲۴۵، ۲۵۰.

عراقین ۵۴.

عقابین ۳۷.

علی مسجد (شرق افغانستان) ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۴۰.

عنبر کوه (دربدخشان) ۱۰.

عیدگاه ۲۵۹.

حرف (غ)

غجدوال (غره دوال، ماوراء النهر) ۱۱۰.

غچان ۱۱۴.

غزنی (غزنین)

۳۶، ۳۸، ۴۱، ۵۱، ۵۴، ۵۸، ۶۳، ۷۵، ۸۸، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۵۳، ۱۷۳، ۱۹۱، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۳۸.

غور ۳۶، ۴۸، ۵۷، ۱۰۵.

غوربند ۳۱، ۴۰، ۴۸، ۱۲۴، ۱۴۵.

غوری ۳۰، ۱۲۵، ۲۲۰، ۲۴۴.

حرف (ف)

فرغانه ۲۳، ۳۷، ۵۶، ۱۱۹.

فرمول (فرمل) ۳۶، ۴۰، ۴۱، ۵۴، ۵۶، ۶۵، ۶۷، ۶۹.

فلول (فولول، شمال افغانستان) ۲۷،۹.

فرخ حسین میرزا ۹۶.

حرف (ق)

قارلوق (هزاره نشین شرق افغانستان) ۲۱۳،۲۰۱.

قاین (جنوب خراسان).

قاین، ۱۲۷.

قبادیان (درکنار آمو) ۲۴.

قرباغ (شمال کابل) ۳۱.

قرباغ (نزدیک غزنی) ۱۶۹،۷۴.

قراښکین (ماورالنهر) ۸،۷.

قرانکریم، ۱۳۱.

قراټو (شرق افغانستان) ۲۳۶،۲۲۱،۲۰۵،۴۲.

قاسم بیګ ۱۳۸.

قاسم بیګ خلیفه ۱۷۴.

حرف (ک)

کابل (ارګ) ۲۳۰،۲۰۶،۲۰۵،۱۷۳،۱۶۸،۱۵۱،۱۴۶،۱۴۵،۳۸،۳۷.

کابل (چهارباغ) ۱۷۵،۱۷۳،۸۸،۸۵،۸۳.

کابل (ولایت) ۸۳،۷۷،۷۵،۶۶،۶۵،۶۳،۶۲،۵۸،۵۴،۵۲،۴۹،۴۶،۴۴،۴۰،۳۵،۳۳،۳۰،۲۷،۵.

۱۵۲،۱۵۰،۱۴۷،۱۴۴،۱۳۸،۱۳۶،۱۳۱،۱۲۴،۱۱۴،۱۱۳،۱۰۵،۱۰۴،۱۰۱،۱۰۰،۹۸،۹۶،۹۲.

۲۰۷،۲۰۵،۲۰۴،۱۹۸،۱۹۴،۱۹۲،۱۹۱،۱۸۶،۱۸۳،۱۸۲،۱۷۹،۱۷۳،۱۶۹،۱۶۱،۱۵۶،۱۵۳.

۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۲،

۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۶۰.

کابل (دریا).

کابل (کوشک قدیم ارگ) .

کابل (خزینہ ارگ قدیم) ۱۴۵ .

کابل (بالاحصار) .

کاتلانگ (کاتلنگ) ۱۸۵ .

کاريز تردی بیک خاکسار ۲۲۹ .

کاريز خرسانه ۲۲۸ .

کاشغر ۳۷، ۴۱، ۱۵۰، ۲۱۰، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۶۰ .

کافرستان (نورستان کنونی) ۴۱، ۴۴، ۴۷، ۱۷۹ .

کافرستان بالا ۴۶ .

کافرستان پیچ ۴۶ .

کافران ۱۵ رتین، ۲۳۲ .

کافران شرق و غرب هندوستان، ۲۴۷ .

کفار، ۱۷۸ .

کالنجو (جنوب شرق افغانستان) ۱۹۶ .

کامه (بلوک) ۴۵ .

کامه، ۴۵، ۴۶ .

کاهان ۲۰۵ .

کاهمر ۲۴، ۲۶، ۳۰، ۳۳، ۷۳، ۸۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۲۲۰ .

کتواز، ۷۴، ۷۵، ۱۵۴، ۱۵۵.

کتواز ۴۱.

کچه کوت (جنوب افغانستان) ۸۴، ۱۷۸، ۲۱۳.

کرک (جنوب شرق افغانستان) ۲۰۵.

کرمان جنوب (خراسان) ۹۳.

کس (شهر سبز) ۱۹.

کشم (در بدخشان) ۱۲۵، ۲۴۹.

کوه دره زندان ۷۵.

کوهات (کَهِت) ۵۲، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۸۴، ۱۹۱، ۲۰۴.

کوهستان ۴۶، ۷۸، ۱۲۵، ۱۶۹.

کوه سفید ۴۳.

کوه صاف (جنوب سرپل) ۱۲۶.

کوه غرجستان (درهرات) ۱۳۵، ۱۶۰.

کوه غرجستان ۵۷، ۱۴۲.

کوه غور ۵۷.

کوه کرماش ۲۱۴، ۲۱۶.

کوه کشمیر ۱۸۸، ۱۹۶.

کوه گرزوان ۵۷.

کوه گزیو ۵۷.

کوه مرغان (تزدیک قندهار) ۱۶۶.

کوه منار (تزدیک کابل) ۱۴۵.

کوه هزاره ۵۷.

ککر ۱۹۸.

کوشک قدیم ۱۴۵.

کوشک، ۸۴.

کهدستان (درهرات) ۱۶۰، ۱۳۵.

کوه مهنرسلیمان ۷۲، ۷۰.

کوه هندوکش ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۰۱، ۵۹، ۵۸، ۴۴، ۴۰، ۳۶، ۲۹، ۳.

کوههای خواجه اسماعیل، ۵۷.

کوه دامنه، ۴۸.

کهنه نانی ۷۵.

کهنه نیلاب ۲۰۲.

گیلاگای (شمال افغانستان) ۱۵۳.

حرف (گ)

گازر گاه (درهرات) ۱۳۵.

گبرک ۴۱.

گذر چوپاره ۴۱.

گذر کرکی ۲۶.

گذر کلیف ۲۶، ۶.

گذر، ۱۶۲.

گذرگاه کابل، ۲۵۶.

گردیز ۲۱۶، ۲۱۴، ۶۳، ۵۴.

گروزوان (درفاریاب) ۱۲، ۲۶، ۵۷، ۱۲۶.

گرم ۲۴۶.

گرم چشمه (شرق افغانستان) ۶۴، ۲۲۲، ۲۳۸.

گزیو (جنوب افغانستان) ۳۶، ۵۷.

گلپهار (شمال کابل) ۶۰، ۱۵۲، ۲۱۷، ۲۳۷.

گوالیار ۲۶۱.

گورخانه قوتلوق قدم ۳۹.

گورستان ۱۴۶.

گورشهباز قلندر ۱۸۵، ۱۸۶.

گوهرشاد بیگم ۱۳۶.

گور قابل (در کابل، شاید قابل بای کنونی) ۲۲۷.

کوسفند لیار (جنوب افغانستان) ۶۷.

کیب (کیتیب، جنوب افغانستان) ۲۰۲.

حرف (ل)

لاهور ۴۳، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۴.

لمته کندي (شرق افغانستان) ۱۵، ۴۵.

لمغان (لغمان کنونی) ۳۱، ۳۳، ۳۶، ۴۲، ۴۵، ۱۵۰، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۴، ۱۸۶، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۱.

لمغانات (شمال کابل) ۳۱، ۳۳، ۳۶، ۳۸، ۴۰، ۴۵، ۵۶، ۶۰، ۶۳، ۷۶، ۲۳۵.

۲۴۲، ۲۴۳.

لمغانی (شمال کابل).

لمک لمان، ۴۴.

لنګر (شمال کابل) ۱۴۵، ۱۴۶.

لنګر تیمور بیک ۱۴۴، ۱۴۵.

لهوګر ۵۱، ۱۱۴.

لطیف سلطان آغاچه ۹۵، ۱۰۰.

لغمان چهره ۱۹۶.

حرف (م)

ماشور قلعه ۱۶۷.

ماما خاتون (شمال افغانستان) ۲۱۷.

ماندیش (مندیش) ۱۸۲.

ماوراءالنهر ۱۱، ۲۴۸.

ماهوره (سنگر یوسفزایی) ۱۸۴.

محمد آغا (درلوګر).

محمد علی بخشی ۹۲.

مستی ۲۳۴.

مسلمان، ۹۹.

ملا بابا پشاغری ۱۷۵.

ملا عبد الملك خاستی ۱۹۰.

میر جان سمرقندی ۱۳۴.

میرزا قلی کوکلتاش ۲۱۸.

میر محمد یوسف ۱۱۶، ۱۵۹.

میرم ناصر، میرم، میرم دیوان ۱۵۱، ۱۶۸، ۱۹۶، ۲۰۷، ۲۱۱.

میر واحد ۱۳۶.

مدرسه بدیع الزمان میرزا (درهرات) ۱۳۶.

مدرسه جنوبی (درهرات) ۱۳۱.

مدرسه، سلطان حسین میرزا (درهرات) ۱۳۶، ۱۳۱، ۱۲۲.

مدرسه شیخ الاسلام (درهرات) ۱۳۶.

مدرسه گوهرشاد (درهرات) ۱۳۶.

مدرسه ملا (جامی، درهرات) ۱۱۵.

مرغاب (دربادغیس) ۱۵۷، ۱۳۰، ۱۲۷، ۱۱۵، ۲۶.

مرو ۲۵۰، ۲۴۸، ۱۵۰، ۱۳۱، ۱۲۷، ۱۱۷، ۲.

مروچاق ۱۲۶.

مردم آب باران، ۵۹.

مردم بجور، ۱۷۸، ۱۷۷.

مزار اما فخر ۱۳۶.

مزار پیرکانو ۷۳، ۷۲.

مزار خواجه خاوند سعید ۲۱۸.

مزار شیخ بهاء الدین عمر ۱۳۶.

مزار شیخ زین الدین ۱۳۶.

مزار ملا (جامی، درهرات) ۱۱۵.

مزار مولانا عبدالرحمن جامی ۱۳۶.

مزار مهترلام (لمک لمکان) ۴۴.

مستونگ (دربلوچستان).

- مسجد جامع (درهرات) ۱۳۶.
- مشت (نزدیک غزنی) ۱۵۴.
- مشهد (درخراسان) ۱۲۷، ۹۶، ۱۶۰، ۲۵۰.
- مغولستان ۱۵۶، ۵۶.
- مقام (جنوب شرق افغانستان) ۱۸۶، ۱۸۵.
- مقبره گوهر شاد بیگم (درهرات) ۱۳۶.
- مقبره میرزا (درهرات) ۱۳۱، ۱۳۶.
- مقر ۱۷۴.
- مقوی خانه (درهرات) ۱۳۶.
- مکه ۹۸.
- ملتان ۲۵۵، ۲۴۷، ۹۲، ۷۱، ۶۰، ۵۴.
- ملوت (جنوب افغانستان) ۲۴۲.
- مندراور ۲۳۵، ۲۳۲، ۱۷۳، ۱۷۲، ۱۵۰، ۶۲، ۴۴.
- مندغان (جنوب بلخ) ۱۲۶.
- موری (درهندوستان) ۲۵۴.
- میانکال (درماوراء النهر) ۴۸.
- میدان (جنوب غزنی) ۸۱، ۶۳.
- میدان رستم (جنوب افغانستان) ۲۱۶.
- میرواحد (مزاری درهرات) ۱۳۶.
- میل (کافرستان) ۱۷۲، ۴۴.

حرف (ن)

نارین (شمال افغانستان) ۱۵۳.

نجر او (نجراب کنونی) ۲۳۱، ۸۷، ۵۶، ۵۵، ۴۶، ۴۷، ۴۴، ۳۸.

نخشب (نشف، قرشی کنونی) ۴.

نظرگاه (باغ بابر کنونی).

نظرگاه (باغ بابر)، ۲۵۶.

نغر ۳۶، ۴۰، ۴۵، ۶۶.

نکدری ۱۰۴.

نماز گاه مختار (درهرات) ۱۳۶.

نورگل (درکنر) ۲۳۵، ۱۷۳، ۱۷۲، ۶۲، ۴۵.

نوکران حصارى و قندوزى، ۱۷۴.

سره تو ۱۷۳.

نیلاب ۲۴۱، ۲۳۲، ۲۳۰، ۲۲۲، ۲۰۹، ۲۰۲، ۲۰۱، ۱۹۶، ۱۸۸، ۹۷، ۸۴، ۴۱.

نینگنهار ۲۳۲، ۱۷۳، ۱۷۱، ۱۴۸، ۷۶، ۶۳، ۶۲، ۴۶، ۴۴، ۴۲.

حرف (و)

ولیان ۴۰.

حرف (ه)

هری (هرات) ۰۵، ۱۰۲، ۱۰۰، ۹۶، ۹۴، ۹۱، ۹۰.

۱۲۷، ۱۲۲، ۱۱۷، ۱۱۶، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۰۹، ۱۰۶،

۲۵۰، ۲۴۷، ۱۷۴، ۱۶۹، ۱۶۱، ۱۵۹، ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۴۴، ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۳۵، ۱۳۰.

هری ۷.

هزاره (افغانستان مرکزی) ۵۷،۱۸.

هزاره قارلوق ۲۰۱.

هشنغر ۲۲۳،۲۲۱،۱۸۴،۴۲،۳۵.

هفت بچه (نام هفت کوتل پنجشیر) ۴۰.

هندوستان ۱۰۰،۹۸،۹۷،۸۴،۷۲،۶۹،۶۸،۶۴،۶۳،۵۷،۵۲،۴۸،۴۷،۴۵،۴۱،۴۰،۳۸،۳۷.

۲۴۲،۲۳۷،۲۲۷،۲۲۳،۲۲۲،۲۰۴،۲۰۱،۱۹۶،۱۹۴،۱۹۳،۱۹۱،۱۸۹،۱۸۶،۱۷۱،۱۸۰،۱۷۰.

۲۶۰،۲۵۶،۲۵۵،۲۴۶،۲۴۴،۲۴۳.

هندوستان منصی ۳۷.

هونی (غرب کابل) ۲۱۶.

حرف (ی)

یار کند ۲۶۰.

یان بولاق (جنوب شرق افغانستان) ۲۳۶.

یتول قوقوق خواجه ۲۱۹،۲۰۹.

یقتل (دریدخشان) ۱۵۳.

یکه اولنگ ۱۴۲،۱۲۴.

یوسفزایی ۱۷۹.

یوسف علی ۲۳۰، ۱۹۶.

ییلاق استراب ۸۹.

ییلاق پای ۸۹.

ییلانجیق (شمال افغانستان) ۳۲.

Zahiruddin Mohammad Babur

Babur Nama

(Kabul Events)

Preface , Translation and Index

By

Dr. Professor Shafiq Yaqin